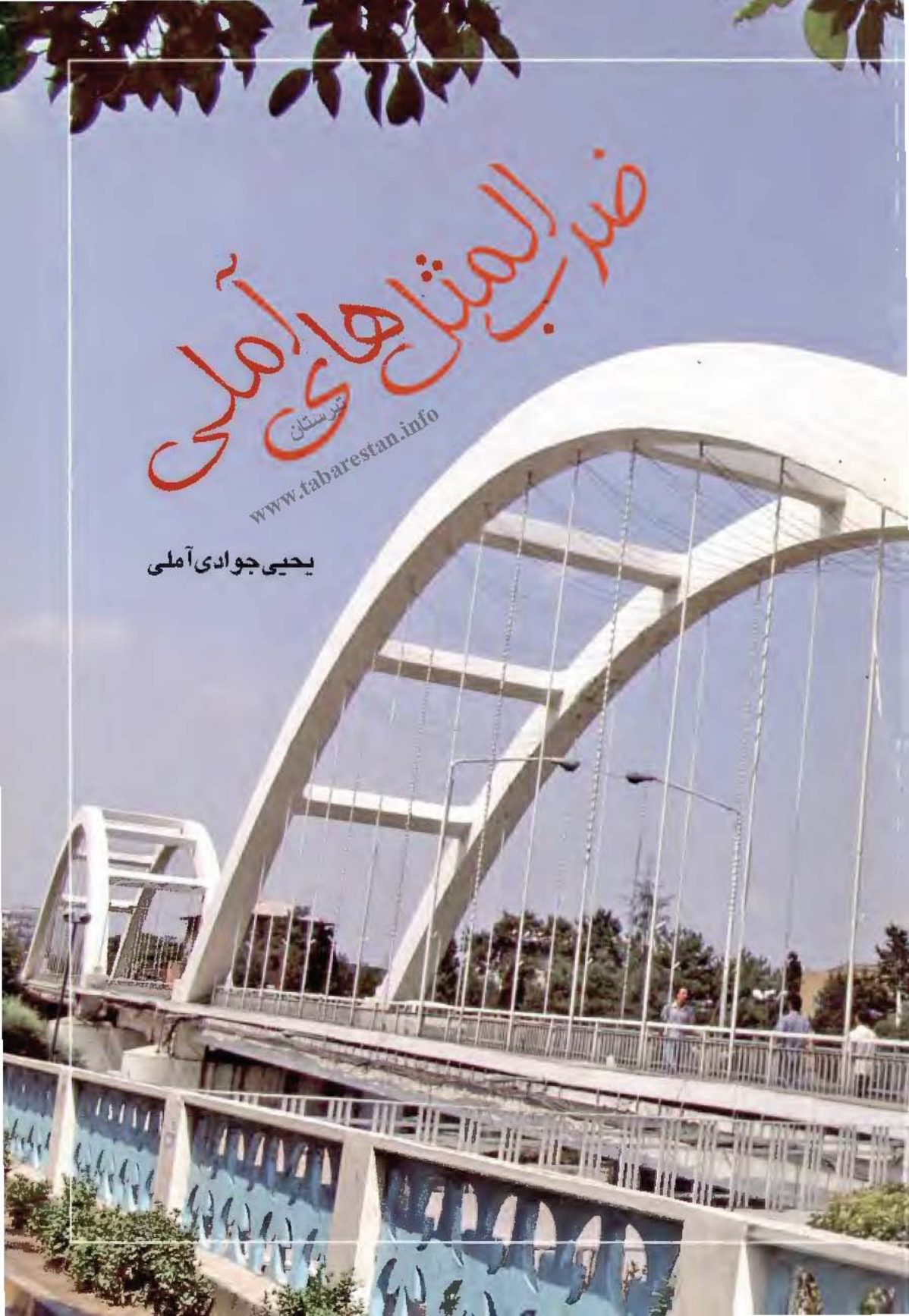


فدائے امتیاز اعلیٰ

ترستان

www.tabarestan.info

یحییٰ جواد آملی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



ضرب المثل‌های آملی

تبرستان

www.tabarestan.info

یحیی جواد آملی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۵

جوادی آملی، یحیی، ۱۳۰۷-۱۳۸۱.

ضرب المثل های آملی / یحیی جوادی آملی. - تهران: اطلاعات، ۱۳۸۵.
۴۱۴ ص.

ISBN: 964 - 423 - 628 - 9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
واژه نامه.

۱. ضرب المثل های آملی. ۲. ضرب المثل های ایرانی. آمل. ۳. مازندرانی.
واژه نامه ها. فارسی. الف. مؤسسه اطلاعات. ب. عنوان

۳۹۸

PIR ۳۲۶۹ / ج ۹م ۲۵

۱۷۷۳۳-۸۵م

کتابخانه ملی ایران

www.tabarestan.info



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۳۹۱۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۵۶

تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۳۲۲۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، رویروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۴۶۰۷۲۳

ضرب المثل های آملی

نوشته یحیی جوادی آملی

طراح روی جلد: رضا کنجی

حروف نگاری چاپ و مصال: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

ISBN: 964-423-628-9

شابک: ۹۶۴-۴۲۳-۶۲۸-۹

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

مقدمه

نوشتن یک مقدمه بر یک اثر ارزشمند که از چندین نظرگاه درخور توجه است، بسیار مشکل می‌نماید و لکن به فراخور خویش چند نکته را یادآور می‌شوم.

۱. درباره (فرهنگ) حدود چهارصد تعریف ارائه شده است که هر کدام به لحاظی قابل بررسی می‌باشند و از آن میان دیدِ زبان‌شناختی که در عین حال جنبه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی نیز دارد، بیشتر به ذهن می‌آید. بدینگونه که: کلمه فرهنگ از نوع عام و خاص یا عمومی و خصوصی آن یعنی هم جنبه عمومی رایج در میان عموم جوامع و هم در عین حال، اختصاص به یک قوم و ملت داشته باشد (مثل لباس پوشیدن...)، از دو جزء: فر و هنگ مرکب است و جمعاً به معنی برانگیزنده یا برخاسته، یکی جنبه علیّی دارد و دیگری جنبه معلولی. یعنی فرهنگ عبارت است از مجموعه عوامل و علل رفتار و انگیزه‌های رفتاری که بشر در جهت زندگی آنها را رعایت می‌کند یا با تأثیر از آنها، رفتارشان تنظیم می‌گردد و این دیدگاه بیشتر روان‌شناسانه است.

اما جنبه معلولی تعریف مذکور، مبین این است که فرهنگ (= برانگیخته) ناشی از ضرورت‌های زندگی انسان با طبیعت (جغرافیای طبیعی) و انسان با انسان (= ضرورت‌های اجتماعی) می‌باشد.

اما دیدگاه منطقی و استدلالی، گویای این مطلب است که فرهنگ، یک نوع

علائم و دلالتی است [که خواه لفظی (= زبان) باشد و یا غیر لفظی (= رفتاری مثل نوع لباس پوشیدن، نوع نشستن یا راه رفتن و...)] که دلالت بر تلاش فرد و قوم و ملت برای زنده ماندن و ادامه حیات نوعی دارد و هرچند غنی‌تر و پر بارتر باشد، دلیل بر فرهیخته بودن، مقاوم بودن، پابرجا و استوار بودن آن قوم و یا ملت بر این دیدگاه است. کتاب شریف حاضر خود گواه راستین بر حیات طولانی مردمانی است که همانند دماوند، سر به فلک کشیده و چون سلسله جبال البرز، معادن فراوان در دل خویش دارد. همانند بحر خزر امواج خروشان از قیام‌ها و مقاومت‌ها و تلاطم‌ها و گورها دارد و همه این ادعاها در خلال ضرب‌المثل‌ها برای ما بجا مانده است که نمونه‌هایی از آنها را عمّ بزرگوار ما با بازنگری‌های ممتد در طول نیم قرن یادداشت‌برداری و ثبت خاطره‌ها و نقل آثار در این اثر گرانسنگ محفوظ و مضبوط کرده است.

۲. از دیدگاه جامعه‌شناسی و قوم‌نگاری، مطالعه ضرب‌المثل‌ها یا شعارهای طبقات اجتماعی که در طول قرنهای متمادی برای ما به یادگار مانده است بسیار سودمند است، زیرا اولاً از مقایسه فرهنگی مردمان سرزمین‌های مختلف، ریشه لغات، اشتراک زبان، جبرهای اجتماعی و عکس‌العمل‌هایی که سازه‌های فرهنگ عام بشری هستند به دست می‌آید و ثانیاً ویژگیهای قومی و اختصاصات فرهنگی و تاریخی هر کدام با دیگری مشخص می‌گردند. مثلاً در فرهنگ کویری‌ها، ضرب‌المثل دریادلی، دریاکفی و... مشاهده می‌شود و این‌گونه عبارت در فرهنگ ساحل‌نشینان مشهود است و یا نماز باران خواندن که در نواحی خشک و کم‌باران رایج است در یک منطقه مدیترانه‌ای کم است و یا اصلاً موردی ندارد و برعکس هیچگاه (چل‌کل) نویسی در مناطق خشک مفهومی ندارد زیرا ضرب‌المثل: وِنه نوم چل کل بنویشته: (Véné Num chel kal Banvishte) - یعنی نام او در لیست چهل کچل نوشته شد - برای شهرت کسی که به کچلی معروف است یا در یک خصوصیتی شهره شهر است، لیست چهل کچل ملاک آوازه بوده است اما این لیست را برای چه منظوری در منطقه مازندران پرباران می‌نوشتند؟ برای این منظور می‌نوشتند که آسمان برابر و بارش دائمی به سر کچل اینان رحمت کند و باران نبارد. و این آئین هنوز در برخی از فرهنگهای روستائی

موجود است.^۱

پس ضرب المثل‌ها از منابع مهم مطالعات جغرافیای طبیعی و قوم‌شناسی می‌باشند و ما با مطالعه ضرب المثل‌های مندرج در این کتاب، و مقایسه ریشه‌ای برخی لغات با لغات سانسکریت هندی، دیرینگی فرهنگ این منطقه و اشتراک مذهبی باستانی تا هزاره دوم قبل از میلاد را می‌توانیم بررسی کنیم. و نیز به دگرگونی عربی در این منطقه مانند (اسا - Esa - یعنی الساعه و داسا - Dassa - یعنی در ساعت و...) می‌توان توجه کرد.

۳. از لحاظ روان‌شناسی اجتماعی - یکی از دانش‌های پیچیده عصر جدید، دانش روان‌شناسی اجتماعی می‌باشد که پایگاه‌های روانی رفتار اجتماعی اقوام و جوامع مختلف را بررسی می‌کند و مسائل فرهنگ خانواده - طبقات اجتماعی - بزهکاری و جرم و علل روانی آن و نظایر اینها را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و در روش تحقیق این علم، مطالعه در ضرب المثل‌ها را توصیه می‌کنیم زیرا یک رفتار اجتماعی وقتی که مقبولیت و یا مطرودیت عمومی پیدا کرد، از باب تشویق دیگران و ترغیب آنان به انجام یک عمل شایسته و یا تنبیه افراد و دور داشتن آنان از ارتکاب یک رفتار ناپه‌نجار، از ضرب المثل‌ها استفاده می‌کنند و در این مورد، کتابهای مجمع‌الامثال و الامثال السائرة و نظایر اینها منابع خوبی برای مطالعه شناخت پایگاه اجتماعی رفتار روانی و یا پایگاه روانی رفتار اجتماعی می‌باشد و از این لحاظ هم، کتاب حاضر گویای مطالب فراوان است. از جمله ذکر ضرب المثل‌هایی برای بیان حالت شادی، و امثالی برای نشان دادن تأثر، بیزاری، تنفر، تمسخر و تحقیر و نظایر اینگونه عکس‌العمل‌های رفتاری.

۴. از دیدگاه روانکاوی - یکی از منابع باارزش در دانش تحلیل روانی رفتار و کشف ناخودآگاه فرد و جامعه، افسانه‌ها و ادبیات عامه و ضرب المثل‌ها می‌باشند، زیرا هرآنچه که به صورت مثل رایج بر سر زبان‌های مردم یک ناحیه باقی می‌ماند، علاوه بر

۱. این که لیست چهل کج‌ل در مناطق بارانی رایج است و در مناطق خشک رایج نیست ریشه در این اعتقاد عوام دارد که وقتی باران بسیار می‌بارد اگر اسم هفت یا چهل کج‌ل را نوشته زیر ناودان قرار دهند، باران بند می‌آید. این موضوع در نیرنگستان هدایت، فرهنگ عوام هدایت، تهران قدیم جعفرشهری و سایر منابع به کرات آمده است.

این توجیه یا ترجیح که آسمان پر ابر و بارش بر سر کج‌ل رحمت کند و باران نبارد معقول به نظر نمی‌رسد.

آنکه مقبولیت و پذیرش روانی داشتن این جملات درخور توجه است، اثر ناخودآگاه آنها بر رفتار حاضر افراد نیز مهم است و حتی تعبیر و تفسیر رؤیا بدون آگاهی از این ضرب‌المثل‌ها ممکن نیست زیرا عمر برخی از این ضرب‌المثل‌ها به بیش از هزار سال می‌رسد که حکایت از روحیه و نفسانیات یک قوم یا یک ملت دارد. و چون در دانش روان‌شناسی رفتار آدمی را بر سه پایگاه بررسی می‌کنیم:

۱. پایگاه بدنی یا فیزیولوژیکی

۲. اجتماعی

۳. فرهنگی. به عنوان مثال، انگشت به بینی کردن، یک پایگاه رفتاری فیزیولوژیکی دارد اما بینی به بینی شدن به معنی روی در روی قرار گرفتن و آماده دعوا و نبرد گشتن و لکن بینی به بینی مالیدن به علت دوستی و اظهار آشنایی کردن، هر کدام پایگاه اجتماعی و فرهنگی خاصی دارد. مثلاً در ضرب‌المثل: *وَنَه وِنی وَا دَرِ (Vené Veni Va Dare)* معنی عجب و غرور و حالت استکبار و نظایر آن را مقصود و منظور می‌کنند.

علاوه بر نکات فوق که در اهمیت امثال سائره یا ضرب‌المثل‌ها منظور می‌گردد، آنچه که خاص این اثر ارزشمند یعنی کتاب حاضر می‌باشد عبارت است از ظرافت‌های ادبی و نکات دقیق حکیمانه‌ای که از پیشینیان فرزانه ما بجای مانده است. لذا هم از لحاظ فنون ادبی قابل تحقیق و مطالعه است و هم به لحاظ حکمت عملی کمال اهمیت را حائز است و جا دارد که دانشجویان عزیز دوره کارشناسی از این کتاب سودمند به عنوان یک منبع شایسته مطالعاتی در زبان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و فرهنگ قومی بهره‌مند گردند.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی آملی

استاد تاریخ علوم و روان‌شناسی

درباره نویسنده

زنده یاد یحیی جوادی آملی، در نخستین روز فروردین ۱۳۰۷ هجری شمسی در شهرستان آمل دیده به جهان گشود. پدرش مرحوم میرزا فتح الله و برادر بزرگتر وی، مرحوم میرزا ابوالحسن (والد گرامی حضرت آیت الله جوادی آملی) هر دو از روحانیون مہذب و خوشنام شهر بودند. فقدان پدر در دوران خردسالی و هجرت برادر در نوجوانی موجب شد سرپرستی مادر و خواهرانش را برعهده بگیرد و با اتمام تحصیلات دوره ابتدایی، به ناگزیر از ادامه تحصیل باز ماند و به منظور اشتغال، در امتحانات دوره دانشسرای معلمی استان شرکت کرد و با قبولی در آن به حرفه معلمی روی آورد و در روستاهای مختلف مشغول خدمت شد. تدریس در روستاها و آشنایی با مردم محلی و بومی و اصيل مازندران، او را به ادبیات محلی علاقه مندتر کرد. مدتی را به عنوان آموزگار در قریه «یوش» گذراند و چون دستی در شعر داشت و شعر می گفت، جلسات بحث و نقدی را هم با «نیما» گذراند که خاطراتی از آن جلسات همنشینی برجای مانده است. در سال ۱۳۳۲ و در همان یوش با خانم محمدی که از خانواده های مؤمن و خوشنام منطقه بود ازدواج کرد و برای ادامه خدمت به شهرستان آمل مراجعت و یکی دو سالی مجدداً در روستاها به ادامه تدریس مشغول شد و سپس تقریباً نیمی از دوران خدمت را نیز در آموزشگاههای شهر و از جمله مدرسه جلالی به خدمت صادقانه ادامه

داد و چند بار هم معلم نمونه آمل شد. صداقت، ایمان و دینداری، وظیفه‌شناسی و ساده‌زیستی و پرهیز و قناعت و سلامت نفس او زبانزد بود.

پس از انقلاب اسلامی و همزمان با دوران بازنشستگی به دلیل حسن شهرت، مسوولیت‌هایی را نیز به عهده گرفت که با روح قانع و خداترس او ناسازگار افتاد و با وجود امکان ساختن دنیایی آبادتر، با قناعت و سرافرازی تا پایان عمر به همان دواتاقه قدیمی محقر و کوچک و همان حقوق اندک بازنشستگی معلمی بسنده کرد و سالهای پایانی عمر را نیز به تحقیق و مطالعه و جلسات سخنرانی مذهبی و تهذیب نفس گذراند و سرانجام در آخرین روز فروردین ۱۳۸۱ در همان خانه قدیمی دیده از جهان فروبست و طی مراسم باشکوهی تشییع و در محوطه حسینیه هدایت آمل به خاک سپرده شد و در جوار رحمت حق آرامید.

آن مرحوم علاقه شدیدی نیز به شعر و ادبیات و بویژه ادبیات بومی مازندران داشت. از او چند دفتر شعر و یادداشت‌ها و مقالات مختلفی به یادگار مانده است. کتاب ضرب المثل‌های آملی که چند سالی وقت بر سر آن گذارد، حاصل سالها یادداشت‌برداری و تهیه فیش از اینجا و آنجا و تنظیم و نگارش مجدد آن است که سرانجام پس از چند سال وقفه و تأخیر به همت مؤسسه اطلاعات و مساعدت سرپرستی محترم آن، به زیور طبع آراسته شده و اینک تقدیم علاقه‌مندان می‌شود.

مقدمه نویسنده

به نام خداوندی که به انسان خرد بخشید و حکمت بیان در زبان و اسرار قلم در بیان آفرید و آدمی را بر دیگر موجودات فرزادگی و برتری عنایت فرمود تا با بینش خویش بیش از فرشتگان خود و خالقش را بشناسد.

سالم است به این فکر افتاده‌ام که چرا برادران آذری، کرد، لر، بلوچ و پارسیان دارای فرهنگنامه و واژه‌نامه گویش خود هستند، ولی مازندران که دارای قدمت چند هزار ساله است، خصوصاً شهرستان آمل که قدیمی‌ترین شهر این خطه است، باید فاقد فرهنگ باشد.

شهر ما دارای فرهنگی بسیار غنی با ضرب‌المثل‌ها، چیستانها، اعیاد، آداب و رسوم خاص با الفاظی شیرین و گویاست که در دیگر زبانها یا یافت نمی‌شود و یا کمتر دیده می‌شود.

قصد داشتم گویش‌ها، ضرب‌المثل‌ها و آداب و رسوم این شهر را که قسمت عمده‌شان بر اثر تقلید بیجا دستخوش حوادث شده، جمع‌آوری و در چند مجلد به یادگار بگذارم، اما به چند دلیل از عهده این کار برنیامدم.

اول، کهولت سن و فتور. دوم، فقدان بضاعت مالی و سوم، ناآگاهی از گیاه‌شناسی و جانورشناسی و زبان لاتین تا بشود همه جانوران و گیاهان را از طبری به فارسی و لاتین برگردانم؛ ولی چند سال قبل، عزمم را در جمع‌آوری ضرب‌المثل‌ها که در زبان

محلّی به آن «مَثّ متن» گویند، جزم کردم و به حول الهی تا اندازه‌ای موفق شدم و توانستم قریب هزار ضرب‌المثل معروف در آمل را گردآوری و در این دفتر ثبت کنم.

در ضرب‌المثل‌های شهر ما بعضی نکات یافت می‌شود که حقیقتاً بسیار بارزش و پراهمیت می‌باشند. مثل «لَیش وَلَه گُل همون لَیش - بِ کَنه» که یادآور فرمایش حضرت رسول‌الله (ص) است که فرمودند: «ایاکم خضراء الدمن» و یا ضرب‌المثل «پریک، پریک قَمَش وَنَه، قَمَش قَمَش کیله.» که این شعر معروف سعدی را به ذهن می‌آورد که: قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود... و بسیاری از امثال دیگر که خواهید خواند. در گویش اصیل آملی برای هر چیز از اوقات و اندام و اوزان و جانوران و گیاهان اسامی خاصی موجود بود که متأسفانه بر اثر عدم شناخت این فرهنگ غنی و تسلط زبان رسمی، رفته رفته در زیر سیلاب الفاظ تازه یا دفن شدند و یا گل‌آلود گشتند، من باب مثال فقط به یک یا دو مثال در معیار کیل و باران اشاره می‌کنم.

۱. اگر به اندازه سر دو انگشت سبابه و شست، آرد، یا چای یا امثال آنها را بردارند، به آن «هَه» می‌گویند و اگر با سر سه انگشت (سبابه، وسطی و شست) بردارند، به آن «پریک» می‌گویند و اگر با سر پنج انگشت بردارند، به آن «چپلیک» گفته می‌شود. اگر به اندازه چهار انگشت نیمه‌باز برداشته شود، به آن «چینگال» می‌گویند و اگر به حجم یک مشت باشد، به آن «میس» و اگر به حجم همه انگشتان و کف دست باشد، به آن «قَمَش» گفته می‌شود و چنانچه اگر به حجم دو کف دست و ده انگشت باشد، به آن «دهیل» می‌گویند.

اگر باران بسیار نرم باشد، به آن «زلف‌ش» و اگر قدری بیشتر باشد، به آن «بهاره‌وا»، اگر قدری بیشتر باشد، به آن «نرمه‌وا» و اگر قدری بیشتر باشد، به آن «وارش» و اگر بسیار تند باشد، به آن «شلاب» می‌گویند.

در خاتمه به جوانان عزیز عرض می‌کنم من معلمی بازنشسته با شصت و هفت سال سن کوشیدم تا این مقدار از آثار گذشتگان شما را زنده کنم و به شما نونهالان عزیز تقدیم نمایم. و به شما توصیه می‌کنم دست از تقلید بی‌جا بردارید و با همت و حمیت هم گویش شهر خود را جمع‌آوری نمایید و فرهنگی غنی از خود به یادگار بگذارید.

به امید آن روز!

اکنون برخود فرض می‌دانم که از فرزند عزیزم آقای محمدحمید یزدان‌پرست لاریجانی تشکر کنم که به ویرایش، آوانگاری، برابریابی ضرب‌المثل‌های فارسی و آملی، و تهیه واژه‌نامه این اثر همت گماشت و نیز از فرزند ارشدم حاج فتح‌الله جوادی که در چاپ و نشر این کتاب مرا یاری کرد و همچنین از جناب آقای دکتر اسماعیل واعظ جوادی، استاد محترم دانشگاه که مقدمه‌ای زیبا بر این کتاب نگاشتند، سپاسگزاری کنم.

ناگفته نماند که ضرب‌المثل‌های این کتاب از سال ۱۳۶۸ هجری شمسی جمع‌آوری گردید و تا پایان شهریور ۱۳۷۳ پاکنویس شد.

یحیی جوادی آملی

۷۴/۵/۱۷

تبرستان
www.tabarestan.info

راهنمای آوانگاری این کتاب

šér	شیر (جانور)	kotāb, āb	آ: ā: کتاب، آب
در زبان مازندرانی همچون فارسی قدیم شیر درنده		abr	آ: a: آبر
«شیر» و شیر خوراکی، «شیر» تلفظ می‌شود		emruz	ا: e: امروز
		ordak	ا: o: اردک
		dud	او: u: دود
		mowj	او: ow: موج

• نیم کسره (صدای خفیف‌تر از کسره کامل در گویش مازندرانی) به جایش در اینجا گذاشتیم.

• ع (در میان کلمه) ؟ برائت، معبر barāʔat, maʔbar

یای مجهول ع (تلفظ فارسی: تیغ: tiq) téq, در (تلفظ فارسی: دیر) dér (dir)

q	غ، ق	b	ب
f	ف	p	پ
k	ک	t	ت، ط
g	گ	s	ث، س، ص
L	ل	j	ج
m	م	č	چ
n	ن	h	ح، ه
v	و	x	خ
y	ی	d	د

← بنگرید به:

z	ذ، ز، ض، ظ
r	ر
ž	ژ
š	ش

تبرستان
www.tabarestan.info

الف

۱. آبرو مثقالی هزار تَمَنه.

ābēru māsqālī hāzār tōmanə.

معنی: آبرو مثقالی هزار تومن است.

موارد: این مثل برای ترغیب به وفای به عهد، پرداخت دیون، احترام متقابل و توجه به انجام وظایف برای صیانت شخصیت ذکر می شود.

۲. آخونِ غلیون شیشو.

āxon-e qalyun šišuo.

معنی: قلیان آخوند از شیشه است.

موارد: چون کسی بسیار حساس و اندک رنج باشد، این کنایه را درباره اش به کار می برند.

← نازک پَتَمَه پَلَتام

برابر: فلائی خیلی نازک نارنجی است.

۳. آدم به سخن شونه و گو به رَسَن.

ādām be səxan šuno gu be rasən.

معنی: آدم به سخن می رود و گاو به ریسمان و طناب (در بیان تأثیر تبلیغات می آید)

موارد: کهنسالان این مثل را در مقام اندرز به جوانان ذکر می‌کنند که همان‌گونه که گاو به هر طرف که افسارش را بکشند، می‌رود، سخن دیگران نیز می‌تواند چنان مؤثر باشد که شنونده را به هر راهی ببرد.

۴. آدم جن رخت پری.

ādām jənno raxt pari.

معنی: آدم (چون) جن است و رخت (چون) پری (فرشته).
 موارد: انسان اگر زیبا هم نباشد، با جامه مناسب زیبا جلوه می‌کند. در توضیح این مطلب از مثل فوق استفاده می‌شود.

۵. آدم خار، که خار، بد جا بساتن هنره.

ādām-e xār kə xārə, bad-e jā bəsātan hənārə.

معنی: آدم خوب که خودش خوب است، با آدم بد ساختن، هنر است.
 موارد: در تشویق به حُسن برخورد و حفظ اخلاق حسنه با بدان می‌آید.
 توضیح: با اخلاق نیکو می‌شود با همه مردم ساخت و بدان را نیز به راه آورد، از این رو برای توضیح مطلب از این مثل استفاده می‌شود.

۶. آدم د زن دار مسجد خسنه.

ādām-e də zan dār masjed xəsənə.

معنی: مردی که دو تا زن دارد، در مسجد می‌خوابد.
 موارد: این مثل را در مورد بیچارگی مردانی که دو زن دارند، به کار می‌برند.
 برابر: (۱) مرد دو زنه جایش در مسجد است. (۲) مرد دو زنه شب در مسجد می‌خوابد.

۷. آدم سگ بیتی و شال بیتی داره، آدم بیتی ناره.

ādām sag baiti o šāl baiti dārə, ādam baiti nārə.

معنی: آدم را سگ و شغال بگیرد، آدم نگیرد!

موارد: کسانی که مورد حسد و آزار دیگران واقع می‌شوند، این مثل را به کار می‌برند؛ چرا که گزیدگی سگ و شغال ترمیم می‌شود، ولی حسد و کینه موجب ویرانی خانمان می‌گردد.^۱

۸. آدم مار که خورده مار بیته، پری کل پر وونه (بونه).

ādām-e mār ke xordə mār bayə, peri kal-ə per voonə.

معنی: مادرِ آدم که نامادری شد، پدر هم ناپدری می‌شود. (در بیان تأثیرپذیری افراد نزدیک از غریبه‌ها می‌آید)

موارد: چون برخی از نامادریها با فرزند شوهرشان عناد دارند و همسرشان را به قدری در فشار می‌گذارند که او هم مهر پدری را فراموش می‌کند، لذا این کودکان بی‌گناه که از مهر مادر محروم شده‌اند، به سبب سعایت نامادری، از مهر پدر نیز محروم می‌گردند و آن وقت است که این مثل کاربرد پیدا می‌کند.

۹. آساء ویشه وَ صدرِ اعظم؟

āsā-e višəu sadrea?zam?

معنی: بیشه (جنگل) آسا و صدراعظم؟ (در خودنماییهای بی‌جا می‌آید)

موارد: هرگاه کسی بخواهد بی‌جا بر دیگران فخر بفروشد و خود را بزرگ جلوه دهد، دیگران این مثل را به کار می‌برند.

برابر: خانه خرس و بادیه مس؟

۱۰. آسمون دَاج.

āsəmun dəāj.

معنی: آسمان جُل.

موارد: در بیان شدت فقر کسی می‌آید.

← یک لا جوئه.

برابر: یک لاقبا.

۱۱. آسمون مه نؤم ستاره ناینه.

āsəmun mə num sətārə nāynə.

تبرستان

www.tabaristan.info

معنی: آسمان به نام من ستاره ندارد.

موارد: کسی که در سختی بسیار به سر می‌برد و ملجأ و پناهی هم ندارد، در شکایت از روزگار و بخت این مثل را می‌زند.

توضیح: چون در قدیم منجمان و فالگیران برای هر شخص ستاره‌ای در آسمان تصور می‌کردند و اوضاع زندگی او را به نسبت درخشش ستاره‌اش برآورد می‌کردند، لذا افراد بیچاره این مثل را می‌زنند که بگویند اصلاً به نام من ستاره‌ای در آسمان وجود ندارد، تا چه رسد به اینکه میزان درخشش و نورش را بخواهند اندازه بگیرند.
برابر: فلانی در هفت آسمان، یک ستاره ندارد.

۱۲. آشنا وَر دِهْ غریب تن دِ.

āšnā var de, qarib tan de.

معنی: (فلانی) آشنا رها کن به بیگانه نزدیک شونده است.

موارد: وقتی که کسی به غریبه‌ها بیش از بستگان و آشنایان محبت می‌کند و خیرش به آنها بیشتر می‌رسد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.
* در روایت دیگر به جای تن، «مو...us» به کار می‌برند.

۱۳. آشکنی آگه دماوَن کوءِ سَر دَر پیه، آئِ وِنِه ریشه هَمونه که هَسَه.

āškəni age dəməvān-nə ku-e sar dar biye, ay vāne rišə hamunə ke hassə.

معنی: تاج خروس اگر روی کوه دماوند هم بروید، ریشه‌اش همان است که هست.

(در بیان تغییرناپذیری اصالت و خلق و خو می آید)

موارد: این مثل را در مورد اشخاصی که از خانواده غیر اصل به مقامی می رسند، می گویند.
توضیح: تاج خروس، گیاه خودرویی است که اغلب در باغها و کنار مزارع و حتی کوچه های گلی می روید، ولی ریشه محکمی ندارد؛ لذا هر آدم بی ریشه تازه به دوران رسیده را به آن تشبیه می کنند.

۱۴. آشمالی کَننی، پشمالی بَخری؟

āšmāli kənni, pəšmāli baxəri?

معنی: چاپلوسی می کنی که هلوی خودرو بخوری؟! (در مذمت تملق و چاپلوسی می آید)

موارد: به کسانی که برای هر چیز جزئی چاپلوسی می کنند، این مثل را یادآور می شوند؛ چون این میوه (پشمالو، شبیه هلو) بدون زحمت چندانی در کنار باغها می روید و نسبت به میوه های دیگر ارزش کمتری دارد!

۱۵. آفتاب ر لُو هایتِه

āftāb rə lu hāytə.

معنی: آفتاب را لگد کرد.

موارد: هرگاه کسی اشتباهی کند که زیاد مهم نباشد، در توجیهش این مثل را می زنند.

۱۶. آقا به نُوکر خد سگ کته کا پَخشیه.

āqā bə nukar-e xəd sag kətəka bəbaxšiyə.

معنی: آقا به نوکرش سگ توله بخشید! (درباره عطایی که باید به لقایش بخشید، می آید)

موارد: هرگاه کسی در قبال زحمات شخصی، هدیه یا مزد بسیار ناچیزی به او بدهد، این مثل را می زنند.

۱۷. آملِ اَنگِیر مَشیج نَوُونه.

āmöl-e angir ma'ij navunə.

معنی: انگور آمل کَشَمَش نمی‌شود. (در بیان برجسته نبودن افراد یک گروه می‌آید)
 موارد: این مثل را درباره محله، فامیل یا خانواده‌ای به کار می‌برند که هیچ فرد متشخص و برجسته‌ای از آن بیرون نمی‌آید، یا اگر هم بیرون بیاید زود از دنیا می‌رود یا به محلش پُشت می‌کند و...

۱۸. آهَن مَرَجِی وُونه (بُونه).

āhən marji v(b)unə.

معنی: آهَن عدس می‌شود. (در ترغیب به استقامت و تحمل مشکلات می‌آید)
 موارد: از آنجا که معمولاً کار کردن و تأمین مخارج با سختیها همراه است، لذا برای پایداری و استقامت جوانان در برابر مشکلات، این مثل را می‌زنند که آهَن سخت به مرور زمان مانند عدس نرم می‌شود. و اغلب این مثل را به نو عروسان یادآور می‌شوند تا در زندگی نوین مقاوم باشند که موفقیت هر کار در مقاومت آن است.
 تقریباً برابر است با: گر صبر کنی، ز غوره حلوا سازی.

۱۹. آهو، وَرَه ر شیر نَدِنه.

āhu varə rə šir nadenə.

معنی: آهو به بچه‌اش شیر نمی‌دهد. (در بیان کمبود ارزاق و عدم تعاون می‌آید)
 موارد: این مثل در بیان شدت مشکلات زندگی و کمیابی ارزاق و پرداختن هر کس به زندگی خود، می‌آید.
 تقریباً برابر: هر کی به فکر خویشه، کوسه به فکر ریشه.

۲۰. اَبرِ سَر اُو خِتنه.

abr-e sar u xəynə.

معنی: روی ابر آب می‌خورد.

موارد: درباره کسانی که از حدود خود خارج می‌شوند و منیت بی‌جانشان می‌دهند، این مثل را به کار می‌برند که گویا آنها بالای سر خود ابری نمی‌بینند.
شی بالاسر ابر نَوینّه.

۲۱. اَتَا بَنَ کَمَلِ سِ بَارَوَن پاره کَنّه.

attā ban kaməl-e se barvan pārə kənnə.

معنی: برای یک بند کاه ریسمان پاره می‌کند. (در بیان بی‌اصلی و کم‌ظرفیتی اشخاص می‌آید)

موارد: درباره کسانی که برای یک چیز جزئی با دیگران درگیر می‌شوند و یا کوچکترین متاع برایشان بیش از دوستان و خویشان ارزش دارد، این مثل را می‌زنند.

۲۲. اَتَا بَوْتِی اَتَا بَشْنُو، اَتَا بَزُوئی اَتَا بَخَر.

attā bawti attā bəšnu, attā bazu?i attā baxər.

معنی: یکی گفتی، یکی بشنو؛ یکی زدی، یکی بخور.

موارد: در مورد دیدن کیفر و پاداش عمل می‌آید.

برابر: زدی ضربتی، ضربتی نوش کن.

۲۳. اَتَا شُو کَا هِزَار شُو نَوُونه.

attā šu kā hezār šu navunə.

معنی: یک شب که هزار شب نمی‌شود.

موارد: ۱) چنانچه عزیزی وارد شود و مجالست تا دیروقت بکشد، در توجیه آن، این مثل را به کار می‌برند. ۲) همچنین اگر شبی همسایه یا دوستی باعث مزاحمت شود و عذرخواهی کند، در جوابش این مثل را می‌گویند.

۲۴. آتا سُونی، آتا پَشتیم ر هارش.

attā šuni, attā paštīm rə hārəš.

معنی: یک بار که رفتی، یک بار هم به پشت سرت نگاه کن. (در مآل‌اندیشی و عاقبت‌نگری می‌آید)

موارد: سالمندان در موعظه به جوانان این مثل را به کار می‌برند.

توضیح: معروف است که انسان باید چهار خصلت نیک را از چهار جانور بیاموزد: قناعت را از شتر، وفا را از سگ، ناموس‌داری را از خروس و مآل‌اندیشی را از روباه؛ چون روباه مقداری که دوید، برمی‌گردد و به عقب نگاه می‌کند تا از تعقیب سگ در امان باشد؛ لذا می‌گویند مانند روباه باید آخر و عاقبت کار را در نظر گرفت.

۲۵. آتا کرک و هفت تا ورگ؟

attā kərək o haftā vərğ?

معنی: یک مرغ و هفت تا گرگ؟

موارد: (۱) هرگاه چند نفر جوان به غذای مختصری برسند و یکباره آن را بخورند، این مثل را می‌زنند. (۲) وقتی که چندتن به یک نفر یورش ببرند، این مثل را می‌زنند که در واقع می‌گویند: «چند نفر به یک نفر؟»
مورد اول برابر است با: یک مویز و چهل قلندر.

۲۶. آتا مزغنه بَکَزده، اُونَهَم بی زردی!

attā mərğənə bakərdə unham bi zardi.

معنی: یک دانه تخم گذاشت، آن هم بدون زرده! (در بیان عدم موفقیت کسی در کاری می‌آید)

موارد: هرگاه کسی که کمتر کار خوبی انجام می‌دهد، چون یک بار بخواهد عمل نیکی انجام دهد و موفق نشود، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند. و اغلب درباره آدم تنبل که اگر کاری کند، به طور صحیح و کامل انجامش نمی‌دهد، به کار می‌برند.

۲۷. اَتا میس خاک آدم چش ر مَشْت کَنه.

attā mis xāk ādām-e češ rə mašt kənnə.

معنی: یک مشت خاک چشم آدم را پر می‌کند. (در بیان بی‌ارزشی دنیا و توجه به سرانجام آدمی می‌آید)

موارد: برای اندرز به غافلان از مرگ و زورمندان به عاقبت این مثل را می‌زنند که نباید با چشمی که با یک مشت خاک گور پر می‌شود، به مالی و ناموس دیگران طمع داشت.

۲۸. اَتا میس خاک گِنی دماوَن کُو سَر بَیَر.

attā mis xāk gini, dāmāvan-nə ku-e sar baʔir.

معنی: یک مشت خاک که بر می‌داری، از قله کوه دماوند بردار.
موارد: در ترغیب به داشتن عزت نفس و خواهش نکردن از هر کس می‌آید.
سعدی: دست حاجت چو بری، پیش خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود...

← او خینی، چشمه سر بخر.

۲۹. اَتی دارِ بَن ر ورینّه که ونه سَر خَبَر (خَوَر) ناینه.

əti dar-e bən rə vərinne ke vāne sar xab(v)ər nāinə.

معنی: چنان زیر درخت را می‌برد که سرش خبر ندارد.
موارد: این مثل را در مورد افرادی که ظاهری بسیار آرام و مهربان دارند، اما قلباً مرموز و تبهکارند که تیشه به ریشه دیگران می‌زنند، به کار می‌برند.
← سر چرینک بن و رینک.

۳۰. اَرَبابون پیل کار کَنه، فقیرون زیل.

arbābun-e pil kār kənnə, faqirun-e zil.

معنی: اغنیا پولشان کار می‌کند و فقرا دوششان (پشتشان).

موارد: این مثل را درباره ثروتمندان بی‌انصاف که بدون انجام کار و رنجی به مال و منال بیشتر می‌رسند، به کار می‌برند. همچنین این مثل را در توجیه سختکوشی و سخت‌کاری فقرا نیز به کار می‌برند.

۳۱. آزمِجی شِ وَچِه پِشت ر دَس کَشِیه گِته: چَنه نَرَمه!

arməji še vačəye pešt rə das kaš-ye gətə: čanne narmə!

معنی: جوجه تیغی پشت بچه‌اش را دست می‌کشید و می‌گفت: «چقدر نرم است!»
موارد: در مواقعی که برخی افراد عیوب عزیزانشان را نمی‌بینند و حتی آن را حُسن تلقی می‌کنند و یا زشتی آنها را زیبایی می‌بینند، این مثل به کار می‌رود.
برابر: سوسکه بچه‌اش روی دیوار راه می‌رفت، گفت: قریون دستهای بلوریت!

۳۲. از چِپُونون وَره، از باغْبون تَره.

az čappunun varə, az bāqbun tarə.

معنی: از چوپانان بره، از باغبان تره. (در مورد حدود امکانات و وسع افراد در انجام کارها می‌آید)

موارد: در کمکهای همگانی قاعده بر آن است که هر کس مطابق توان و امکاناتش به یاری بیاید؛ بعضی با پول، برخی با کارگری، برخی با... در این مواقع این ضرب‌المثل به کار می‌رود.

۳۳. اشاکه بز پَمی، رَمه پَمی.

asā ke bəz pəmi, ramə pəmi.

معنی: حالا که بز می‌پاییم (به چرا می‌بریم)، گله را می‌پاییم (به چرا می‌بریم). (در ترغیب و توجیه کوشش و فعالیت بیشتر می‌آید)
موارد: چون کسی بخواهد کار کوچکی انجام بدهد و بعد تصمیم بگیرد دست به کار بزرگتری

بزند، این مثل را می‌زند که حالا که می‌خواهم کاری بکنم، چرا کاری بزرگتر انجام ندهم؟

۳۴. اسا ونِ شلوار د تا بیه.

asā vāne šəlvār də tā bayyə.

معنی: حالا شلوارش دو تا شد! (در نمک‌شناسی افراد تازه به دوران رسیده می‌آید) موارد: چون کسی به نوایی برسد و زحمات دیگران را فراموش کند، این مثل را می‌زند که حالا که وضع زندگی او رو به راه شده، ما را از یاد برده است.

۳۵. اسا ونه کَش کَف بَکرده.

asā vāne kəš kaf bakərdə.

معنی: حالا ادرارش کف کرده! (در توجیه شکوه آمیز بی‌حرمتی کوچکتر به بزرگتر می‌آید.)

موارد: چنانچه پسری به والدینش یا بزرگتری بی‌حرمتی کند، این مثل را می‌زنند. تقریباً برابر: حالا صداس کلفت شده.

۳۶. آسبِ دَس بَیو، گَوِ شاخ.^۱

asb-e das bayy-o gu-e šāx.

معنی: دستِ اسب شد و شاخِ گاو. (در بیان عدم وصول به نتیجه می‌آید) موارد: (۱) چون نتیجه زحمات یا کاری به دست نیاید، این مثل را می‌زنند. (۲) اغلب در مورد کارهایی که به علت قباحث، به نوعی جفت و جورش کرده باشند، این مثل را می‌زنند.

۳۷. اسب، شِ دَسَه چَالُ ر پنه.

asb še dassə čāl rə penə.

۱. بَیو: ترکیبی است از بَیه (شد) + و

معنی: اسب مراقب چاله‌های راهش می‌باشد.

موارد: برای جوانانی که کار ندامت‌آوری انجام می‌دهند، این مثل را می‌زنند که چرا مراقب امور نیستی؟

۳۸. آسب که خار، شِ جو ر زیاد کَنه.

asb ke xārə, še ju rə ziād kənnə.

معنی: اسب که خوب باشد، جو خود را زیاد می‌کند (در پیامد خوش‌خوش خلقی و نیکوکاری می‌آید)

موارد: آدمی اگر در هر کار، امانت و صداقت نشان دهد، به همان میزان ارزش و اعتبار خود را بالا می‌برد؛ لذا درباره اشخاص صادق و صالح که احترام و ارزششان هویداست، این مثل را به کار می‌برند.

۳۹. آسب گینی ونِ یال ر هارش، زن گینی ونِ پر و مار ر هارش.

asb gini vən-e yāl rə hārəš, zan gini vən-e per o mār rə hārəš.

معنی: اسب می‌گیری (می‌خوری) یالش را بین، زن می‌گیری پدر و مادرش را.

موارد: در مورد توجه به اصل و نسب همسر آینده می‌آید.

توضیح: همچنان که از هر مادیانی، اسب اصیل و قابل‌تعلیم به دنیا نمی‌آید، دختری که از خاندان بی‌تقوایی باشد، گرچه زیبا باشد، زن نجیب و خوبی نخواهد بود.

تقریباً برابر است با: (۱) نگاه به دست ننه کن، مثل ننه غربیله کن... (۲) تره به تخمش می‌ره، حسنی به باباش.

۴۰. اِسبِ لُو ر بَخَر، خِرِ لُو ر نَخَر.

asb-e lu rə baxər, xar-e lu rə naxər.

معنی: از اسب لگد بخور، از خر لگد نخور (لگد اسب را بخور، لگد خر را نخور)

موارد: هرگاه کسی بخواهد وام بگیرد، به او توصیه می‌کنند به هر کس رو مینداز و از افراد تازه

به دوران رسیده یاری مخواه و زیر بار منت دونان مرو.

۴۱. اِسِنَا بَشْتِوَاش نَقْرَه خَلَال رِکُونَه؟

əsbən bəštəvāš nəqrə xalāl rə kuynə?

معنی: قلیه اسفناج خلال نقره را می‌خواهد چکار؟

موارد: هرگاه فرد نداری به دنبال جنس گران‌قیمت غیر ضروری باشد، یا برای هر چیز جزئی

تدارکات مفصلی بگیرد، این مثل را به کار می‌برند.

برابر: صنار جیگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد.

۴۲. اَسِبَه (اَسِبَه) تَنْ و سِوُ بَالْ.

əsb(p)e tan o siu bāl.

معنی: سفید تن و سیاه بال (دست). (در بیان همراهی دو چیز متضاد می‌آید)

موارد: اگر دو چیز که با هم سازش و سنخیت ندارند، جمع شوند، این مثل به کار برده

می‌شود؛ مثلاً در هماهنگ نبودن رنگ پرده‌های منزل با هم و... می‌گویند.

۴۳. اَسَبْ هَدَامَه، خَر هَايَنَه، خَش حَالِي پَز هَايَنَه.

asb hədāmə xar həynə, xəšhāli par həynə.

معنی: اسب را دادم خر گرفتم، از خوشحالی پرگرفتم!

موارد: اگر کسی چیز گرانی را با چیز ارزانی مبادله کند و تازه خوشحال هم باشد، دیگران این

مثل را می‌زنند.

۴۴. اَسِبَه (اَسِبَه) مَرْغَنَه، سِوُ مَارِ کَرْکِ بَکَرْدَه.

əsb(p)e mərqənə siu mār-ə kər-k-e bakərdə.

معنی: (این) تخم سفید را مرغ سیاه گذاشته (کرده). (در بیان وقوع کاری خوب از

شخصی بد می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی زشت و ناتوان کار خارق‌العاده‌ای انجام دهد یا هنری بیافریند، یا مادری بد، خود، دختری خوش‌سیرت داشته باشد، مردم این مثل را به کار می‌برند.

۴۵. اَسْيُو بَه نُوبَه هَسْ اُودَنگ بَه پَنجی.

asyu be nubə hass-o udang bə panji.

معنی: آسیا به نوبت است و آبدنگ^۱ در وقت تعیین شده؛ (درباره حرمت نهادن به مقررات و نوبت می‌آید)

موارد: هرگاه کسی بخواهد نوبتش را رعایت نکند، این مثل را می‌زنند.

توضیح: در زمانی نه‌چندان دور (قریب ۵۰ سال پیش) شالیهای مازندران در آبدنگ تبدیل به برنج می‌شد؛ لذا ضرورت ایجاد می‌کرد در هر روستایی بنا به اهمیت و میزان کشت و جمعیتش یک تا سه آبدنگ داشته باشد. از آنجا که یک آبدنگ در هر نوبت در شبانه‌روز تنها چهارصد کیلو شالی را تبدیل به برنج می‌کرد و همه هم با عجله می‌خواستند کار خود را جلو بیندازند تا برنجشان را بفروشند و بدهیهای خود را بپردازند، لذا کدخدای هر محل برای کوبیدن شالیهای اهالی وقت خاصی معلوم می‌کرد؛ چنان که می‌گفتند «امشب آبدنگ پنجی فلانی است» و بخش دوم برای تقسیم آب به زمینهای کشاورزی هم پنجی می‌کردند؛ به این معنی چون آب کفاف تمام اراضی را نمی‌کرد، آن را از سر بند مثلاً سر بند کاری یا آهی رود هر ۴۸ ساعت به ۴۸ ساعت تقسیم می‌کردند و آب را به یک بخش می‌فرستادند و چون آب به محل می‌رسید، باز آن را بین کشاورزان به نوبت تقسیم می‌کردند و این تقسیمها را محل پَنجی می‌گفتند. به هر تقدیر تقسیم عادلانه آب را هم «پنجی» می‌نامیدند.

۴۶. اَسْيُو وَرِ تَک تَک زَنَه.

asyu var-e tak tak zanə.

معنی: تیک تیک کنِ پهلوی آسیاست. (در بیان بی‌خاصیتی بعضی افراد یا چیزها می‌آید)
 موارد: اگر چند تن برای انجام کاری جمع شوند؛ ولی از یک نفرشان کاری ساخته نباشد و فقط بی‌مورد امر و نهی کند، این مثل را می‌زنند.

توضیح: آسیابان سنگی به ناودان گندم می‌بندد تا هنگام گردش سنگ آسیا، به ناودان بخورد و صدایی بدهد که معلوم شود آسیا منظم کار می‌کند یا نه، و همچنین موشها را از حول و حوش دستگاه دور کند تا در آرد فضله نیندازند و ظاهراً عمل مثبتی انجام نمی‌دهد؛ از این‌رو آدم بیکاره را به آن تشبیه می‌کنند.

www.tabarestan.info

۴۷. اَشِ دَس ر چو نَدِنَه.

aš-e das rə ču nadenə.

معنی: به دست خرس چوب نمی‌دهند. (در نسپردن کار به نااهل می‌آید)
 موارد: اگر برای رفع منازعات، فردی ناپخته را انتخاب کنند، و یا برای جلوگیری از مشکلی، جوانی را اعزام کنند که فتنه به بار می‌آورد، این مثل را می‌زنند.

۴۸. اَش ر بَوْتَنَه: «تِ خَنه خراب بَیَه». بَوْتَه: «این دَارِ بِنِ تَیَه، اون دَارِ بِنِ».

aš rə bawtə: "te xəne xərāb bayyə" bawtə: "in dār-e bən nayyə, un dār-e bən".

معنی: به خرس گفتند: «خانه‌ات خراب شد.» گفت: «زیر این درخت نشد، زیر آن درخت!»

موارد: بعضی‌ها در مواقع بروز مشکلات و حوادثی که بی‌خانمانی را در پی دارد، این مثل را می‌زنند و به این ترتیب به خود دل‌داری می‌دهند.

۴۹. اَش که لَچ دَکَتَه، شِ کَلَه ر سَرین کَنَه.

aš ke laj dakətə, še kələ rə sarin kənə.

معنی: خرس که به لُج افتاد، توله‌اش را زیر سر می‌گذارد. (بچه‌اش را بال‌ش زیر سرش می‌کند)

موارد: چنانچه مشکلات زندگی یکی پس از دیگری گلوی انسان را فشار دهد به گونه‌ای که رفتار او با مردم تغییر کند و یا عملی غیر عادی انجام دهد، دیگران این مثل را می‌زنند.

۵۰. اَغوز خانی یا قَرقر؟

aquz xāni yā qərqər?

معنی: گردو می‌خواهی یا صدای گردو؟

موارد: چنانچه کسی به دیگری قولی بدهد، برای اطمینان خاطر او این مثل را می‌زند که اگر حرف می‌خواهی که مانند صدای گردو بی‌فایده است و اگر عمل می‌خواهی، من به قول خود وفا دارم.

۵۱. اَغوز دار که اَغوز داینه، هزار کس کَپِتل (کَفِتل) زَنَه.

aquz dār ke aquz dāynə, hezār kas kap(f)tel zannə.

معنی: درخت گردو که گردو دارد، هزار نفر چوب به طرفش پرت می‌کنند.

موارد: ۱) چون خریداری به فروشنده مراجعه کند و معامله سر نگیرد، این مثل را می‌زنند.

۲) غالباً در توجیه زیاد بودن خواستگار یک دختر هم، این مثل را می‌زنند.

مورد دوم: دار که بار داینه، کپِتل چوخینه.

۵۲. اَفْتُو لَو ر گنه: «تِ دِیم سیوئه»

aftu lave rə gənə: "te dim siu ə".

معنی: آفتابه به دیگ می‌گوید: «رویت سیاه است!» (در جواب عیبجویی شخصی که

خود همان معایب را دارد، می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی که خود دارای عیب و ایرادی است به عیبجویی از دیگران بپردازد، این

مثل ذکر می‌شود.^۱

۱. برخی بدون توجه به اصل قضیه، این مثل را برعکس می‌گویند؛ یعنی «لَو اَفْتُو ر... = دیگ به آفتابه می‌گوید...» درحالی که اگر از نقش آفتابه در این مثل آگاه بودند، چنین نمی‌گفتند. توضیحاً اینکه در زمانی نه چندان دور

برابر: دیگ به دیگ می‌گوید روت سیاه، سه پایه می‌گوید صل‌علی. یادآور شعر پروین اعتصامی است که: سیر یک روز طعنه زد به پیاز / که تو مسکین چقدر بدبویی!

۵۳. اگِه این وا هَس این کتار، آرد بَخَرَدَن مَاحاله.

age in vā hass o in kētār, ārd baxərdan mahālā.

معنی: اگر این باد هست و این چانه (کج) آرد خوردن محال است.
موارد: چنانچه برای انجام کاری، معضلاتی پیش بیاید که مانع پیشرفت شود، این مثل را می‌زنند.

۵۴. اگِه زَنَه بَمُونَسَمی، سلام بَسْیَاَرِه.

age zənnə bamunəssəmi, salām bəsyārə.

معنی: اگر زنده ماندیم، سلام بسیار است. (در بیان جبران محبت یا گرفتن انتقام می‌آید)
موارد: چون به کسی محبت شود و یا ستمی رود که در همان وقت قادر به جبران یا گرفتن انتقام نباشد، این مثل را می‌زنند که اگر بعدها زنده بودم جواب محبت یا زورگویی تو را می‌دهم.

۵۵. اگِه علی سَارَبُونِه، دُوَنَه شَتَر رِ کَجِه باخْسَنَه.

age ali sārəbunə, dunne šətar rə kəgə bāxsənnə.



یعنی قریب به سی، چهل سال پیش که وضع زندگی روستاییان مانند حالا نبود، اغلب آنها فقط دو باب اتاق داشتند که یکی از آنها را «اتاق» می‌نامیدند و فرش از حصیر مرغوب و نمد (برای ضعفا)، با احياناً قالیهای معمولی (برای آنها که وضعشان بهتر بود) پهن می‌کردند. این اتاق اجاقی داشت که هر وقت مهمان می‌رسید، با زغال گرم می‌کردند.

اتاق دیگر، اتاقی بود با دری یک لنگه چوبی بدشکل و درجه‌ای کوچک با ابعادی پنجاه در چهل سانت و اجاقی بزرگ در بخشی از دیوار که شب و روز در آن هیزم می‌سوزاندند و تمام پخت و پز با هیزم در آن انجام می‌گرفت و برای اینکه آتش خاموش نشود - خصوصاً در پاییز و زمستان - یک کنده قطور را در گوشه‌ای از آن به‌طور عمودی می‌گذاشتند که آرام آرام می‌سوخت و شب و روز دود می‌کرد و به آن (پ کِلِه کَتین pe kələ katin) می‌گفتند. در کنار اجاق همیشه یک آفتابه بزرگ فلزی تیره پر از آب می‌گذاشتند تا آب گرم همواره دم دست باشد؛ بنابراین چون آفتابه شبانه‌روز کنار اجاق پر دود بود، همه جایش مثل قبر سیاه بود؛ اما دیگ چون روزی فقط دو بار با آتش و دود تماس داشت (برای تهیه ناهار و شام) لذا روسفیدتر از آفتابه بود. با این توضیحات باید گفت که آفتابه قیرگون به دیگ که اطرافش سرخ بود، طعنه سباهی می‌زد، نه برعکس.

معنی: اگر علی ساریان است، می‌داند شتر را کجا بخواباند.

موارد: در بیان تدبیردانی سرپرست و مربی شایسته می‌آید.

توضیح: می‌گویند: زمانی که مسافرتها با شتر انجام می‌شد، کاروانی از آمل عازم مکه بود. کاروانیان

همگی از بیم یاغیان و راهزنان در هراس بودند، تا اینکه شنیدند در شهرری مردی است

«علی ساریان» نام، بسیار سفر کرده و کارآموده که سه پسر رشید و ده شتر دارد و معروف

است که می‌داند کجاها باید بارانداز کرد؛ لذا از او خواستند راهبری کاروان را به عهده بگیرد و

بین حجاج آملی معروف شد که: «اگر علی ساریان است...»

اکنون این مثل در مورد مربیان و پیشکسوتان کار آزموده که سرپرستی خانواده یا گروهی را

به عهده دارند و گاه بی‌جهت مورد انتقاد قرار می‌گیرند، زده می‌شود.

۵۶. اَلَف دَمَّالَه دَایْنَه.

alef dämmälə dāynə.

معنی: الف دنباله دارد.

موارد: چون بخواهند وارد بحثی شوند که سخن به درازا خواهد کشید و یا کاری که به زودی

تمام نمی‌شود و کارهای دیگری را به دنبال خواهد داشت، این مثل را می‌زنند.

برابر: این رشته سر دراز دارد. (الكَلَامُ يَجُرُّ الكَلَام)

۵۷. اِمَامزَادَه سَرَكَش ر بَكْشِيَه.

emāmzāde-ye sarkaš rə bakšiye.

معنی: روپوش [ضریح] امامزاده را دزدید. (در تقبیح سرقت یا ظلمی بسیار

ناجوانمردانه می‌آید)

موارد: دزدی اگرچه زشت است، اما اگر فرد بی‌مروتی تنها گاو آدم مستمندی را که ممر معاش

اوست، بدزدد، یا شخصی به آدم بی‌پناهی بیداد کند، این مثل را در بیان شدت سفاکی و

ناجوانمردی آن دزد یا آن ستمگر می‌زنند که در عمل همچون دزد بی‌انصاف و بی‌دین

و بی‌باکی است که روپوش ضریح امامزاده را می‌دزدد.

۵۸. آمزنا تیم گمه دره.

amzənā tim gəme darə.

معنی: تخم گشنیز در کوزه است. (حرف رمزی است برای به کار بردن دقت و توجه)
 موارد: هرگاه کسی در برابر غریبه یا مهمان حرفی بزند که جزو اسرار است و نمی‌بایست بزند،
 بزرگتر خانه به او می‌گوید: «آمزناتیم...» یا می‌گوید: «ستاره رونه = Sətarə ruə = ستاره
 در مقابل است» و بدین ترتیب به او می‌فهماند که نباید این حرف را بزنی و او هم فوراً
 بحث را عوض می‌کند.

تبرستان
 www.tabarestan.info

۵۹. امسال میچکا پارسالین میچکا ر دره یاد دنه.

amsāl-e mičkā pārsālin mičkā rə darə yād denə.

معنی: گنجشک امسالی دارد به گنجشک پارسالی یاد می‌دهد. (در نکوهش از توصیه و
 راهنمایی کردن بی‌مورد فردی به اشخاص مسن‌تر و مجرب‌تر از خود می‌آید).
 موارد: هرگاه شخص ناآگاهی بخواهد آدم بصیر و خردمندی را ارشاد کند، یا جوانی ناآزموده
 بخواهد پیری جهان‌دیده را راهنمایی کند، این مثل را می‌زنند.

۶۰. آم قبر سر ر نر...، فاتحه ت گذشت.

ame qabr-e sar rə narin, fātehə te gəzašt.

معنی: سر قبر ما قضای حاجت نکن، فاتحه گذشت!
 موارد: چنانچه آدم شریر یا بی‌خیر و برکتی به دیگری وعده انجام کاری را دهد، در جوابش
 این مثل را می‌زنند.
 برابر: مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان.

۶۱. آنام پ شونه.

anām-e pe šunə.

معنی: به سوی زادگاه و موطن اولیه می‌رود. (در کشش و جذب زادگاه و وطن می‌آید)

موارد: من باب مزاح و شوخی درباره فردی که برای دیدن بستگانش یا تازه کردن حال و هوای گذشته، به زادگاه یا محل قبلی خود برود، این مثل را می‌زنند.

توضیح: اگر کسی از جایی گاو یا اسب یا حیوان اهلی دیگری بخرد و به محل خود بیاورد، وقتی که حیوان را برای چرا رها می‌کنند، او به سوی محل قبلی خود می‌رود و صاحبش مجبور می‌شود دوباره به آن محل برود و حیوان را بازگرداند. این گرایش حیوان به زادگاه و رفتن او به جانبش را «آنام پ = پی زادگاه رفتن» می‌گویند.

۶۲. آنه اسب تاجنی نکن.

anne asb tājəni nakən.

معنی: این قدر اسب تازی نکن. (در نهی از بلندپروازی و کبر می‌آید).

موارد: اگر کسی زیاد به زور یا مال یا... خود بنازد و خود را برتر بداند، این مثل را می‌زنند که در واقع یعنی: چه خبر است؟ آرامتر.

۶۳. آنچیشتا بټیم و وَرْف - او؟

anjištā bətim o varf-u?

معنی: شکم خالی و آب برف (آب یخ)؟ (در وصف پذیرایی نامناسب و کارنا به جا می‌آید).

موارد: اگر میزبان به مهمان گرسنه مرتباً مایعات تعارف کند، او به مزاح این مثل را می‌زند.

۶۴. آنچیل شِ وَقْت دایته، اهل رِ دره.

anjil še vaqt dāynə, ahele rə dərə.

معنی: [رسیدن] آنجیر وقت مشخص دارد، اما مرغ آنجیرخوار را امان نیست.

موارد: درباره کسی که شتابزده است و هر کاری را بی‌موقع انجام می‌دهد، این مثل را می‌زنند.

۶۵. آنشکی بکشیه.

anəški bakšiyə.

معنی: گرسنگی کشیده است.

موارد: درباره کسی که مدت‌ها غذای مناسب نخورده، یا بچه‌هایی که تا وقت تهیه غذا بی‌تابی می‌کنند، یا کسی که زحمت و سختی زیادی کشیده، این مثل را به کار می‌برند.

۶۶. آنشکی ر گینه.

anəški rə ginə.

معنی: جلوی گرسنگی را می‌گیرد. (ته دل را می‌گیرد)

موارد: هرگاه فردی توان تهیه غذای خوب یا کافی را نداشته باشد و در عوض خوراکی اندک یا کمتر مطبوع تهیه کند، این مثل را می‌زند که اگرچه این غذا مثلاً مرغ و مسما یا به مقدار زیاد نیست، ولی ته دل را می‌گیرد.

۶۷. انگیر نینی هسه.

angir nini hassə.

معنی: مردمک چشم [تو... او] انگوری است.

موارد: این مثل را در مورد افرادی به کار می‌برند که هرچه را ببینند یا بشنوند، دلشان می‌خواهد.

توضیح: می‌گویند: مادری کودکش را نوازش می‌کرد و یک دفعه گفت: «قربان نینی چشم انگوریت!» بچه گفت: «من انگور می‌خواهم.» و آن قدر تکرار و لجاجت کرد که مادر عصبانی شد و گفت: «چنان به زمینت می‌زنم که مثل خیار بترکی» بچه گفت: «من خیار می‌خواهم!»

برابر: گفت: «قربون چشمهای بادومیت» گفت: «بادوم می‌خوام!»

۶۸. او، بَن سَر تیلنه.

u bann-e sar tilənnə.

معنی: آب از سرِ بند (سد) گلی است.

موارد: در تفهیم و تمثیل اینکه فساد و تباهی بسیاری از کارها به سردمداران و زعما

برمی‌گردد نه زیر دستها، این مثل را می‌زنند.

برابر: آب از سر چشمه گِل آلود است.

۶۹. اُو بُوزده کِلَه، اُو شُونَه.

u burdə kelə, u šunə.

معنی: در جوی آب برده، آب می‌رود. (آب رفته به جوی باز آید)

موارد: چون کسی در کارش دچار نقصان شود یا بیمار و ناتوان گردد، دیگران برای

دلداری او این مثل را می‌زنند که به فضل خدا همه امور مجدداً به حال اول

برمی‌گردد.

۷۰. اُو جا، دُونَه جا بَیَه.

ujā dunə jā bayyə.

معنی: ظرف آب، ظرف برنج شد.

موارد: اگرچه این مثل را غالباً بانوان در آشپزی و نامناسب بار آمدن غذا به هم می‌گویند؛ اما

در درست نشدن کارها نیز این مثل را به کار می‌برند.

۷۱. اُوچ پَشت لَرزَنَه.

uj-e pəšt larzənə.

معنی: روی سبوس می‌لرزد.

موارد: چون شیرازه زندگی کسی در حال گسیختن باشد، این مثل را می‌زنند که او همچون

کسی که روی توده‌ای سبوس ایستاده باشد، پایه‌های زندگی‌اش سست و لرزان و

در حال فرو ریختن است.

۷۲. اَوِ جُولِ هَسْ چَکْ کَتَا - وای به حالِ پَرِلا.

u jul hass-o čak kətā - vāy bə hāl-e parela.

معنی: آب گود هست و پا کوتاه - وای به حال پَرِلا.

موارد: چون حوادثی مثل گرانی و کمیابی به وجود می‌آید که برای ضعیفان و مستمندان وضعیتی سخت‌تر در پی خواهد داشت، این مثل را می‌زنند.

توضیح: پَرِلا: مرغ سیاه باتلاقی، پرنده‌ای است حلال‌گوشت که در وقت پرواز باید پایش به جایی بند شود تا یکباره پرواز کند و اگر آب زیاد باشد، باید مقداری روی آب بدود تا بتواند بپرد، و در این هنگام است که اغلب شکارچیان صیدش می‌کنند.

۷۳. اَوِ جُوژ شُونُ، رِیگِ جُوژ اَسَنَه.

u-e jur šun-o, rig-e jur əssənə.

معنی: مثل آب می‌رود و مثل ریگ می‌ایستد. (در بیان عدم تصمیم‌گیری قاطع شخصی می‌آید) موارد: (۱) هرگاه کسی تصمیم به انجام کاری بگیرد و آنگاه مدام آن را به تأخیر بیندازد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

(۲) وقتی که شخصی قصد رفتن به جایی را دارد و پشت سرهم آن را به تأخیر می‌اندازد، یا چند بار خداحافظی می‌کند و پی‌کارش نمی‌رود، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۷۴. اَوِ خَیْنَه وَنِ سَرِ قَسَمِ خَیْنَه.

uxəynənə vənə sar qasam xəynənə.

معنی: آب می‌خورند، سر او قسم می‌خورند. (در توصیف تقوا و صداقت کسی می‌آید) موارد: اگر بخواهند صداقت و تقوای کسی را برای دیگری وصف کنند تا بگویند او چقدر باایمان است و میان مردم محترم، این مثل ذکر می‌شود.

۷۵. اَوِ خَیْنِی، چَشمه سرِ بَخَر.

u xəyni, čəšmə-sar baxər.

معنی: آب می‌خوری، از سر چشمه بخور.

موارد: اندرزی است که از اشخاص دون و زبون نباید یاری خواست، بلکه در این وقت باید به

سراغ مردان کریم‌النفس و سخی‌الطبع رفت.

«آتا میس خاک گینی، دماون کوو سر بتیر.

۷۶. اَوِ دِلِهْ گَل.

u-e dələ-e gal.

معنی: موشِ توی آب.

موارد: به کسی که در باران کاملاً خیس شده باشد، می‌گویند.

برابر: موش آب کشیده.

۷۷. اَوِ دِلِهْ گوز.

u-e dələ-e guz.

معنی: گوز توی آب! (در بیان حقارت شخص یا نظراتش می‌آید)

موارد: چنانچه جاهلی در برابر اهل علم و ادب اظهار فضل کند و جسارت به خرج دهد،

این مثل را به کار می‌برند تا بگویند که معلومات تو مانند بادی است که در

آب حادث شود. و اغلب بزرگترها در قبال جسارت کوچکترها این مثل را به کار

می‌برند.

۷۸. اَوِ رِ بَوین، چَک رِ هَمالِن.

u rə bavin, čak rə həmələn.

معنی: آب را ببین، پایچه (پاچه شلوارت) را بالا بزن. (در بیان تشخیص حدود امکانات

و تواناییها می‌آید)

موارد: وقتی که کسی بخواهد کاری را شروع کند، به او اندرز می‌دهند که ابتدا جوانب کار را در

نظر بگیر و توان و امکانات خود را بسنج و آن گاه اقدام کن. با این توضیحات مثل فوق

می‌گوید نخست سرعت و گودی آب را ببین و بعد پایچه‌ها را بالا بزن و داخل آن شو.
تقریباً برابر: گز نکرده پاره نکن.

۷۹. اُو ر قَچ دَرِه، وِ ر قَچ دَنِبِه.

u rə qaj darə ve rə qaj daniyə.

معنی: آب ناخالصی دارد که او ندارد.

موارد: هرگاه بخواهند خلوص و درستکاری و تقوای زیاد کسی را بیان کنند، این مثل را می‌زنند؛ همین‌طور اگر بخواهند بی‌پیرایگی و پاکدلی بعضی اشخاص ساده‌لوح را بیان کنند.

۸۰. اُو ر نَوِیْنَه، اَگِه نَا خَار حُوْضِی کَنَه.

u rə navinnə, age nā xār huzi kənnə.

معنی: آب را نمی‌بیند، وگرنه خوب آب تنی می‌کند.

موارد: اگر کسی زمینه فساد داشته باشد، اما شرایط مهیانا باشد، این مثل را در وصفش ذکر می‌کنند.
برابر: آب را نمی‌بیند، وگرنه شناگر قابلی است.

۸۱. اُو سَال بُوْشَه.

usāl bussə.

معنی: افسار گسیخته است.

موارد: این کنایه در وصف کسانی که فاقد تربیت درست هستند و یاغی‌اند، می‌آید.

۸۲. اُو سَر بَالَا نَشُونَه.

u sar bālā našunə.

معنی: آب سر بالا نمی‌رود.

موارد: وقتی کسی بخواهد کاری نشدنی انجام دهد، یا چنین تقاضایی از دیگری کند، در

جوابش این مثل را می‌آورند.

۸۳. اول پرسش، دوّم کُشش.

avval pərsəš, dəvvəm kəšeš.

معنی: اول پرسش، دوم کُشتن.

موارد: هرگاه کسی بخواهد نسنجیده در امری قضاوت کند یا نظر بدهد، این مثل را به یادش می‌آورند.

www.tabarestan.info

۸۴. اُون باز که گوشت خُزده، وِنِ تِک وَلِ بیه.

un bāz ke gušt xərdə, vənə tək val biʔə.

معنی: آن باز که گوشت می‌خورد، منقارش کج بود.

موارد: هرگاه شخصی لاف انجام کاری را بزند که هنر و توانش را ندارد، این مثل را می‌زنند.

۸۵. اُون دُوره ر اُو بَورده.

un durə rə u bavərde.

معنی: آن دوره را آب برد.

موارد: (۱) وقتی از وفا، محبت، حرمت و... در دوران گذشته صحبت می‌شود، این مثل را می‌آورند.

(۲) وقتی کسی لاف بزند و یا دیگران را از واکنش خود برحذر دارد و بخواهد خودی نشان دهد، این مثل را در جواب می‌آورند.

(۳) وقتی از مشکلات، سختی‌ها (مثل مسافرت با اسب و قاطر) و نبود بهداشت و... در دوران گذشته صحبت می‌شود، این مثل را ذکر می‌کنند.

۸۶. اَوِی سَرِ جَره.

u-ye sar-e jarə.

معنی: خس و خاشاک روی آب.

موارد: این مثل را در مورد کسانی می‌زنند که در جامعه فاقد ارزش هستند و همچون خاشاک روی آب، بی‌بها و فایده‌اند.

۸۷. آیا که شِ رَج بَکته، وِنِ هَر دتا چَک تَله دَره.

ayā ke še raj bakətə, vənə har də tā čək talə darə.

معنی: «آیا»^۱ که از مسیر خود منحرف شد، هر دو پایش در تله است. (در بیان عواقب انحراف از مسیر طبیعی است)

موارد: چون کسی از مسیر طبیعی خود خارج شود و به قولی راه گم کند و سرگردان بماند، این مثل را می‌زنند.

تقریباً برابر: گوسفند تنها را گرگ می‌برد.

۸۸. این اُو این اَسُو رِ ناردَنه.

in u in asu rə nārdənnə.

معنی: این آب این آسیاب را نمی‌گرداند. (در عدم تناسب بین دو چیز می‌آید)

موارد: هرگاه بین دو چیز مثلاً دخل و خرج تناسبی در کار نباشد، این مثل را به کار می‌برند.

مثلاً اگر کسی بخواهد بدون توجه به دارایی اندکش وام کلانی بگیرد، با ذکر این مثل به

او هشدار می‌دهند که در بازپرداخت وام با مشکل جدی روبرو خواهد شد.

۸۹. این چَشِ شو اَوِن چَشِ رِ خاصیت نائنه.

in čəš-e su un čəš rə xāsiyat nāynə.

معنی: نور این چشم برای چشم دیگر فایده ندارد.

موارد: اگر کسی از یاری رساندن دیگران ناامید باشد، یا بخواهد دیگری را از این امید واهی

برحذر دارد و او را ترغیب به اتکای به نفس کند، این مثل را می‌زند.

۱. «آیا» پرندۀ‌ای است حلال‌گوشت به اندازه کبوتر با منقاری بلند.

تقریباً برابر: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من.

۹۰. این چَک اُون چَک کَنه.

in čak un čak kənnə.

معنی: این پا، آن پا می‌کند.

موارد: وقتی که شخصی در انجام کاری دچار شک و دودلی می‌شود، درباره‌اش این مثل را می‌زنند.

۹۱. این دفعه مرده رِ پاک بَشُورده.

in dafʔə mærdə rə pāk bašurdə.

معنی: این دفعه مُرده را پاک شست. (در میان شگفتی از انجام کاری صحیح از شخصی است که انتظارش نمی‌رفت)

موارد: اگر کسی که اغلب کارهای نادرست می‌کند یا حرفهای ناشایستی می‌زند، یک بار موفق به انجام رفتاری درست می‌شود، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۹۲. این گِرُونمایه وِگ از اُون کَبِزه.

in gerun-māyə vag az un kabəzə.

معنی: این قورباغه گرانمایه از آن لاک پشت است!

موارد: اگر کسی بخواهد شخصی را به دیگران معرفی کند و در عین حال او را از طعنه و کنایه بی‌نصیب نگذارد، این مثل را می‌زند.

۹۳. این گوش رِ دَر هاکن، اُون گوش رِ دروازه.

in guš rə dar hākən, un guš rə darvāzə.

معنی: این گوش را در بکن، آن گوش را دروازه. (در توصیه به نشنیده گرفتن حرفی می‌آید)

موارد: ۱) اگر شخصی از بدگویی، غیبت یا تهمت دیگری برنجد، این مثل را به یادش می‌آورند. ۲) اگر شخصی از تقاضاهای زیاد و پی‌درپی دیگری به زحمت بیفتد یا بخواهد آنها را پشت گوش بیندازد، این مثل را ذکر می‌کند.

تبرستان

www.tabarestan.info

ب

۹۴. بابل رُو همیشه پَنیر خِیک نیاينه.

bābəl-e ru hamišə panir - xik niāine.

معنی: رودِ بابل همیشه پنیرِ خیک نمی آورد.

موارد: چنانچه یک بار بخت به کسی روی آورد، این مثل را می زنند که این بختیاری همیشگی و مکرر نیست.

برابر: خر همیشه خرما نمی ر...

۹۵. باخته آدم، بَمرده آدمه.

bāxətə ādəm bamərde ādame.

معنی: آدم خوابیده، آدم مُرده است.

موارد: این مثل یادآور این حدیث است که «النوم اخ الموت: خواب برادر مرگ است» و اغلب در بیان غفلت و بی خبری در خواب است و نیز شباهت بین این دو. و این معنی ضمنی را نیز در بطن خود دارد که فرد غافل از خدا در خواب غفلت که همچون مرگ است، فرو رفته.

۹۶. باخته اشِ مُوس ر چو نَدینه.

bāxətə aš-e mus rə ču nadenə.

معنی: در پشت خرس خوابیده چوب فرو نمی‌کنند.

موارد: اگر کسی بخواهد آتش فسرده منازعه‌ای را روشن کند، یا بی‌دلیل برای خود و دیگران دردسر بترشد دیگران این مثل را می‌زنند.

۹۷. بارِ گمرکِ جا نترسند.

bār gəmrək-e jā natərsənə.

معنی: بار (کالا) از گمرک نمی‌ترسد.

موارد: وقتی بخواهند کسی را به تحمل سختیهای زندگی ترغیب کنند، این مثل را می‌زنند.

۹۸. باغِ گُو دَکته.

bāq gu dakətə.

معنی: گاو در باغ افتاد.

موارد: وقتی که راز کسی برملا می‌شود، این مثل را می‌زنند.

برابر: پتداهش روی آب افتاد.

← (۱) بزیه رن دم بالا بورده (۲) بنه دشت رگوهدا (۳) خیک ر چنگرِ هدا (۴) کلوا ر فلِ هدا
(۵) فل ر قس هدا

۹۹. بامشِی بِلَشْتِ دیمِ داینه.

bāmši balešt-e dim dāynə.

معنی: صورتِ گربه لیسیده دارد!

موارد: درباره کسانی که خود را می‌آرایند و ظاهرشان را زیبا نشان می‌دهند؛ اما سیرتی نازیبا دارند، این مثل را می‌آورند.

۱۰۰. بامشِی دَم ر بَکشی، چَنگَلِی گینه.

bāmši-e dəm rə bakši, čangəli ginə.

معنی: دُم گربه را که بِکشی، پنچول می کشد.

موارد: در توجیه بدی دیدن بدکار، این مثل را می زنند که:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

۱۰۱. بامِشی ر بَوْتنه: تِ زور دوانیه، بوتِه! دَس نَزنین، مِرْواریه.

bāmši rə bawtənə: te zur devā'iyə, bawtə: das nazənin mərvāriə.

معنی: به گربه گفتند مدفوعت دواپی است، گفت: «دست نزنید، مروارید است!»

موارد: ۱) هرگاه شخصی دست نیاز پیش آدمی زبون و لثیم دراز کند و او اجابتش نکند، این

مثل را می زنند. ۲) هرگاه از چیز کم بهای شخصی تعریف کنند یا بدان احتیاج داشته

باشند و او به آن ببالد یا از دادنش خودداری ورزد، این مثل را می آورند.

۱۰۲. بامِشی ر ماسّه پلّاء سر گیر اپاژمه.

bāmši rə mässə pəlāe sar gir iyārmə.

معنی: گربه را سر ماست و پلو گیر می آورم. (در بیان کشف جرم و خطای سربزنگاه

می آید)

موارد: هرگاه کسی جرمی مرتکب شود و بعد منکر قضیه گردد، این مثل را می زنند که یعنی

این بار موقع ارتکاب جرم دستت را می گیرم.

۱۰۳. بامِشی ر هر جور دُم هادی، شِ چَکِ سر اسنه.

bāmši rə har jur dəm hādi, še čak-e sar əssənə.

معنی: گربه را هر جور بیندازی، روی پای خود می ایستد.

موارد: هرگاه شخص کوشایی در تمام کارهایش با موفقیت و پیشرفت مواجه شود، این مثل را

درباره اش به کار می برند.

۱۰۴. بامِشی - شکار راهی کَنّی؟

bāmši - šəkār rahi kənni?

معنی: به شکار گربه می‌فرستی؟

موارد: هرگاه گروهی در مجلسی نشسته باشند و بخواهند شخصی را (عمدتاً کودک را) از آنچه می‌گویند باخبر ن سازند و لذا او را به بهانه‌ای بیرون بفرستند، آن شخص این مثل را می‌زند.

برابر: به دنبال نخودسیاه فرستادن.

۱۰۵. بامشی سه قمه نزن.

bāmši-e sə qamə nazən.

معنی: برای گربه قمه نکش. (در رد تهدید بی‌خاصیت می‌آید)

موارد: اگر کسی که اهل عمل نیست، دیگری را تهدید به انجام کاری کند، او در جوابش این مثل را می‌زند.

توضیح: می‌گویند در زمانهای گذشته دو نفر با هم بسیار دوست و صمیمی بودند و همیشه به منزل یکدیگر رفت و آمد داشتند. روزی یکی به دوستش گفت: «راستی برادر، چرا همسر تو زنی بسیار مؤدب و کدبانویی تواناست و خانه‌تان همیشه تمیز و غذایتان همیشه آماده است؛ اما برعکس زن من بی‌ادب و پرخاشگر و شلخته و تنبل است؟ درحالی که سن و درآمد هر دو ما یکی است!» دوستش لبخندی زد و گفت: «برادر، حالا که ما هیچ کدامان اولادی نداریم، تو حاضری هر دو یکجا زنهایمان را طلاق دهیم و بعد تو با زن من ازدواج کنی و من با زن تو؟» مرد اولی فکری کرد و گفت: «باشد، قبول.» آنگاه هر دو زنهایشان را طلاق دادند و پس از مدتی معین، مطابق قرار، ازدواج کردند.

پس از گذشت یکی - دو ماه دوباره آن مردی که همسر بدخلقش را طلاق داده بود، به خانه دوستش رفت و باکمال تعجب دید که همسر سابقش چه زن کدبانو و نظیفی شده، درحالی که همسر جدید خودش به تدریج دارد به راه همسر قبلی‌اش می‌رود. ناچار جریان را با دوستش در میان گذاشت و گفت: «تو چه کردی که آن زن بدخلق را این‌طور کدبانو و حرف‌شنو کردی؟» دوستش گفت: «همان شب اول وقتی سر سفره نشستیم، همین که گربه خانه به سفره نزدیک شد، قمه‌ام را کشیدم و با یک ضربت دو نیمش کردم و به زخم دستور دادم که لاشه را

در باغ بیندازد و فوراً فرش را تمیز کند. حرمت زن به جای خود؛ اما کاری هم نمی‌کنم که او بر
گرده من سوار شود.»

اولی گفت: «این طور که معلوم است، زن فعلی من دارد از زن اولم بدتر می‌شود.»
دومی گفت: «اگر می‌خواهی، دوباره هر دو، زنهایمان را طلاق بدهیم و پس از مدتی هر کس با
زن اولش ازدواج کند.»

مرد اولی راضی شد و این کار انجام گرفت؛ اما وقتی زن به خانه قبلی‌اش برگشت، شب اول که
سرسفره نشستند، تا گربه به آنها نزدیک شد و مرد خواست قمه بکشد و گربه را به قول
معروف دم حجله بکشد، زنش که از خلق و خوی او آگاه بود، گفت: «تو نمی‌خواهد برای گربه
قمه بکشی، من خوب می‌شناسمت. اگر دیدی که دوست گربه را دم حجله کشت، او مردی
سیاس و کاردان است و تو از اینها بی‌بهره‌ای.»
از آن زمان به بعد این گفته مثل شد.

۱۰۶. باؤشی که گل بیته، گینه: مَن شیرمه!

bāmši ke gal baytə, gənə: mən šér mə!

معنی: گربه که موش گرفت، می‌گوید: من شیرم.
موارد: هرگاه شخص ضعیف‌النفسی کار مثبت کوچکی انجام دهد یا شجاعتی مختصر نشان
دهد که در نظر خودش بزرگ بیاید، این مثل را ذکر می‌کنند.

گربه شیر است در برابر موش لیک موش است در مصاف پلنگ
(سعدی)

۱۰۷. بیته خربزه شال نصیب وونه (بُونه).

baṭəṭə xarbəzə šāl-e nasib v(b)unə.

معنی: خربزه رسیده نصیب شغال می‌شود. (در بهره‌مند شدن شخص نالایق از نعمتی
می‌آید)

موارد: چون به فردی پخمه ثروتی برسد، یا زنی زیبا و عفیف گیر مردی زشت و بی‌کفایت
بیفتد، این مثل را می‌زنند.

برابر: ۱) انگور رسیده نصیب شغال است. ۲) سیب سرخ مال دست چلاقه.

۱۰۸. بَته دلی داینه.

bapətə dəli dəynə.

معنی: دل‌پختگی دارد.

موارد: وقتی کسی دچار عقده شده باشد یا نسبت به زندگی‌اش تنگدل باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۱۰۹. بتیم زیر دَسّه، هر چی دکنی مَسّه.

bətim zir-e dassə - har čī dakəni massə.

معنی: شکم زیر دست است، هرچه [توش] بریزی مست است.

موارد: برای حفظ عزت نفس و منت دیگران را نکشیدن تا لقمه‌ای چربتر خوردن، این مثل را ذکر می‌کنند که شکم با قرص نانی هم حفظ می‌شود و دیگر نیازی نیست تا برای پرکردنش راهی نادرست را پیمود.

۱۱۰. بتیم، سَگِ سَفروئه.

bətim sag-e səfruə.

معنی: شکم، سفره (= شکمبه) سگ است. (در مذمت شکم‌پروری و ترغیب به قناعت می‌آید)

موارد: از آنجا که سگ با ته‌مانده سفره و استخوانی خالی نیز سیر می‌شود، لذا به فردی که از روی شکمبارگی یا حتی گرسنگی ممکن است دست به سوی دیگران دراز کند یا چشم طمع به دیگران بدوزد، این مثل را یادآوری می‌کنند تا قناعت پیشه کند.

۱۱۱. بتیم لُو نَزَن.

bətim-ə lu nāzən.

معنی: به شکم (من) لگد مزن. (در نهی از منت نهادن می‌آید)
 موارد: در جواب کسی که در حق دیگری کار خیری انجام داده، اما مرتباً به رویش می‌آورد، این مثل را ذکر می‌کنند.

۱۱۲. بچا اَسِبِه (اسپه) آشه.

bəčā əsb(p)e āšə.

معنی: آشی سفید سرد است.
 موارد: اشخاصی که منزوی هستند و اهل معاشرت و حشر و نشر با دیگران نیستند، در موردشان این عبارت به کار می‌رود.
 توضیح: رسم خانواده‌های مستمند این بود که آشی از برنج نیم‌دانه بسیار ریز درست می‌کردند و آن را باکشک یا آب نارنج تازه می‌خوردند که پیداست بدمزه بود. حال اگر این غذا سرد هم می‌شد، دیگر نورعلی‌نور بود؛ لذا آدمهای گوشه‌گیر و در خود فرو رفته را به این خوراک تشبیه می‌کنند.
 ← (۱) خشک پشی کَنه. (۲) نه شویِ سرد ره، نه روز.

۱۱۳. بَخَرْدِه تَکْ زِیزِ اِنِه.

baxərdə tek ziz enə.

معنی: دهان غذا خورده، می‌سوزد.
 موارد: (۱) بعضی‌ها که به خوردن غذاهای مطبوع عادت کرده‌اند، اگر چند روزی غذای نامطبوع بخورند، باز هوس غذاهای لذیذ را می‌کنند و آن وقت است که در موردشان این مثل را به کار می‌برند.
 (۲) کسانی که به سورچرانی عادت کرده‌اند، اگر مدتی سورشان به عقب بیفتد، از آن ایام یاد می‌کنند و به هوس می‌افتند، آن گاه در موردشان این مثل را به کار می‌برند.

۱۱۴. بَخَر و بَمِیر، بَهْتَرَه تا اَرمون به دل.

baxər o bamir behtarə tā armun be dəl.

معنی: بخور و بمیر بهتر است تا آرزو به دل. (در توجیه پرخوری می‌آید)
 موارد: چون پزشک به بیمار پرهیز غذایی دهد و او رعایت نکند، این مثل را به کار می‌برند که
 بخوری و بمیری بهتر است از اینکه آرزوی خوردن اینها به دلت بماند.

۱۱۵. بز بیه ون دم بالا بُورده.

bəz bayyə vənə dəm bālā burdə.

معنی: بز شد و دمش بالا رفت. (در بیان فاش شدن اسرار می‌آید)
 موارد: هرگاه اسرار مگوی کسی فاش شود، این مثل را می‌زنند؛ چون دُم بز همیشه بالاست و
 شرمگاهش پیدا؛ از این رو فردی که رازش برملا شده را به او تشبیه می‌کنند.
 ← (۱) بنه دشت رگو هدا. (۲) خیک ر چنگر هدا. (۳) کلوار فل هدا. (۴) باغ گو دکتە (۵) قل ر
 فس هدا. (۶) گو بتیم ر چاک هدا.

۱۱۶. بز پې خېټې، مَرْمَكی مالټی؟

bəz-e pi xəyni, marmaki māleni?

معنی: پیه بز می‌خوری و مرمکی می‌مالی؟ (در انجام دو کار متضاد می‌آید)
 موارد: اگر کسی برای درمان، دارویی مصرف کند و بعد چیزی بخورد که برایش مضر است،
 دیگران این مثل را می‌زنند. همین‌طور اگر کسی دو کار را برعکس انجام دهد؛ مانند
 اینجا که به جای خوردن مرمکی پیه بز می‌خورد و مرمکی را به تن می‌مالد، وارونه
 عمل نموده است.

۱۱۷. بز پې و بز تن.

bəz-e pio bəz-e tan.

معنی: پیه بز و تن بز.
 موارد: وقتی که کسی از درآمد نگهداری اسب یا گاو برای خود حیوان خرج کند، یا از محصول
 باغ برای خود باغ خرج نماید، این مثل را می‌زنند که یعنی «درآمد او هزینه اوست»

۱۱۸. بز رجه.

bəz-e rajə.

معنی: رد بز است.

موارد: وقتی یک نفر کاری می‌کند و دیگران به تقلید از او می‌پردازند، این مثل به کار برده می‌شود.

توضیح: چون معمولاً گله‌گوسفند را بز می‌کند، هر جا که بز برود، گله نیز بی‌هدف به دنبالش می‌رود، از این رو در مورد افراد مقلد این مثل را می‌زنند.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۱۹. بز شِ هچې نیه؛ اما خایه مَسّی داینه.

bəz še həči niyə; ammā xāye-ye masti dāynə.

معنی: بز خودش هیچی نیست؛ اما خایه مستی دارد. (دربیان افاده و غرور بی‌جا می‌آید)
موارد: درباره کسی که فقط اهل حرف و لاف زدن است نه عمل و به دیگری اتکال دارد و یا به پشتوانه او افاده می‌کند، این مثل را می‌زنند.

۱۲۰. بز مرگ که برسیه، کُرد چاشْت ر خینه.

bəz-e marg ke barəsiyə, kərd-e čāšt rə xəynə.

معنی: بز که مرگش سر رسید، ناهار چوپان را می‌خورد. (در بروز مصائب خود ایجاد کردن، می‌آید)

موارد: چون کسی با دست خود ابتلائی درست کند یا باعث بروز مشکلی برای خود بشود، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۱۲۱. بز و مش سوا نکن.

bəz o mēš sevā nakən.

معنی: بز و میش سوا مکن. (در پرهیز دادن از تبعیض و بی‌عدالتی می‌آید)
موارد: اگر کسی هنگام تقسیم چیزی بی‌عدالتی کند و یا در قضاوت جانب یکی را نگهدارد،

این مثل را یادآور می‌شوند.

۱۲۲. بشتی به جز، لَوِئِه.

bəšti bə jer laveʔe.

معنی: از ته دیگ پایین تر، دیگ است.

موارد: کسی که قدرت تحمل مشکلاتش تمام شود، این مثل را می‌زند که یعنی دیگر توانی بر صبر کردن ندارم.
برابر: بالاتر از سیاهی رنگی نیست.

۱۲۳. بشتی ر راغن نَدِه.

bəšti rə rāqən nade.

معنی: روی ته دیگ روغن مریز.

موارد: چون کسی بخواهد خود را نزد کسی عزیز کند و بی‌مورد از او تمجید نماید و چاپلوسی کند، این مثل را می‌زنند که یعنی این قدر تملق نگو.

۱۲۴. بِشکِئِه گِمَه چَمَز کَتِه.

beškese gəmeae čəmər kənnə.

معنی: صدای کوزه شکسته می‌دهد. (در بیان وضعیت افراد شرط‌لب و بهانه‌جو می‌آید)
موارد: چون کسی در منازعه مرتباً دعوا را پیگیری کند و فتنه‌جویی نماید، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۱۲۵. بَشْتُوْسِی آوَسَن زَن گَل خَرْدِه، نَوْنِی سُوْسَه یا جُوْسَه!

bəšnussi āvəssan-e zan gəl xərdə, nawni sussə yā jussə!

معنی: شنیده‌ای که زن آبستن گِل می‌خورد، اما نمی‌دانی می‌سایید و می‌خورد یا می‌جوید و می‌خورد! (در بیان تقلید ناآگاهانه می‌آید)

موارد: هرگاه کسی به صرف شنیدن اینکه کسی کاری انجام داده، درصدد تقلید از آن برآید، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۱۲۶. بعد از آش کچه فراوونه.

baad az āš kačə fəṛāvunə.

معنی: بعد از [خوردن] آش، قاشق فراوان است. (در بیان فراوان شدن چیزی بعد از رفع نیاز به آن است)

موارد: (۱) چون از کمک به شخص نیازمندی دریغ شود و بعد از رفع احتیاج او پیشنهاد کمک کنند، این مثل به کار می‌رود. (۲) چون کسی در وقت نیاز به پول یا ابزاری، چیزی در دسترسش نباشد و بعد از آن، چنان چیزهایی فراوان پیدا شود، این مثل را می‌زنند.

روایت دیگر: آش بخرده پ کچه فراونه. āš baxərdə pe kačə fəṛāvunə.

۱۲۷. بلا ت زرد نشار بته، بلا ت هچی نشار بته.

bəla te zard-e nəšā rə bannə, bəlaā te həčči nanəšā rə bannə.

معنی: [اولی:] بلا نشای زردت را بگیرد، [دومی:] بلا نشای اصلاً نشاندهات را بگیرد! (در ترجیح فعالیت هر چند مختصر بر بیکاری و بی‌فایده‌گی می‌آید)

موارد: وقتی کسی که هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، به کار دیگران عیب و ایراد می‌گیرد، این مثل را در جوابش می‌آورند. یعنی درست است که کار من کامل نیست؛ اما از تو که هیچ کاری نکرده‌ای که بهتر است. یادآور این شعر مولوی است:

دوست دارد یار این آشفستگی کوشش بیهوده به از خفتگی

۱۲۸. بلبل وچه همه بلبل نونه.

bəlbəl-e vačə hamə bəlbəl navunə.

معنی: بچه بلبل [ها] همه بلبل نمی‌شوند. (در توجیه ناخلف شدن یکی از فرزندان می‌آید)

موارد: چون از خانواده‌ای متدین و باتقوا، فرزندی نادرست از آب درآید، این مثل را می‌زنند.

توضیح: می‌گویند هرچند سال یک بار، یکی از جوجه‌بلبلها، فاقد صفات بلبل می‌شود که به او (خَر پَنُو = xar pənu) می‌گویند.

۱۲۹. بِل مَن بَکْتَنَم، تِ هِپَاج.

bel mən baktənnam, tə həpāj.

معنی: بگذار من بگویم، آن وقت تو بر باد بده.
موارد: اگر کسی قبل از شنیدن کامل سخنی در صدد قضاوت برآید، یا اجازه ندهد گوینده استدلال خود را بیان کند، این مثل را می‌زنند.

۱۳۰. بَمَرْدَه رُوزِ مَورِی رِ کُوزْمَه؟

bamərdə ruz-e muri rə kurmə?

معنی: روز مرگ مویه را می‌خواهم چکار؟ (در ترغیب به غمخواری و یاری و بی‌فایده بودن گریه و زاری پس از مرگ می‌آید)
موارد: چون در وقت ضرورت و نیازمندی شخصی به غمخواری و یاری‌اش نروند، این مثل به کار برده می‌شود. یادآور این شعر مولاناست:
چو خواهی تربتم را بوسه دادن رخم را بوسه ده کاکنون همانیم

۱۳۱. بِنِ بَشْتِی رِ دَرِ اِیَاز مَه.

bən-e bəšti rə dar iāz mə.

معنی: تَه تَه‌دیگ را در می‌آورم.
موارد: هرگاه کسی از اعمال و رفتار زشت یا اسرار کسی باخبر باشد، در وقت بروز اختلاف، او را تهدید می‌کند که کاری نکن که رازت را فاش کنم و این مثل را می‌زند.

۱۳۲. بِنِ دَکْتَه.

bən da kətə.

معنی: ته افتاد.

موارد: کسی که در کاری از رقیبش شکست بخورد و یا از دیگران عقب بیفتد، در وصفش این مثل را به کار می‌برند.

۱۳۳. بن ر باد بدا.

bən rə bād bədā.

معنی: ته را به باد داد.

موارد: اگر زنی خلاف کند، درباره‌اش این کنایه را به کار می‌برند مخصوصاً درباره دخترانی اطلاق می‌شود که بکارت خود را بر باد داده‌اند.
← گوشت ر هدا با مشی بخرده.

۱۳۴. بن ناشته.

bən nāšte.

معنی: ته نداشت.

موارد: در بیان دوشیزه نبودن عروس می‌آید.

۱۳۵. بنه بخزده آدم، دار ر پلی کته.

bənə baxərdə ādēm, dār rə pəli kənnə.

معنی: آدم زمین خورده درخت را زیرورو می‌کند.

موارد: در بیان زورمندی غیر مترقبه در وقت سختی‌ها می‌آید.

توضیح: بسیار اتفاق می‌افتد که انسان در وقت وحشت و هراس زیاد، کارهای خارق‌العاده می‌کند؛ مثلاً از ترس جان از رودخانه‌ای سرکش شناکنان می‌گذرد یا درختی ریز را از جا می‌کند؛ لذا در وصف آدم شکست خورده‌ای که در تب و تاب و هیجان است، این مثل را به کار می‌برند و توصیه می‌کنند که از درگیر شدن با او باید خودداری ورزید.

۱۳۶. بڼه دشت ر ګو هدا.

bən-ə dašt rə gu hədā.

معنی: دشت پایین را گاو داد. (گاو را در دشت پایین انداخت)

موارد: چون کسی سرّ شخصی را فاش کند، این مثل را به کار می‌برند.

توضیح: کشاورزان آمل عموماً به شالیزار، دشت می‌گویند. حال اگر زمین زراعی بالایی محل باشد، به

آن «بالادشت» و اگر پایین محل باشد، به آن «بڼه دشت» می‌گویند و چون اسرار مخفی مانند

زمین زراعی محفوظ است، اگر سری فاش شود، این مثل را می‌زنند.

← (۱) بز بیه وڼ دم بالا بورده. (۲) خیک ر چنگر هدا. (۳) کلو ر قل هدا. (۴) باغ ګود کته.

(۵) فل ر فس هدا. (۶) ګو بتیم ر چاک هدا.

۱۳۷. بڼه که شل ملکه، گر باز ر تا دسه فرو دینه.

bənə ke šələ malkə, gar bāz rə tā dassə fəru denənə.

معنی: زمین که ملکی سست باشد، بیل را تا دسته فرو می‌کنند. (در بیان عواقب

ستم‌پذیری می‌آید)

موارد: وقتی که شخصی در برابر ستم ظالم مقاومت نکند، بلکه آن را بپذیرد و ظالم نیز بفهمد

که او قصد و قوه دفاع ندارد، بیشتر بر او ستم خواهد کرد؛ لذا درباره چنین افرادی این

مثل را می‌زنند.

۱۳۸. بَو تمې خرس کدخدائه، نو نَسَمې خرس خې خدائه.

baw təmi xərs kadxədəə, nawnəssəmi xərs xi-e xədəə.

معنی: گفتیم که خرس کدخداست، نمی‌دانستیم خرس خوکِ خداست! (در وصف آدم

کم‌جنبه می‌آید)

موارد: هرگاه از شخصی تعریف کنند یا حرمتش بنهند، ولی او جنبه نداشته باشد و بنای امر و

نهی و فخر فروختن بگذارد، در حقش این مثل را به کار می‌برند که یعنی ما فکر

می‌کردیم او قابل حرمت است؛ اما نمی‌دانستیم که نیست.

۱۳۹. بَوْتَنَه: بِرَارِ بَهِتَرَه یا بَیْتَه بِرَار؟ بَوْتَه: رَحْم و مَهر چی هاکنه!

bawtənə: bərār behtarə yā baytə berār? bawtə: rahm o mehr čihā kənə.

معنی: گفتند: برادر بهتر است یا برادر خوانده (=دوست) گفت: تا رحم و محبت چه بکند! (در بیان تأثیر مهر و محبت می‌آید)

موارد: چنانچه دوستی پیدا شود که از برادر بیشتر محبت داشته باشد، این مثل را می‌زنند.

۱۴۰. بَوْتَنَه: بِسْمِ الله، نَوْتِنَه کِلَه دکف.

bawtənə: bəsmellāh, nawtənə: kələ dakəf.

معنی: گفتند: بسم‌الله (بفرمایید)، نگفتند [طوری در صدر مجلس بنشین] که در اجاق بیفتی. (در توصیه به شناختن حد و مرز خود است)

موارد: چون به شخصی محبت شود و او جنبه نداشته باشد و توقعاتش بیشتر گردد و پاس حرمت نگه ندارد، این مثل را می‌زنند.

۱۴۱. بَوْتِنَه خِرَش، نَوْتَنَه پِرَش!

bawtənə xərəš, nawtənə yərəš.

معنی: گفتند: خورش، نگفتند یورش! (در نهی از اسراف و زیاده‌روی می‌آید)

موارد: چون در هر کاری زیاده‌روی کنند، این مثل به کار برده می‌شود؛ گرچه اغلب مادرها در نهی بچه‌ها از زیاده‌روی در خوردن خورش آن را به کار می‌برند.

۱۴۲. بَوْتَنَه: خِی وَچَه زَنَه یا مَزْغَنَه کَنَه؟ بَوْتَه: از این حرامی هر چی بَوّی بَرِ اِنَه.

bawtənə: xi vačə zənə yā mərqnə kənnə? bawtə: az in harami har čī

bavvi bar ənə.

معنی: گفتند: «خوک بچه می‌زاید یا تخم می‌کند؟» گفت: «از این حرامی هرچه بگویی، برمی‌آید!»

موارد: درباره کید و مکر و شایادی برخی افراد بی‌مروت که از هیچ کار خلافی رویگردان نیستند، این مثل را می‌زنند.

۱۴۳. بُورده ابرو رِ بیرِه، چش رِ کور ها کُژده.

burdə abru rə bayre, çəş rə kur hākərdə.

معنی: رفت ابرو را بردارد، چشم را کور کرد.

موارد: هرگاه کسی بخواهد کاری انجام دهد یا چیزی را درست کند، اما به دلایلی آن را خراب یا بدتر کند، این مثل را می‌زنند.

۱۴۴. بُوزده بَگوزِه، بِرِیه.

burdə baguzə, baryə.

معنی: رفت بگوزد، ...ید.

موارد: وقتی که کسی کاری را خرابتر از آنی که هست، بکند، این مثل را می‌زنند.

۱۴۵. بُور کِش دَکَن تِ دل خنک بُوُشه.

bur kəş dakən te dəl xənək bavuşe.

معنی: برو بشاش، دلت خنک شود.

موارد: هرگاه شخصی دیگری را تهدید کند، او در مقام بی‌اعتنایی به تهدیدش و یا برای شکستن غرورش این ضرب‌المثل را به کار می‌برد.

۱۴۶. بُورِپَنی دردِ اِنه، دَوُشه سنگینی کَنه.

bavrini dard enə, davuşə sangini kənnə.

معنی: ببری درد می‌گیرد، باشد، سنگینی می‌کند. (در بیان تردید و دودلی می‌آید)

موارد: وقتی کسی بر سر دوراهی بماند که هر طرف با مقداری سختی و مشکلات توأم است، این مثل را می‌زنند. همچنان که گوشت زائد سوختگی را اگر ببرند، درد می‌گیرد و اگر بماند، سنگینی می‌کند و عذاب می‌دهد.

تقریباً برابر است با: مثل در مسجد است، نه می‌شود کندش، نه می‌شود سوزاندش

۱۴۷. بوسه زونکی بیه.

bussə runnəki bayyə.

معنی: پاردُم پاره شد. (در توصیف اشخاص ماجراجو و شرط‌طلب می‌آید)
 موارد: همان‌گونه که اگر پاردُم اسب پاره شود، به پروپای او می‌پیچد و مانع دویدنش می‌شود، اشخاصی هم که مرتباً بهانه‌جویی می‌کنند تا فتنه‌برانگیزند، به پاردُم پاره تشبیه می‌شوند.

۱۴۸. بهشتِ پاپلیه.

behešt-e pāpəliyə.

معنی: پروانه بهشت است.
 موارد: درباره افراد بی‌آزار و آرام این عبارت را به کار می‌برند و گاه به طعنه اشخاص مردم‌آزار را این‌گونه وصف می‌کنند.

۱۴۹. بیازده پلِ میون، پل ر بگُشیه.

biārdə pəl-e miun, pəl rə bakšiyə.

معنی: آورد وسط پل و پل را کشید! (درباره رفیق نیمه‌راه یا دوست ظاهری می‌آید)
 موارد: (۱) چون کسی دم از دوستی و هماهنگی بزند، ولی در زمان سختی و نیاز خود را کنار بکشد، در آن وقت این مثل به کار می‌رود. (۲) وقتی کسی دیگری را ترغیب به انجام کاری نماید و در وقت اقدام او، خود شانه خالی کند، این مثل را می‌زنند.

۱۵۰. بی‌طالع شونه مارُون، یا وَرَفِ اِنه یا بارون!

bi taleə šunə mārūn, yā varf enə yā barun!

معنی: آدم بدبخت و بدشانس [وقتی] می‌رود خانه مادرش، یا برف می‌آید یا باران.
 موارد: چون آدم بی‌اقبالى بخواهد دست به کاری بزند و تسهیلات مهیا نشود یا مشکلاتی رخ

بنماید، این مثل زده می‌شود.

۱۵۱. بی عارِ مُوس ر پاش زُونِه، گته: «تَک تَک کجه وَرِه؟»

bi?ār-e mus rə pās zune, gətə: "tak tak kəjə varə?"

معنی: به عقب آدم بی عار چوب می‌زدند (می‌چپاندند)، می‌گفت: «این صدا از کدام طرف است؟» (در بیان نهایت بی‌غیرتی می‌آید)
 موارد: چون معایب و زشتی‌های شخص بدکاری را به رویش بیاورند و او ککش نگزد و یا دزدی را در بازار بچرخانند و او هم با مردم بگوید و بخندد، این مثل را به کار می‌برند.

۱۵۲. بی مَشل جوش زَنّه.

bi mašal juš zannə.

معنی: بی‌مشعل جوش می‌زند.

موارد: اگر کسی بدون دلیلی واضح مسرور یا مغموم شود، این مثل را می‌زنند.
 توضیح: در گذشته که برق و چراغ زنبوری نبود، برای سینه‌زنی در حیاط تکایا و یا دسته روی شبانه، مشعل روشن می‌کردند. و مشعل عبارت بود از چوبی بلند با سری استوانه‌ای شکل و مشبک که از چند میله آهنی متصل به هم درست شده بود. درون استوانه مقدار زیادی پارچه کهنه می‌چپاندند و رویش نفت می‌ریختند و روشن می‌کردند. بدین ترتیب نوری تقریباً کافی برای سینه‌زنان و خصوصاً برای مرثیه‌خوان مهیا می‌شد.
 بدون مشعل، حرکت در شبهای تاریک با آن وضع گلی کوچه‌ها میسر نبود و مرثیه‌خوان (که به او جوشی‌خوان می‌گفتند) نمی‌توانست مرثیه بخواند.

کلمه «جوش» هم از اینجا برخاسته که وقتی مرثیه‌خوان مرثیه را با شور و ضرب سنگین می‌خواند و سینه‌زنها به جوش و خروش می‌افتادند، حالتی دست می‌داد که به آن «جوش زدن» و «جوش خواندن» می‌گفتند و بدین مناسبت مرثیه‌خوان را «جوشی‌خوان» می‌گفتند.
 حال اگر کسی بدون وقوع اندوه یا خوشی، شاد یا مغموم شود، در حکم کسی خواهد بود که قبل از روشن کردن مشعل و خواندن مرثیه و شورخوانی، بی‌مقدمه یکسره وارد مرحله

جوشی خوانی شود که کاری تعجب‌برانگیز است.

۱۵۲. بینج‌گری، شو پئی هم داینه.

binjegari šu-peʔi ham dāynə.

معنی: شالیکاری، شب‌پایی^۱ هم دارد. (در همراهی گنج با رنج می‌آید)

موارد: چون کسی از سختی کار بنالد، با ذکر این مثل او را متوجه می‌سازند که هر راحتی و گنجی با سختی و رنجی توأم است.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۵۴. بی وزون، او نزن.

bi vəzun u nazən.

معنی: بدون آب‌شخور (شریعه) به آب زن. (در مآل‌اندیشی و آینده‌نگری می‌آید)

موارد: وقتی که کسی بی‌توجه به پیامد کاری درصدد انجام آن برآید، با ذکر این مثل به او هشدار می‌دهند که بی‌مطالعه و آینده‌نگری کاری انجام نده.

۱۵۵. بیه حلوا، نیه فزنی.

bayyə halvā nāyyə fərni.

معنی: شد حلوا، نشد فزنی. (در بیان نرسیدن به نهایت مطلوب و موردنظر می‌آید)

موارد: چون کسی بخواهد کاری انجام دهد که ممکن است به نتیجه موردنظر برسد یا نرسد، این مثل را می‌زند که اگر مقدمات فراهم شد که حلوا می‌شود و کار را شروع می‌کنیم

۱. شب‌پا ← واژه‌نامه. قریب ۵۰ سال قبل اغلب روستاهای آمل در اطراف جنگل بود و جنگلهای متناوب (کاج) بر محلها محیط بود؛ چون جنگل کاج دارای بعضی حیوانات وحشی مثل گرگ، شغال، خرس، مخصوصاً گراز بود گرازها به محض اینکه شب می‌شد، از بیشه خارج می‌شدند و در مزارع برنج بلا به جان شالی‌ها می‌شدند که با پوز خود زمین را می‌کنند و با پا نشاها را لگدمال می‌کردند و چون محصول می‌رسید، شدت حمله آنان بیشتر می‌شد؛ زیرا شالی‌ها را می‌خوردند و لذا برای ایمنی از این جانور چاره‌ای جز شب‌پایی نداشتند و هر ۳ یا ۴ نفر کشاورزی که هم‌مرز بودند، با هم قرار می‌گذاشتند که به نوبت از سر شب تا صبح دور زمینها بگردند و مرتباً فریاد بکشند و های‌های کنند که گرازها وارد زمین زراعی نشوند. این قرارداد ساعتی و کشیک شبانه کشاورزان را شب‌پایی (یا شویی) می‌گفتند. نیما هم قطعه شعری به نام «شب‌پا» پیرامون زندگی این آدمها دارد.

وگرنه فرنی است که باز ضرری نکرده‌ایم.
اگر از کاری نهایتِ مطلوب و موردنظر به دست نیاید، این ضرب‌المثل استفاده می‌شود.

پ

۱۵۶. پائیز پلادار، بهار ماه ر هارش - زَمپَلک تِ دوش کَنّا ر هارش.

pā'iz pələdār, bahār-e mā rə hārəš - zamilak te duš kənnā kənnā rə hārəš.

معنی: پاییز پلودار، ماه بهار را ببین - زنبیلک به دوش در به دریت را ببین. (ای که در ماه پاییز غذا و توشه داری، به فکر ماه بهار هم که برنج کم می‌شود، باش؛ آن وقتی که زنبیلی کوچک به دوش می‌اندازی و خانه به خانه برای قرض کردن برنج راه می‌افتی)

موارد: در بیان قناعت و عاقبت‌اندیشی می‌آید.

توضیح: موقع برداشت محصول در پاییز که کشاورزان از فروش شالی و برنج، پول کافی به دست می‌آورند، برخی بدون توجه به آینده، بنای ولخرجی و گشت و گذار را می‌گذارند و بدین ترتیب در اندک مدتی شالی و پولشان ته می‌کشد و در فصل بهار که برای کشت دوباره باید متحمل هزینه‌ای سنگین شوند، ناچار به این و آن رو می‌آورند و درخواست وام می‌کنند. در این وقت است که مصداق این ضرب‌المثل واقع می‌شوند.

برابر است با: جیک جیک مستونت بود، فکر زمستونت نبود.

← پاییز پلا پچ...

۱۵۷. پارسال گاز گپته، اَمسال لُو زَنّه.

pārsāl gāz gitə, amsāl lu zannə.

معنی: پارسال گاز می‌گرفت، امسال لگد می‌زند.

موارد: هرگاه شخصی اعمال و رفتارش به جای اینکه بهتر از گذشته شود، بدتر شود، این مثل را در حقش می‌زنند.

تبرستان

۱۵۸. پاز مُوس بَسُوتِه، اَمسال وَنِ بِ دَرِ بِمُو؟

pār mus basutə, amsāl vāne bē dar bemu?

معنی: ماتحتش پارسال سوخت، امسال بویش درآمد؟! (در نكوهش از تجدید اختلاف پس از رفع آن می‌آید)

موارد: ۱) هرگاه بین دو نفر اختلاف حسابی وجود داشته باشد و مدتها پس از رفع اختلاف، دوباره یکی از آنها ادعای حقی بکند، این مثل را به کار می‌برند. ۲) هرگاه مدتها پس از رفع کدورت، دوباره یکی از آنها ماجراهای گذشته را پیش بکشد و بخواهد تجدید نفاق کند، این مثل را می‌زنند.

۱۵۹. پَاسَک دِنِه.

pāsak denə.

معنی: گُوه [لای چوب] می‌گذارد.

موارد: هرگاه هنگام بروز مشاجره یا دعوایی بین دو نفر، شخصی دیگر نقش آتش‌بیار معرکه را بازی کند، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

← ۱) دَک به دَک نده. ۲) سَگ کیشک دِه. ۳) شاخ ر شیشه نکن. ۴) کَل به کَل دِه. ۵) تَل تَله نکن. ۶) چراغ ر سَر نِفْت ها کرده.

۱۶۰. پاکِ پاکِ بَکْشِیه.

pāk pāki bakšiyə.

معنی: کاملاً نوره کشید. (در بیان شدت چپاول و هتاک می‌آید)
 موارد: ۱) چون طلبکاری از منزل بدهکار، تأمین اموال کند و بی‌رحمانه دارایی‌اش را ببرد، و یا ظالمی اموال مظلومی را به یغما ببرد، این مثل را می‌زنند. یعنی همان‌گونه که نوره بدن را از زوائد خالی و عریان می‌کند، او نیز خانه طلبکار را لخت کرد. ۲) اگر کسی با هتاک بسیار، آبروی شخصی را در ملأ عام ببرد نیز، این مثل را می‌زنند.

۱۶۱. پالون ر کَمَل دَنه.

pālun rə kaməl denə.

معنی: در پالان پوشال می‌ریزد. (در بیان چاپلوسی و تملق می‌آید)
 موارد: همان‌گونه که در پالان پوشال می‌ریزند تا پُر و نرم شود، برخی افراد هم با باد در آستین دیگران کردن و تملق گفتن قصد خودشیرینی و راه انداختن کارشان را دارند که بی‌شبهت به پوشال ریختن در پالان نیست؛ از این رو مثل فوق را در حقشان بیان می‌کنند.

۱۶۲. پالون وَله.

pālun valə.

معنی: پالان کج است.
 موارد: این مثل در حق کسانی می‌آید که به ظاهر ادعای دوستی می‌کنند، ولی در سر اندیشه بد دارند و مشکل فراهم می‌کنند.

۱۶۳. پَت (پَد) د تا و پَنه، مگه د تائه؟

pet(d) də tā vinnə, mage də tāʔəʔ

معنی: لوچ (چپ) دو تا می‌بیند، مگر دو تا است؟
 موارد: گاهی انسانها تحت تأثیر عوامل متعددی حق و حقیقت را آن‌گونه که خود تصور می‌کنند یا تمایل دارند، می‌بینند؛ درحالی که آن، چیز دیگری است. همچنان که فرد

دوبین هر چیز را دوتایی می‌بیند؛ اما در واقع آن چیز دو تا نیست.

۱۶۴. پَتَک نِشِه، سَر نَکْشِه.

petak - neše sar nakəšə.

معنی: نشای پَتَک^۱ سر نمی‌کشد (سبز نمی‌شود، سنبله در نمی‌آورد.) (در بیان پیامد عدم انجام به موقع کارها می‌آید)

موارد: چون کسی کاری را در وقت خودش انجام ندهد، به موفقیت هم نمی‌رسد و مثل این است که بخواهد بعد از خمرسه باستانی کشت کند؛ آن هنگام است که این مثل را در حق او به کار می‌برند. گرچه با جلو آمدن سالی چند ساعت در حال تحریر خمرسه جلو آمد؛ ولی این مثل گویا قدمت بسیار طولانی دارد.

۱۶۵. پَر بَتَتَن چَرَم و جَرَب و سِیَنَه.

pər batetan čarm o jərab vəsinne.

معنی: زیاد دویدن، کفش و جوراب را پاره می‌کند.

موارد: چون کسی بی‌اندیشه و بی‌هدف دوندگی بی‌حاصل نماید، این مثل را می‌زنند.
شرح: در دوران تحصیلی ما که زمان رضاشاه بود، بخش مهم بازار چهارسوق آمل را کفاهی تشکیل می‌داد که چند نوع کفش می‌دوختند. اول کفشهایی که رویه آن از چرم همدانی معروف و تخت آن از چرم دباغی شده محلی گاو و پاشنه خواب (مثل کفشهای امروزی) و به آن پاشنه خواب می‌گفتند. نوع دوم از همین جنس‌ها کفشهایی می‌دوختند که پاشنه آنها می‌خوابید و موقع ضرورت آن را به پاشنه بالا می‌بردند و به آن «اُرسی» می‌گفتند که این دو نوع کفش را کسانی که وضع مالی خوبی داشتند، می‌پوشیدند. نوع سوم کفشی بود که تخت و رویه‌اش از پوست گاو بود که هر دو را دباغان آمل دباغی می‌کردند. این نوع کفش بسیار بی‌قواره و بدمنظر بود و آن را اغلب روستاییان و مردم فقیر شهر می‌خریدند و به آن چرم یا (چمشک) می‌گفتند و نوع چهارم «چارق» بود که هنوز هم در روستاهایی که مالرو هست اغلب بیلاقیها

۱. پَتَک: پنج روز آخر سال ← واژه‌نامه

خودشان از پوست خام دباغی نشده گاو درست می‌کنند و به آن (کاله چرم) می‌گویند. و حالا هم اغلب چوپانان و گالشها از کاله چرم استفاده می‌کنند.

۱۶۶. پَر پَر، آسمون پَر.

par par āsəmun par.

معنی: پرواز، پرواز فقط به آسمان. (در بیان شدت تنهایی و بی‌پناهی می‌آید)
موارد: (۱) اگر کسی ملجأ و پناهی نداشته باشد، این مثل را می‌زنند. (۲) اگر شخصی امیدش تنها به یک جا بند باشد، این مثل را می‌زند.

۱۶۷. پَر پسر نیه.

per-e pəsar niyə.

معنی: پسر پدرش نیست. (در ناخلف بودن شخصی می‌آید)
موارد: هرگاه شخصی خصائل متفاوت با صفات پدر یا خانواده‌اش داشته باشد، مثلاً برخلاف پدر شجاع و بخشنده‌اش، ترسو و خسیس باشد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۱۶۸. پَرچین رِ بَکْشیه.

parč'in rə bakšiyə.

معنی: پرچین را برداشت.
موارد: چون کسی شرم و حیا را کنار بگذارد و هتاک‌ی و پرده‌داری کند، این مثل را می‌آورند.
← پرده بُوستیه

۱۶۹. پَرچین سَر بَپَرَسَه.

parč'in-e sar bappərəssə.

معنی: از روی پرچین پرید.
موارد: چون کسی از مشکل یا بیماری سختی برهد، این مثل را به کار می‌برند.

۱۷۰. پرده بُوسَنیه.

pardə busənniyə.

معنی: پرده پاره شده است.

موارد: چون کسی در گفتار یا کردار رعایت شرم و ادب نکند و پرده حیا را کنار بگذارد، این مثل را می‌زنند.

← پرچین رِبکشیه

۱۷۱. پرپِک پرپِک قَمَش وُنه، قَمَش قَمَش کیله.

pərik pərik qaməš v(b)unə, qaməš qaməš kilə.

معنی: پرپِک پرپِک، قَمَش می‌شود و قَمَش قَمَش، کیله. (حجم سه انگشت سه انگشت، به مقدار ظرفیت یک دست می‌شود، و حجم یک دست یک دست، به اندازه یک پیمانه).
موارد: این مثل اندرزی است که معمولاً کهنسالان به جوانان می‌دهند که حتی به مقادیر اندک بی‌توجه نباشید و آنها را هم در زندگی حساب کنید؛ زیرا با جمع مقادیر اندک، به مقدار معتناهی می‌رسیم.

برابر است با: قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود.

شرح: اگر چیزی مثل آرد، چای و امثال آن را با سر دو انگشت شست و سبابه بردارند همین حجم را «هَه» گویند. ۲- اگر با سر ۳ انگشت وسطی و سبابه و شست چای یا مثل آن را به همان حجم بردارند، چنین حجمی را «پِرپِک» می‌گویند. ۳- اگر همین اشیا را با سر پنج انگشت (به حجم سر پنج انگشت) بردارند به آن «چَپَلِیک» می‌گویند. ۴- اگر به قدر یک مشت بردارند، به آن «مِش» گویند. ۵- اگر به حجم پنج انگشت جفت به هم ولی نیمه‌باز باشد، به آن «چین‌گال» گویند. ۶- اگر به حجم سطح تمام یک دست بسته (کف و ۵ انگشت) بردارند به آن «قَمَش» گویند. ۷- اگر به اندازه حجم دو دست (دو کف و انگشتان متصل به هم) بردارند، به آن «دَهیل» می‌گویند. پس برداشت حجم یک و دو دست بر ۷ وجه بالا می‌باشد:

اول: هه - دوم: پرپِک - سوم: چَپَلِیک - چهارم: میس - پنجم: چین‌گال - ششم: قَمَش - هفتم:

دَهیل

۱۷۲. پسر زنِ تعریف ر ونه شی مار هاکنه.

pəsər zan-e taʔrif rə vone ši-mār hākənə.

معنی: تعریف عروس را باید مادرشوهر بکند.

موارد: (۱) هرگاه شایستگی و لیاقت، ادب و کمال شخصی را دیگران اقرار کنند، این مثل به کار می‌رود. (۲) هرگاه شخصی به تعریف و تمجید از فرد یا نزدیکانش بپردازد، دیگران این مثل را می‌زنند.

۱۷۳. پشتِ سرِ باخس.

pəšt-e sar bāxəs.

معنی: به پشت بخواب. (راحت و آرام بخواب)

موارد: چون کسی قولی به دیگری بدهد، برای مطمئن شدن او این مثل را می‌زند که یعنی خاطر جمع باش.

۱۷۴. پشتگرمی داینه.

pəšt garmi dāynə.

معنی: پشتگرمی دارد.^۱

۱. این مثل، داستانی دارد که از این قرار است:

می‌گویند در گذشته مرد تهیدست و تنبلی زندگی می‌کرد که به خاطر فقرش، کسی به او زن نمی‌داد. در همان محل مرد بانقوابی زندگی می‌کرد که به راستگویی و درست‌کرداری معروف بود. روزی مرد فقیر بیکاره نزد آن پارسا رفت و گفت: «تو با این همه اخلاص، بیا برای رضای خدا، خیری در حق من بکن» پارسا گفت: «چه خیری؟» گفت: «برایم زن بگیر.» گفت: «حرفی نیست؛ اما تو که کار و کاسبی نداری، مخارج زندگی را چطور می‌خواهی تأمین کنی؟» گفت: «چون من فعلاً تک و تنها هستم و خرج چندانی هم ندارم، سراغ کسب و کار نمی‌روم؛ اما وقتی سروسامان پیدا کنم، حتماً به دنبال کار می‌روم.» خلاصه آنقدر ناله و زاری کرد که مرد پرهیزکار به رحم آمد و گفت: «پس راه بیفت برویم خانه شما ببینم چه می‌شود. ضمناً تو برو بازار مقداری زغال بخر و بیاور.»

مرد فقیر فوراً راهی بازار شد و یک کیسه زغال خرید و به خانه آورد. مرد راستگو گفت: «پسر جان، این زغال را روشن کن و تا وقتی که من پیش تو برگردم، پشتت را به آتش کن تا گرم شود و دودستی متاعت را نگهدار.» مرد چنین کرد و او به سرعت به سمت خانه یکی از دوستان عائله‌مندش که چند دختر دم‌بخت داشت به راه افتاد.

موارد: هرگاه کسی به پشتگر می دیگران کاری انجام دهد، این مثل را می‌زنند.

۱۷۵. پشت و بن داینه.

pašt o bən dāynə.

معنی: پشتوانه و دلگرمی دارد.

موارد: اگر کسی خودش کاره‌ای نباشد؛ اما به پشتگر می دیگری تعدی کند یا به خود ببالد، این

مثل را می‌زنند.

← پشتگر می داینه.

۱۷۶. پشتی بینج، ورمزی او خینه.

pašti-e binj, varməz-i u Xəynə.

→

آن وقت پس از خوش و بش، یکی از دختران او را برای آن مرد تهیدست خواستگاری کرد. پدر دختر گفت: «برادر جان، من اگر چه فقیرم، اما شکر خدا اهل کار و تلاش هستم؛ ولی او که تو می‌گویی، دست به سیاه و سفید نمی‌زند و فوqش هفته‌ای یک روز کار می‌کند که خرج بخور و نمیر خودش را در بیاورد. من چطور دخترم را به او بدهم؟»

مرد راستگو گفت: «بله، درست می‌گویی؛ اما الان که من از پیش او خدمت شما رسیدم، دیدم که هم پشتگر می دارد و هم دستش به جایی بند است!»

پدر دختر که تا به حال خلاقی از او نشنیده بود، بلافاصله راضی شد و مرد پارسا یکی را فرستاد دنبال آخوند محل و با وکالتی که از جانب پسر داشت، دختر را به عقد او درآورد.

اما دختر تا پا به خانه شوهر گذاشت، فهمید از این خبرها نیست و جریان را فوراً به گوش پدرش رساند. پدر دختر که هیچ فکر نمی‌کرد مرد پرهیزکار او را فریب بدهد، با ناراحتی تمام پیش او رفت و گفت: «ما تا به حال از تو دروغ نشنیده بودیم، چه شد که این بار با دروغ گفتن دخترم را بدیخت کردی؟»

مرد راستگو لبخند زد و گفت: «برادر، مطمئن باش که این بار هم من دروغ نگفته‌ام. ماجرا این است که آن وقتی که پیش تو می‌آمدم، دامادت بنا به دستور من هم از آتشی که افروخته بود، پشتش گرم بود و هم با در دست گرفتن چیزی دستش جایی بند بود. بد به دلت راه مده. حالا، هم جوانی از تنهایی و دلنگی نجات پیدا کرده، هم دختر تو شوهر کرده و باری از دوش تو کم شده. و در ضمن او به من قول داده که تنبلی را کنار بگذارد و به سراغ کار و بار مناسبی برود. بیا با هم به خانه‌اش برویم.»

آنگاه هر دو به طرف خانه او به راه افتادند. مرد راستگو تا چشمش به جوان افتاد، گفت: «پسرم، من به قول خود عمل کردم؛ اما تو چرا در منزل نشسته‌ای؟»

مرد جوان با شنیدن این حرف یکباره به خود آمد و از جا برخاست و برای چوب‌بری که احتیاج به کارگر فعال داشت، راهی جنگل شد. و پس از مدتی با تلاش و پشتکاری که داشت، توانست زندگی مرفهی به هم بزند و بدین ترتیب دو خانواده مستمند از ثمره راستگویی مردی حق‌بین از بدبختی نجات یافتند. و از آن پس این مثل بر سر زبانها افتاد.

معنی: از طفیل شالی، ارزن خودرو هم آب می‌خورد.

موارد: هرگاه کسی از قبیل همراهی با شخصی، به نوایی برسد، این مثل را می‌زنند که از تصدق سر شالی، ارزن هرز هم آب می‌خورد.

۱۷۷. پل چور بکشیه.

pəl-e ču rə bakšiyə.

معنی: چوب پُل را کشید.

موارد: هرگاه کسی رفت و آمد و دوستی و ارتباط با دوستان و اقربا را قطع کند، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

توضیح: در بسیاری از روستاها، نه‌ری از وسط محل می‌گذرد، به طوری که بین ساکنان دو طرف روستا جدایی می‌اندازد و روستاییان برای رفت و آمد مجبورند که پلهای چوبی متعددی بر روی رود ببندند؛ از این‌رو در باره کسی که با دیگران قطع رابطه کند، می‌گویند: «چوب پل خانه‌اش را کشید» یعنی راه آمد و شد به منزلش را بست.

۱۷۸. پلا شناسِ خدا نشناس.

pālā šnās-e xedā našnās.

معنی: پلوشناسِ خداشناس. (در وصف غافلان و خداشناسان می‌آید)

موارد: ۱) این مثل در حق کسانی می‌آید که مخلوقات خدا را می‌شناسند؛ اما از خدا غافلند و او را نمی‌شناسند. ۲) عوام این مثل را در مورد افراد تنبل و بی‌کاره و غالباً کودکان به کار می‌برند.

۱۷۹. پلای دله گج واش دره؟

pālā-ye dələ gəje vāš darə?

معنی: [مگر] داخل پلو علف دیوانگی هست؟

موارد: هرگاه کسی عملی مغایر عقل و علم انجام دهد، این سؤال را از او می‌کنند.

۱۸۰. پَلَنگ و بامِشی، دائی و خِرزانه.

pəlang o bāmši, daei o xərzānə.

معنی: پلنگ و گربه، دایی و خواهرزاده‌اند.

موارد: این مثل را در مورد افرادی که از یک قماشند، به کار می‌برند.
برابر: سگ زرد برادر شغال است.

۱۸۱. پَلَوَرِ کَلَفَتِ سَر، همیشه مِ دوش دَره.

pəlvār-e kələft-e sar, hamīšə me duš darə.

معنی: سر کُلفت تیر چوبی، همیشه روی دوش من است. (در شکایت از بی‌عدالتی می‌آید)

موارد: هرگاه عدل و مساوات میان چند برادر یا شریک رعایت نشود و همیشه کارهای مشکل و سخت برگرده یک نفر باشد، این مثل را به کار می‌برند.

۱۸۲. پَلِیمالِ رِ وا نَدِه.

palimāl rə vā nade.

معنی: نشیمنگاه را باد مده. (جایگاهت را از دست نده)

موارد: هرگاه نزدیک باشد کسی به سبب ندانم‌کاری، زمین، شغل یا محل کسبش را از دست بدهد، دیگران با ذکر این مثل به او هشدار می‌دهند.

۱۸۳. پَمّه جا سَر ورینه.

pamme-ye jā sar vərinnə.

معنی: با پنبه سر می‌برد.

موارد: این مثل در وصف کسانی می‌آید که با زیرکی تمام به صورتی کاملاً ناپیدا کارشان را انجام می‌دهند و هرچه می‌خواهند، می‌کنند.

۱۸۴. پنج روزِ پَتک هَسّه، نه سالِ سزِ دَره، نه ماهِه.

panj ruz-e petak hassə, na sāl-e sar darə, na māh-e.

معنی: پنج روز پتک^۱ است، نه جزء سال است، نه جزء ماه!

موارد: این مثل را درباره کسانی به کار می‌برند که همواره در کنج خانه می‌نشینند و کاری از دستشان بر نمی‌آید.

۱۸۵. پَنشلوار تَب تَب دِنه، گوز ر پامال هاکنه.

panšəlvār tab tab dənə, guz rə pāmāl hākənə.

معنی: تاپ تاپ روی شلوار می‌کوبد تا صدای گوز را مخفی کند. (در بیان منحرف کردن توجه می‌آید)

موارد: هرگاه کسی با انجام کاری یا با عَلم کردن چیزی، توجه افراد به خطای خودش را منحرف کند، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

* پَنشلوار: شلواری است که در لیتکوه - از توابع آمل - از پشم می‌بافند و به آن «چخا...xā» می‌گویند.

← چکمه رخ رخ جا، گوز ر پامال نکن.

۱۸۶. پَنمازِ خُر، سُو ناینه.

penəmāz-e xor, su nāynə.

معنی: آفتاب دم غروب، فروغی ندارد.

موارد: این مثل را در توصیف زمان پیری می‌زنند که با فرا رسیدنش تدریجاً تمام قوا از قبیل بینایی و شنوایی و... سستی می‌گیرد.

۱۸۷. پَنِمِه حَن دَره.

penəmə han darə.

معنی: ماتحتش در خندق است. (در بیان غرق شدن در سختی‌ها و مشکلات می‌آید)
توضیح: از آنجا که اگر شخصی از طرف باسن تا سینه در گودال بیفتد؛ اما دست‌ها و پاهایش بیرون باشد، به سختی می‌تواند خود را از آن مخمصه رها کند، این مثل را در توصیف کسانی به کار می‌برند که به سختی با مصائب و مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند.

۱۸۸. پیاز بخردن جوانمردی نخوانه.

piāz baxərdan javānmardi nəxānə.

معنی: پیاز خوردن جوانمردی نمی‌خواهد.

موارد: از این مثل زمانی استفاده می‌شود که فردی بخواهد با انجام برخی کارهای نامعمول یا فراتر از توانش، قدرت‌نمایی کند؛ مثلاً باری بسیار سنگین را بلند کند یا در وقت برف و باران، برهنه بیرون بیاید.
برابر: پیاز خوردن جوانمردی نیست.

۱۸۹. پیت خنه ر توك داینه، پیر آدم ر لوك (لک).

pit-ə xenə rə tuk dāynə, pīr ādəm rə lu(a)k.

معنی: خانه پوسیده را ستون نگه می‌دارد، آدم پیر را شکم.

موارد: (۱) این مثل را در بیان احتیاج افراد پیر به غذای مناسب و به موقع ذکر می‌کنند. (۲) هر چیز در جای خود باید به کار برده شود. اصل این مثل از گویش نوریهاست و چنین است پیت‌ه خنه ر توك داینه: پیر آدم ر لک - تک در لهجه نوریها به دو معنی است یکی به معنای تیر و ستون و دیگری به معنای دهان؛ اما در گویش آملی تک فقط به معنی دهان می‌باشد.

۱۹۰. پیر اسب و پِشتر جو خینه.

pīr asb vištər ju xəynə.

معنی: اسب پیر بیشتر جو می‌خورد. (در بیان حرص و آز پیران می‌آید)

موارد: این مَثَل را در تشبیه دوران پیری ذکر می‌کنند که در برخیها موجب طماعی و آزمندی است.

۱۹۱. پیرِ اِمنِ بغدادِ دَره.

pir emsən baqdād darə.

معنی: مربی و تربیت‌کننده [آدم] پیر در بغداد است. (کنایه از اینکه تربیت کردن پیر محال است)

موارد: این مثل را در نیاموختن و تربیت نشدن و تعیینِ روشِ ندادنِ پیرها به کار می‌برند. یادآور این شعر سعدی است:

هر که در خردی‌اش ادب نکند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب‌تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست
← وله چو راسِ نَوونه.

۱۹۲. پیشِ کَفَنی که دَمَالِ نَکَفی؟

piš kafəni ke dəmmāl nakəfi?

معنی: پیش می‌آفتی که عقبِ نمانی؟ (در جواب پیشی‌جستن در شکایت می‌آید)
موارد: هرگاه کسی در ابراز شکایت یا گله‌پیشدستی کند، این مثل را در حقش به کار می‌برند. برابر: دست پیش را می‌گیرد که پس نیفتد.

۱۹۳. پیشینِ دَمَالینِ پِلَه.

pišin dəmmālin-e pələ.

معنی: جلویی، پلِ عقبی است. (در بیان شباهتِ روشِ دو کس و عبرت‌گرفتن از یکدیگر می‌آید)

موارد: ۱) هرگاه کسی جا پای دیگری بگذارد، بی‌گمان سرانجامی چون او خواهد داشت، آن وقت است که مصداق این ضرب‌المثل قرار می‌گیرد.

۲) در مقام عبرت‌گرفتن از کسی که شباهتهایی با دیگری دارد، این مثل آورده می‌شود.

۱۹۴. پیل، بَپته پِلَاء.

pil, bapəta pelāo.

معنی: پول، پلوی پخته است [که راحت خورده می‌شود]. (در نهی از فروشِ مِلک و دارایی می‌آید)

موارد: هرگاه کسی بخواهد بدون ضرورت قطعی خانه، ملک یا چیز دیگری را بفروشد، با بیان این ضرب‌المثل یادآور می‌شوند که پول مانند پلو است که راحت خورده می‌شود، زود خرج می‌شود؛ درحالی که ملک و منزل همچون برنج است که به سرعت و به آسانی خورده نمی‌شود.

۱۹۵. پِلْکَا ماسمه، تِ وَز (کَش) دِمَاسمه.

pilkā māsma, te var (kaš) demāsmə.

معنی: کوزه ماستم، به پهلویت چسبیده‌ام. (در توصیف سمج بودن و دست‌بردار نبودن کسی می‌آید)

موارد: ۱) این مثل در توصیف افرادی می‌آید که به هیچ نحو دست از سماجت بر نمی‌دارند و همچون ماست که به پهلوه‌ای کوزه می‌چسبد، به اشخاص می‌چسبند و تا برآورده شدن مقصود، دست از او بر نمی‌دارند.

۲) در بیان شدت وفاداری و صمیمیت نیز این مثل به کار می‌رود که یعنی همه جا و همه وقت با تو خواهم بود.

ت

۱۹۶. تا اَلَسکین رِ عَسَل هاشی هاکنی، گنه: «زهرِ ماره».

tā aləskin rə asal hāši hākəni, gənə: "zahr-ə mār-ə"

معنی: دستت را تا آرنج هم که عسل بمالی [و در دهانش بگذاری]، می‌گوید: «زهرمار است!»
موارد: این مثل درباره افراد حق‌نشناس و نمکدان‌شکنی که به جای سپاسگزاری، بی‌وفایی می‌کنند، می‌آید.

برابر: اگر انگشتت را عسل بکنی و در دهانش بگذاری، گاز می‌گیرد.

۱۹۷. تا تنیر گرمه، نون رِ دَوَن.

rā tanir garmə, nun rə davən.

معنی: تا تنور گرم است، نان را ببند.

موارد: در توصیه به استفاده به موقع از فرصت‌های به دست آمده، از این مثل استفاده می‌شود.

۱۹۸. تاریک شو - ئو چشمک؟

tārik šu-u čəšmak?

معنی: شب تاریک و چشمک؟

موارد: اگر کسی کاری بیهوده یا بی‌موقع انجام دهد، این سؤال را از او می‌کنند که یعنی حالا

چه وقت این کار یا تقاضاست؟

۱۹۹. تاریک شو رِ رُوشَن کَنه.

tārik šu rə rušan kənnə.

معنی: شب تاریک را روشن می‌کند.

موارد: این عبارت را در وصف علما و پرهیزکاران که شب تیره را با وجودشان منور می‌کنند، به کار می‌برند.

www.tabarestan.info

۲۰۰. تازه حرف، کهنه غم ایارنه.

tāze harf, kəhnə qam iyārne.

معنی: حرف تازه، غم کهنه می‌آورد. (در نهی از تجدید خاطرات غمبار یا کدورت‌زا می‌آید)
موارد: چون از مصائب گذشته یا کسالت‌های فی‌مابین قبلی حرفی به میان آید که موجب تجدیدشان شود، این مثل را می‌زنند.

← کهنه زین ر نو سرکش نکن

۲۰۱. تازه ونِ چپا خیس بخرده.

tāze vāne čəpā xis baxərdə.

معنی: تازه برنج نیمه دانه‌هایش خیس خورده

موارد: چون کسی دیرتر از دیگران متوجه سود و زیان خود شود، این مثل را در حقش به کار می‌برند، و اغلب نیز در مورد کسانی که تازه کارند و زندگیشان خوب نمی‌چرخد، به کار می‌رود.

۲۰۲. تا شپشم ر یاد بیری، مردم سگ ر بوردنه.

tā šišəm rə yād bayri, mardəm sag rə bavərdənə.

معنی: تا تو سوت زدن یاد بگیری، مردم سگ را برده‌اند.

موارد: چون کسی از موقعیت‌های پیش آمده استفاده نکند و وقتی به خود بیاید که کار از کار گذشته است و جبران مافات یا محال شده یا بسیار سخت، این مثل را می‌زنند.

برابر: تا خر تو بزاد، مردم کره خرشان هم زاییده.

۲۰۳. تِ اَگه کُزجه (کرچه) اَغُوزی، مَن وَلَه تک چاقومه.

tə age kərj(č)ə aquzi, mən valə tekə čāqumə.

معنی: اگر تو گردوی بد پوست [که مغز پس نمی‌دهد] هستی، من هم چاقوی نوک کج هستم [که همه مغزها را از پوست درمی‌آورد] (در بیان کم نیاوردن در برابر شخص بدبده می‌آید)

موارد: هرگاه کسی از فردی بدبده طلبکار باشد، این مثل را به کار می‌برد که یعنی به هر طریق شده طلبم را وصول می‌کنم و کسی مثل تو نمی‌تواند سرم کلاه بگذارد.

۲۰۴. تَا مادِیون دَم نَزَنه، سَلِیمی نَزْدِیک نَوْنَه.

tā mādiun dəm nazənə, səlimi nazdik navunə.

معنی: تا مادیان دم نجنباند [و اظهار تمایل نکند]، اسب نر به او نزدیک نمی‌شود.

موارد: در بیان زمینه مهیا کردن شخص فاسد برای فساد می‌آید.

توضیح: معمولاً شخصی که آمادگی فساد و خلافتکاری دارد، خود زمینه را مهیا می‌کند. در این وقت است که دیگران برای نشان دادن نمونه، این مثل را ذکر می‌کنند که بدون تمایل و تحریک مادیان، اسب نر به او نزدیک نمی‌شود.

تا حدودی برابر است با: کرم از خود درخت است.

۲۰۵. تَب خایه حُوضی کُرون معلوم وُونه (بوته).

tab xāye huzi karun ma'lum v(b)unə.

معنی: فقط وقت شنا کردن معلوم می‌شود (در بیان آشکار شدن صفات و اعمال زشت می‌آید)

موارد: هیچ کس نمی‌تواند برای همیشه صفات یا اعمال زشتش را مخفی نگه دارد و بالاخره روزی می‌رسد که کارش برملا شود. همچنان که کسی که دچار فتق بیضه باشد، وقت شناکردن بیماری‌اش آشکار می‌شود. و نیز اگر کسی دعوی کاری کند که مردم می‌دانند از عهده او خارج است و او را از آن بازدارند و او نپذیرد، این مثل را می‌زنند؛ یعنی موقع عمل معلوم می‌شود.

۲۰۶. تِ پِر سَرین لَرگِه کَتین بیه، اِساکینگ بِنِ سِنِ بَالِش پِر قُو خوانی؟

te per-e sarin large katin biyæ, esâ king-e bæn-e se bâlæš-e par-e qu xani?

معنی: زیر سر پدرت کُنده درخت جنگلی بود، حالا تو برای زیر خودت بالشِ پر قو می‌خواهی؟ (در جواب افاده‌ها و خرده فرمایشهای نابجای کسی می‌آید)

موارد: هرگاه کسی که قبلاً وضع چندان خوبی نداشته، ولی حالا دستورهای ریز و درشت می‌دهد و درخواستهای نابه‌جا می‌کند، (مثل زنی که در خانه پدرش آه در بساط نداشته، ولی در خانه شوهرش پشت سر هم خرده‌فرمایش می‌کند) این مثل را در جوابش به کار می‌برند.

۲۰۷. تِ چُونِی اَتَا کَلَا مَاس چَنه رُوغن داینه!

tə čunni attā kālā mās čanne ruqan dāynə!

معنی: تو چه می‌دانی که یک کوزه ماست چقدر کره دارد!

موارد: پیران به جوانانی که فقط ظاهر کار را می‌بینند و از باطن آن خبر ندارند، این مثل را می‌زنند، به این معنی که تو هنوز کارآموده و پخته نشده‌ای.

← تِ چُونِی غاز کجه مرغنه کنه.

۲۰۸. تِ چُونِی غاز کجه مرغنه کَنه.

tə čunni qāz kəjə mərqənə kənnə.

معنی: تو چه می‌دانی که غاز کجا تخم می‌گذارد.

← ت چونی اتا کلا، س چنه روغن داینه.

۲۰۹. تِ حرف اتّا مَن انار تیم گینه.

te harf attā man anār tim ginə.

معنی: حرف تو یک من ناردون می‌گیرد. (در جواب حرفهای پرکنایه و نیشدار می‌آید)
 موارد: چون کسی در میان سخنانش، حرفی نیشدار بزند، این مثل را در جوابش می‌گویند؛ به این معنی که همان‌طور که در شکم مرغ و غاز ناردون (دانه انار) می‌ریزند، بی‌اینکه معلوم شود، در حرفهای تو هم بی‌آنکه آشکار باشد، حرفهای نیشداری وجود دارد.

۲۱۰. تِ خایه آوزون.

te xāye āvəzun.

معنی: خایه‌ات آویزان!

موارد: اگر کسی بخواهد به طور کنایه‌آمیز از کسی تشکر کند که در حقیقت مفهوم آن گلایه باشد، این عبارت را به کار می‌برند.

روایت دیگر: تِ لوشه آوزون (te lušə āvzun): لَبَت آویزان!

۲۱۱. تِ خَشْ فاش.

te xəš fāšə.

معنی: بوس (بوسیدن) تو فحش است. (در خصوصتهای باطنی می‌آید)

موارد: اگر کسی به ظاهر تظاهر به دوستی کند، ولی در همان حال دوستی به طرف نیش بزند و خصومت نشان دهد، این مثل را می‌زنند.

۲۱۲. ترس نوؤ، ایمون نوؤ.

tars navu, imun navu.

معنی: ترس نباشد، ایمان نباشد.

موارد: برخی از مردم، بسیاری از کارها را تنها در صورت وجود ترس یا اجبار انجام می‌دهند، همچنان که ایمان خیلی‌ها به خاطر ترس از دوزخ است؛ در این مواقع از مثل فوق استفاده می‌کنند.

۲۱۳. تَرِشِه هَلِی، دَنُون رِ بَرُو.

teršə hali dannun rə bazu.

معنی: گوجه ترش، دندان را کُند کرد.

موارد: هرگاه کسی با شور و شوق زیادی کاری را انجام دهد و پس از مدتی کوتاه سرد شود و دست از کار بکشد، این مثل را در وصفش می‌زنند، همچنان اگر کسی قبل از ازدواج، آتشش تند باشد و بعداً سرد و خمود شود، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

۲۱۴. تَرِک بُوسَه.

tərək bussə.

معنی: [بند] نفس پاره شد. [نفس بند آمد]

موارد: اگر کسی به قدری جست و خیز کند یا کوشش و فعالیت نماید که نفسش بند بیاید، این عبارت را به کار می‌برند.

۲۱۵. تَرِک بَیْمَه.

tərək baymə.

معنی: نفسم برید (بند آمد).

← ترک بوسه.

۲۱۶. تَش بَخَرْدَه.

taš baxərdə.

معنی: آتش خورده. (در وصف شدت عصبانیت می‌آید)
 موارد: در مورد افراد آتشین مزاج یا کسانی که به دلایلی بسیار خشمگین شده‌اند، عبارت فوق به کار می‌رود.

۲۱۷. تَش پِشتی کِلَهِن (کِلَن) عَمَلِ اِنِه.

taš-e pašti cəlhen (cələn) amal ənə.

معنی: از آتش، خاکستر به وجود می‌آید.
 موارد: چون از خاندانی اصیل و نجیب، فرزندی نااهل و بی‌کفایت بیرون بیاید، این مثل را در حقش می‌زنند.

۲۱۸. تَش دِلِه.

taš dələ.

معنی: آتشین دل است (عجول است)
 موارد: کسی را که شتابزده باشد و کارش را با تأمل و درنگ انجام ندهد، با این عبارت وصف می‌کنند.

۲۱۹. تَش که دَکته، خشک و شیر نَکته.

taš ke dakətə, xəšk o šir nakənnə.

معنی: آتش که افتاد، خشک و تر نمی‌کند. (در بیان همگانی شدن بلا می‌آید)
 موارد: ۱) از این مثل در هنگام وقوع بلاها و مصائب عمومی همچون سیل، زلزله، ... استفاده می‌کنند. ۲) در وقت مجازات عده‌ای گناهکار، عده‌ای بی‌گناه نیز به آتش جرم آنها می‌سوزند؛ در این وقت است که مثل فوق به کار برده می‌شود.

۲۲۰. تَش گرم نَبی، دِی کُور بَیمه.

taš garm naʔi, di kur baymə.

معنی: آتش گرم نشده، از دود کور شدم.

موارد: اگر کسی از دیگری (عمدتاً دوستان و اقربا) علاوه بر اینکه خیر و بهره‌ای نبیند، بلکه متحمل ضرر و زیانی نیز شود، این مثل را می‌زند.

۲۲۱. تَشِیْتِه خَنه، اوْ خانِه، نا نَفْت.

tašitə xənə, u xānə nā naft.

معنی: خانه آتش گرفته، آب می‌خواهد نه نفت.

موارد: هرگاه کسی دچار مشکلی شود و به کمک دیگران احتیاج پیدا کند، اما به جای یاری دیدن، شماتت و زخم‌زبان بشنود، این مثل را به کار می‌برد.

۲۲۲. تَشِی کَلِی سَر، باغِ یَتِی؟

taši-ye kalə sar bāq bayti?

معنی: بالای لانه جوجه تیغی باغ خریدی؟

موارد: اگر کسی در همسایگی فردی نابکار خانه‌ای تهیه کند، یا با چنان آدمی وصلت کند یا شریک شود، دیگران در نکوهش از عملش، این مثل را می‌زنند که تو کنار لانه جوجه تیغی که دشمن صیفی جات است، باغ گرفته‌ای؟

۲۲۳. تَف بَزَنی، رِپَش رِ گَنه.

təf bazəni, riš rə gannə.

معنی: تف بیندازی، به ریش می‌خورد.

موارد: چنان که یکی از بستگان انسان خطایی مرتکب شود که هرگونه واکنشی نسبت به آن در حکم تُف سربالا باشد، این مثل را ذکر می‌کنند.

برابر است با: تف سربالا.

۲۲۴. تَف تَفِی یَیّه.

təf təfi bayyə.

معنی: تُفْ تُفّی شد.

موارد: چون خطاهای کسی آشکار شود و او رسوا گردد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۲۲۵. تِکِ تارِ بوسَنیه.

tək-e tā rə busənniyə.

معنی: نخِ روزی دهانش را برید.

موارد: چون کسی تنها ممر درآمد شخصی را قطع کند، این مثل را می‌زنند.

۲۲۶. تِکِ پِ لِسَنه.

təke-e pe lesənə.

معنی: لب و لوچه‌اش را می‌لیسد.

موارد: هرگاه درباره موضوعی که موردعلاقه شخصی حاضر در جلسه است، سخن بگویند و

او هم طوری حرف بزند که تمایلات باطنی‌اش را به نحوی برساند، این عبارت را در

حقش به کار می‌برند.

برابر: (۱) آب از دهانش راه افتاد. (۲) دهانش آب افتاد.

۲۲۷. تِکِ تِکِ بَزو.

tək tək bazu.

معنی: نوک نوک زد.

موارد: این کنایه را در مورد شخصی به کار می‌برند که با بی‌میلی چند لقمه کوچک

به دهان می‌گذارد، مثل مرغ بیماری که برخلاف سایر مرغها چند نُک به ظرف غذا

می‌زند.

۲۲۸. تِکِ رِ بَشور.

tək rə bašur.

معنی: دهانت را بشوی. (در بی حرمتی به بزرگتر می‌آید)

موارد: اگر کسی حرف بدی بزند، یا به بزرگی جسارت بورزد، دیگران با بیان این کنایه او را از ادامه صحبت باز می‌دارند.

۲۲۹. تَک رِ بَنَه بَسُو.

tək rə bənə basu.

معنی: دهانت را به زمین (خاک) بمال.

موارد: اگر کوچکتر جسارتی به بزرگتر بکند، با بیان این کنایه او را به عذرخواهی وامی‌دارند.

۲۳۰. تِ کَلَا مِ سَرِ سِ گَشَادَه.

te kələ me sar-e se gəšādə.

معنی: کلاه تو برای سر من گشاد است.

موارد: هرگاه کسی به دیگری پیشنهاد شراکت یا وصلتی بکند و او آن را فراتر از حد و توان خود بداند، این مثل را می‌زند.

۲۳۱. تِ کَلَفَتِ رَسَن و مِ نَازَکِ گِرَدَن.

te kələft-ə rasən o me nāzək-e gərdan.

معنی: ریسمان کلفت تو و گردن نازک من.

موارد: چون کسی شخصی را تهدید کند، او این مثل را می‌زند که یعنی هرچه دلت می‌خواهد، بکن.

۲۳۲. تِ کَلَه دَم، خَلِه اِزَال شُونَه.

te kələ dəm xale ezāl šunə.

معنی: گاو دم‌بریده‌ات خیلی به شخم می‌رود [و شیار می‌کند]!

موارد: در برابر تجاسر و گستاخی فراوان کسی، این مثل را می‌زنند که یعنی پا را از گلیم خود درازتر کرده‌ای.

۲۳۳. تَلَا کَلَه، شَالِ پِشَبَاز شُونَه.

talā kələ, šāl-e pišbāz šunə.

معنی: جوجه خروس به استقبال شغال می‌رود.

موارد: هرگاه کسی کاری کند که برای خود گرفتاری و مصیبت دست و پا کند، این مثل را در حقش می‌زنند.

۲۳۴. تَل تَلَه نَکَن.

tal talə nakən.

معنی: آتش بیاری نکن.

موارد: اگر در جمعی کسی با سخن چینی و دو بهم زنی قصد آتش به پا کردن داشته باشد، دیگران با بیان این کنایه او را از فتنه‌انگیزی باز می‌دارند.

← (۱) چراغ ر سَر نفت‌ها کرده. (۲) دَک به دَک نده. (۳) سَگ کِیشک نده. (۴) کَل به کَل نده. (۵) شاخ ر شیشه نکن. (۶) یا سَک نده.

۲۳۵. تَلَم پَاس رِ بَکْشِینَه.

taləm pās rə bakšīnə.

معنی: میخ چوبی تلم (دستگاه کره‌گیری) را کشیدند.

موارد: چون جمعی بسیار در صحنه‌ای گردهم آیند، این مثل را می‌زنند که یعنی یکباره خلقی انبوه گرد آمدند؛ زیرا وقتی که میخ قلم را می‌کشند، هرچه دوغ در محفظه آن است، با فشار زیاد بیرون می‌ریزد. و قلم وسیله کره‌گیری سنتی است که در گاوسراها و گوسفندسراها هنوز موجود است.

۲۳۶. تِ لُوشه لُوشه که اَنّه، پس تِ بِرْمِه چَنّه؟

te lušə lušə ke anneʔə, pas te bərmə čanneʔə?

معنی: مقدمات گریه تو که اینقدر است، پس گریه‌ات چقدر خواهد بود؟

موارد: اگر مقدمات یا فرعیات چیزی بسیار زیاد یا زیادتر از اصل باشد، این مثل را می‌زنند.
برابر: اذن دخول حضرت مسلم.

۲۳۷. تله تارِ بُوَسَنیه.

talətā rə busənniye.

معنی: نخ تله را پاره کرد.

موارد: چون کسی از مصیبت یا معرکه بلا نجات یابد، این مثل را می‌زنند.

۲۳۸. تَلِی تک تیج، تیج.

tali-ye tək tej, tej.

معنی: نوک تیغ تیز، تیغ.

موارد: هرگاه کسی به قدری خودکامه باشد که فقط بخواهد حرف خودش بر کرسی بنشیند و به

هرچه می‌گوید، عمل شود، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

توضیح: می‌گویند یکی از چوپانی پرسید که: «خدا چگونه نوک این همه تیغ بیابان را تیز کرد؟» او هم

جواب داد که: «خدا اراده کرد که نوک تیغ‌ها تیز شود، شد»

۲۳۹. تن بیارده خو، مرگِ پِ شُونه.

tan biārdə xu, marg-e pe šunə.

معنی: خلق و خوی ذاتی، با مرگ آدم از بین می‌رود. (در بیان تغییرناپذیری خلق و

خوی سرشتی می‌آید)

موارد: بعضی از فضائل ذاتی همچون ترس یا شجاعت، خست یا گشاده‌دستی و... تحت هیچ

شرایطی عوض نمی‌شوند و فقط با مرگ فرد است که آن صفات زایل می‌شوند؛

از این رو مثل فوق را در بیان تغییر ناپذیری آنها ذکر می‌کنند.

۲۴۰. تَنَک چَنگَل بَهِتَر بَنَه کَنَه.

tanək-ə čangəl behtar bənə kənnə.

معنی: چغندر [های] با فاصله، بهتر ریشه می‌کنند. (در بیان فاصله زمانی مناسب میان فرزندان و محدودیت تعداد آنها می‌آید)

موارد: از آنجا که تعداد فرزندان در نحوه تعلیم و پرورش آنها مؤثر است، این مثل یادآور می‌شود که همچنان که اگر بین چغندرها بیفتد، آنها بهتر رشد می‌کنند و ریشه می‌دوانند، اگر فاصله مناسبی بین تولد فرزندان باشد و تعدادشان محدودتر شود، بهتر امکانات رشد و پرورششان مهیا می‌شود.

۲۴۱. تَنها گورِ وِزْگ خَینه.

tanhā gu rə vərg xəynə.

معنی: گاوِ تنها را گرگ می‌خورد.

موارد: کهنسالان برای ترویج همبستگی و اتحاد بین فرزندان‌شان و... این مثل را می‌زنند که از تفرقه بهره‌یزید تا همچون گاوِ دور از گله، خوراک گرگ نشوید.

۲۴۲. توتک بَیه.

tutak bayə.

معنی: توتک شد. (در خستگی و کوفتگی بسیار می‌آید)

موارد: اگر کسی بر اثر کار زیاد خیلی خسته شود و یا بسیار از کسی کتک بخورد این مثل را به کار می‌برند.

۲۴۳. تُوئی سَگ داشتی بئیر بئیر هاکنه؟

tuʔi sag dāšti baʔir baʔir hākənə?

معنی: تو هم [مگر] سگ داشتی که بگیر بگیر کند؟

موارد: هرگاه کسی در خودستایی غلو کند، دیگران با شناختی که از او دارند، این مثل را می‌زنند.

۲۴۴. تېرمه هرچی کهنه بوښه، چراغ سر نوونه.

tirmə har či kəhnə bavuše, čerāq-e sar navunə.

معنی: ترمه هرچه قدر هم که کهنه باشد، فتیله نمی‌شود. (در بیان حفظ و اهمیت اصالت و شرافت می‌آید)

موارد: هرگاه خاندانی اصل و نسب‌دار و شرافتمند، تهیدست شوند، باز حرمت و احترامشان پابرجاست، مثل پارچه گرانبهای ترمه که هر قدر هم کهنه شود، از آن به عنوان فتیله چراغ استفاده نمی‌کنند؛ لذا در این موارد، مثل فوق به کار برده می‌شود.

۲۴۵. تېسّا پ تېل و اوږي جا نترسنه.

tisā pe til o u-ye jā natərsənə.

معنی: پابره‌نه از آب و گِل نمی‌ترسد. (در بیان عدم هراس سبکباران از مشکلات می‌آید)

موارد: همان‌گونه که در حوادث طبیعی مثل سیل و زلزله و... هر که مالش بیشتر باشد، نگرانی‌اش بیشتر است، ولی سبکباران مشکل‌چندانی ندارند، در مصائب روزگار هم آنها مقاومت و پایداری بیشتری از خود نشان می‌دهند؛ لذا اگر مشکلی برای فقرا پیش بیاید، این مثل را می‌زنند.

← نه غم بز داینه، نه غم بز کله

۲۴۶. تېسّا هسه کار سگ پ نرتنه.

tisā hassə kā rə sag be nazənnə.

معنی: استخوان خالی را سگ بو نمی‌کند. (در بیان تنها گذاشتن و قطع ارتباط با فقرا می‌آید)

موارد: خیلی‌ها رفت و آمدشان با اقوام و آشنایان، به ثروت آنها بستگی دارد؛ بدین معنی که با دولتمندان رفت و آمد می‌کنند و از فقیر کناره می‌گیرند؛ همچون سگ که به دنبال استخوان گوشت‌دار می‌گردد و استخوان خالی را حتی بو هم نمی‌کند.

۲۴۷. تیکه، تک رِ وَنَه.

tikkə, tək rə vannə.

معنی: تکه (پیشکش و رشوه) دهن را می‌بندد.

موارد: اگر در قضاوت بین دو متخاصم، قاضی با گرفتن رشوه از یک طرف، از حق چشمپوشی کند، این مثل به کار برده می‌شود.

۲۴۸. تیم، تِلِه.

tim talə.

معنی: تخم، تلخ است.

موارد: برخی افراد به نظر می‌رسد ذاتاً بدخواه و بداندیش باشند که هرچند بخواهند آن را مخفی کنند، باز در عمل معلوم می‌شود و آنگاه است که این مثل را در حقشان به کار می‌برند.

۲۴۹. تیم و مساعده، همه رِ منکر بیه.

tim o mäsā'edə, hamə rə mənker bayyə.

معنی: تخم و مساعده، همه را منکر شد.

موارد: هرگاه کسی که از دیگری وجهی دریافت کرده بعد از رفع نیازش، منکر شود، این مثل را در حقش می‌زنند.

توضیح: در گذشته که نظام ارباب - رعیتی حاکم بود، کشاورز بیچاره هرچه را که به دست می‌آورد،

می‌باید به ارباب می‌داد، لذا مجبور می‌شد که برای گذران زندگی و کشت و زرع سال بعد، از شهریه‌ها یا ارباب مقداری پول و بذر شالی قرض بگیرد.
چنین وضعیت سختی زمینه‌سازِ خلقِ ضرب‌المثل فوق بود.

ج

۲۵۰. جان لینگ، پاچه ر هچین.

jān-e ling, pāčə rə həč'in.

معنی: جان پا، پاچه را جمع کن (بالا بزن). (در امر به شروع کارها می آید)
موارد: چون کسی بخواهد کاری را آغاز کند، برای شروع این مثل را می زند، یعنی باید حرکت کنم.

۲۵۱. جایی که چشم وُونه (بُونه)، ابرو نوُونه.

jāi ke čəš v(b)unə, abru navunə.

معنی: جایی که چشم می شود، ابرو نمی شود.
موارد: نظم در امور کلی و جزئی لازم است؛ از این رو هر چیز باید در جای خودش باشد یا استفاده شود. در این موارد است که از مثل فوق استفاده می شود.
برابر: هر چیز به جای خویش نیکوست.

۲۵۲. جِگَرِ جِگَر و، دِگَرِ دِگَره.

jegar gegar o, degar degar-ə.

معنی: جگر، جگر است و دیگر، دیگر.

موارد: کمتر کسی است که بستگان نزدیک و فرزندان و خویشانش را در امور مختلف از جمله محبت و ورزیدن، بر دیگران ترجیح ندهد؛ از این رو در مواقعی که امکان مقایسه بین این دو گروه باشد، مثل فوق به کار برده می‌شود.

۲۵۳. جَلِ سُو دَنِیّه.

jəl-e su daniyə.

معنی: نشان پارچه در او نیست.

موارد: هرگاه کسی بسیار فقیر و مستمند و پوشاکش مندرس باشد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۲۵۴. جَن جُور بُمُو.

jən jur bemu.

معنی: جن بالا آمد.

موارد: چون کسی در پی عصبانیت شدید، مرتکب خلافی شود، در توجیه عملش این مثل را می‌زند؛ یعنی به قول معروف: خونم به جوش آمد.

۲۵۵. جَنگ بَزّه مَس بَیّه.

jang - bazə məs bayyə.

معنی: مس زنگزده شد.

موارد: چون چیزی صفا و طراوتش را از دست بدهد، درباره‌اش این مثل را ذکر می‌کنند و اغلب درباره پیردخترها می‌آید.

۲۵۶. جَنگی تَلّا.

jangi tələ-ʔə.

معنی: خروس جنگی است.

موارد: اگر کسی به بهانه‌های واهی درگیری ایجاد کند، این مثل را می‌زنند.

۲۵۷. جن گیر ش جن ر نَتُونَه بیره.

jəngir še jən rə natunnə bayrə.

معنی: جن گیر نمی‌تواند جن خودش را بگیرد!

موارد: هرگاه کسی که خود دچار مشکلات عدیده‌ای است که از حلش عاجز است و آن وقت ادعای مشکل‌گشایی برای دیگران داشته باشد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۲۵۸. جنگ و دعواي دِلَه، نون و حلوا تقسیم نَکَنَه.

jang o da?vā-ye dələ, nun o halvā taqsim nakənnənə.

معنی: در جنگ و دعوا، نان و حلوا تقسیم نمی‌کنند. (در توجیه آسیب دیدن یا کنایه شنیدن در وقت مخاصمه می‌آید)

موارد: چون پس از منازعه و مخاصمه، بین دو تن اصلاح شود و یکی از دیگری گلایه کند که چرا در دعوا فلان کار را کردی یا فلان حرف را زدی، در جوابش این مثل را می‌زنند.

۲۵۹. جن و پَرینه.

jən o parinə.

معنی: جن و پری هستند. (در ناهماهنگی‌ها می‌آید)

موارد: چون دو چیز ناجور در یکجا جمع شوند، مثل زن بدشکل با مرد زیبا و یا به عکس؛ یا مرد خوش‌خلق با زن بداخلاق یا به عکس، و یا دو شریک و رفیق و... این ضرب‌المثل را به کار می‌برند.

۲۶۰. جوجه ر پائیز اشمائینه.

jujə rə pāʔiz əšmāynənə.

معنی: جوجه را پاییز می‌شمارند.

موارد: بعضی‌ها بدون توجه به آخر و عاقبت کارها، به راحتی با رضایت بخشی ابتدای آن، دلخوش می‌کنند؛ اینجاست که مثل فوق برای توجه دادن آنها به کار برده می‌شود. همچنین است اگر کسی بخواهد زودتر از موقع مقرر به حسابرسی و محاسبه سود و زیان بپردازد.

۲۶۱. جُو دِز، گو دِز وُونِه (بُونِه).

ju dæz, gu dæz v(b)unə.

معنی: دزد «جو»، دزد گاو می‌شود.

موارد: اگر جلوی سرقت‌های جزئی یا جرایم کوچک کسی گرفته نشود، به تدریج گستاخی و جسارت او بیشتر می‌شود و رو به ارتکاب گناهان بزرگتر می‌آورد. برابر: تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود. و یادآور این بیت سعدی است:

سر چشمه بتوان گرفتن به بیل چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل

۲۶۲. جَوون رِ مگِه آرزو هَفِه؟

javun rə mage ārezu həyfə?

معنی: مگر بر جوان آرزو حیف (عیب) است؟ (در جواب کارهای غیر معمول پیرها می‌آید) موارد: هرگاه پیرمردی قصد ازدواج با دختری جوان کند یا همچون جوانها به سر و وضع خود برسد، به طور کنایه این عبارت را به کار می‌برند.

۲۶۳. جَوونی و آجونی؟

javuni o ajuni?

معنی: جوانی و بیکاری؟

موارد: چون جوانی تن به کار ندهد و بیکار بگردد، در نهی از او با تعجب این مثل را می‌زنند.

۲۶۴. جِه، بُوَسَه.

jeh bussə.

معنی: معده‌اش پاره شده است.

موارد: اگر کسی هرچه بخورد، سیر نشود و باز اظهار گرسنگی بکند، این مثل را در موردش می‌زنند.

۲۶۵. جهاز وِنِ خرج بار نَیّه.

jəhāz vəne xarj-ə bār nayyə.

معنی: جهیزیه عروس به قدر خرج بار او نشد.

موارد: اگر برای کسب سرمایه گذاری کنند و ضرر کنند و یا برای صیقلی جات مایه بگذارند و محصول به قدر زحمت و مایه آن نباشد، این مثل را می‌زنند.

شرح: در گذشته از طرف داماد برای منزل عروس همه وسایل را می‌فرستادند از برنج، روغن، گوسفند، زغال، هیزم حتی فلفل و نمک که طرف عروس شام یا ناهار بدهد. به این هدایا که از طرف داماد به منزل عروس برده می‌شد، «خرج مطبخ» یا «خرج بار» می‌گفتند. حال اگر جهیزیه عروس کمتر از خرج بارش بود، گذشتگان خصوصاً آنها این حرف را جابه‌جا می‌زدند و کم‌کم ضرب‌المثل شد که الان دیگر در آمل کاربرد ندارد؛ ولی در بعضی جاها مثل ییلاق نور هنوز معمول است.

۲۶۶. جهنمِ جارچیه.

jahannam-e jār-čiyə.

معنی: جارچی جهنم است. (در بیان سخن چین بودن کسی می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی رازی یا حرفی را در مورد شخصی از کسی بشنود و بعد برود موضوع را با او در میان بگذارد، این عبارت را در حقش به کار می‌برند.

۲۶۷. جینگا بزوئّه.

jingā bazuə.

معنی: خرمن کوبید.

موارد: چون سر خرمن هر طرف کاه و گندم یا کلش و شالی ریخته و نامرتب است اگر خانه یا جایی نامرتب و از هم پاشیده باشد این مثل را به کار می‌برند.

۲۶۸. جینگا سرِ درویش.

jingā sar-e darviš.

معنی: درویش سرِ خرمن.

موارد: در وصف افراد مفتخور می‌آید.

توضیح: در گذشته که ماشین خرمن‌کوبی نبود و خرمن را با اسب می‌کوبیدند، عده‌ای گردن کلفت در وقت مناسب خود را می‌رساندند و مطالبه حق می‌کردند، گویا که شریک کشاورزند! از این رو مثل فوق را در حق افراد بیکاره و مفتخور به کار می‌برند.

چ

۲۶۹. چاج میچکا رِ نکوشینه.

čāj-e mičkā rə nakušnə.

معنی: گنجشک لب بام را نمی‌کشند.

موارد: چون کسی به دیگری پناه بَرَد، دیگران این مثل را یادآور می‌شوند که مبادا به پناهنده ستم یا سختی روا داری.

۲۷۰. چار تا چش که هی دکتِه، دِ تا شرمنده وونِه (بونه).

čār tā čəš ke hi dakətə, də tā šarmandə v(b)unə.

معنی: چهار تا چشم که به هم افتاد، دو تایش شرمنده می‌شود. (در بیان شرم حضور می‌آید)
موارد: خیلی وقتها افراد در غیاب یکدیگر حرفهایی می‌زنند یا کارهایی می‌کنند که در صورت حضور طرف مقابل از انجام آن پرهیز می‌نمایند؛ بدین معنی که چون چشمهایشان به هم می‌افتد، شرم می‌کنند و از انجام آن کار خودداری می‌ورزند؛ اینجاست که مثل فوق کاربرد پیدا می‌کند.

۲۷۱. چار چشی اِشنه.

čār čəši ešənə.

معنی: چهارچشمی نگاه می‌کند (می‌پاید).

موارد: چون کسی کار یا چیزی دیگر را کاملاً تحت نظر داشته باشد، این عبارت را به کار می‌برند.
← شالِ جور، اوساگور پنه.

۲۷۲. چار چینگال بیّه.

čār čingāl bayyæ.

معنی: چارچنگول شد (فلج شد). (در بیان گرفتاری و به دام افتادن کسی می‌آید)
موارد: این کنایه را در مواقعی همچون گرفتاری مظلومی در دست ظالم یا دچار شدن به بیماری سخت یا گرفتار شدن به همسری ناسازگار، به کار می‌برند.

۲۷۳. چارشّمه شوِ جنِ رِ مُونه.

čār šammæ šu-ye jæn ræ munna.

معنی: جن شب چهارشنبه را می‌ماند.

موارد: اگر کسی بدهیت، بدلباس یا ژولیده و کثیف باشد، عبارت فوق را در وصفش به کار می‌برند.

توضیح: جن‌گیرها معتقد بودند که شبهای چهارشنبه جنهای بدهیت و وحشتناک در گوشه‌های حیاط و خصوصاً قبرستانها و خرابه‌ها به وفور پیدا می‌شوند و برای رفع گرفتاری یا بیماری مراجعه‌کننده، می‌بایست آنها را رام کرد.

۲۷۴. چاری بزه گِیه، آی چاری بژونه.

čāri bazæ gæmæ, ay čāri bazuæ.

معنی: کوزه چسب‌زده، باز کوزه چسب‌زده است.

موارد: چون کسی از مرضی برهد یا عملی بکند، مثلاً یک کلیه‌اش را بردارند، هر چند سالم به نظر می‌رسد، اما هرگز همچون روزهای اول نخواهد بود و بالاخره فرقی با آدم سالم خواهد داشت؛ لذا درباره‌اش مثل فوق به کار برده می‌شود.

۲۷۵. چاق و لاغر کینه.

čāq o lāqar kənnə.

معنی: چاق و لاغر می‌کند.

موارد: هرگاه در جایی بین دو نفر یا دو گروه به دلایلی (همچون خویشاوندی، آشنایی، ثروت و...) تبعیضی گذاشته شود، عبارت فوق به کار برده می‌شود.

← (۱) بز و مش سوا نکن. (۲) زا، فرام کینه.

تبرستان

www.tabarestan.info

۲۷۶. چَپِی وِنِ ریه ر.

čapi vāne riyə rə.

معنی: روده‌اش یک سبد می‌خواهد. (یک سبد روده است)

موارد: چون کسی پرحرفی و به قولی روده‌درازی کند، این مثل را می‌زنند که یعنی روده‌های او به قدر رشته‌های درهم پیچیده سبد، طولانی است.

۲۷۷. چراغِ رِ سَرِ نفت ها کرده.

čerāq rə sar naft hākərdə.

معنی: در چراغ نفت ریخت و سرفتیله را به نفت آغشته کرد. (در بیان فتنه‌انگیزی کسی می‌آید)

موارد: چون کسی مقدمات نزاع دو نفر را فراهم کند، این عبارت را در توصیفش به کار می‌برند.

← (۱) تل تله نکن. (۲) دک به دک نده (۳) پاسک دنه (۴) سگ کیشک رنه (۵) کل به کل دنه (۶) دلالی نکن

۲۷۸. چراغ که نارمه، فرشِ قالی رِ کورمه؟

čerāq ke nārmə, farš-e qāli rə kurmə?

معنی: چراغ که ندارم، فرش را می‌خواهم چه کار؟ (در بیان مقدم و مؤخر داشتن

ضروریات زندگی می‌آید)

موارد: هرگاه به کسی که لوازم ضروری زندگی‌اش مهیا نیست، پیشنهاد خرید وسیله‌ای کنند که چندان ضروری نباشد، مثل فوق را به کار می‌برد.

۲۷۹. چَس بِ بَیْتِه.

čəs-e be baytə.

معنی: بوی چُس گرفت.

موارد: هرگاه پسری پس از ازدواج، حرمت والدین را نگه ندارد و تحت سلطه زنش باشد، با این عبارت وصفش می‌کنند!

۲۸۰. چَش بِشُورِدِه.

čəš bašurda.

معنی: چشم شسته است. (در بیان بی‌صفی و نمک‌شناسی یا پررویی کسی می‌آید)
موارد: ۱) این کنایه را در مورد افراد نمک‌شناسی که نیکی‌های دیگران را فراموش می‌کنند، به کار می‌برند. ۲) اغلب، مادرها دختران پررو را با این عبارت وصف می‌کنند که یعنی اینها شرم و حیای چشم را شسته‌اند و از بین برده‌اند.
مورد دوم برابر است با: چشم سفید است.

۲۸۱. چَش پَکَفَا سُو کَنَه؟

čəš pəkəfā su kənnə?

معنی: چشم، پس گردن را می‌بیند؟ (در نقد از بی‌توجهی و انجام بی‌رویه کارها می‌آید)
موارد: اگر کسی بدون قاعده کاری انجام دهد که نتیجه‌ای مثبت دربر نداشته باشد، این مثل را به کار می‌برند که یعنی چرا کارها را عوضی انجام می‌دهی و معکوس می‌بینی؟
۲۸۲. چَش چَلَا رِ بَکَنیْتِه.

čəš-e čəl rə bakənniyə.

معنی: نور چشم را برده است.

موارد: (۱) اگر ستم بسیاری بر کسی رود، دیگران به عنوان همدردی با او، این کنایه را به کار می‌برند. (۲) اگر کسی فرزند جوانش را از دست بدهد، از این کنایه در توصیف اندوهش استفاده می‌کند.

۲۸۳. چشداشتِ همسایه هِنِشی، وَشَنی خِینی.

čəšdəšt-e hamsāyə həniši, vašni xəšəni.

معنی: اگر به امید همسایه بنشینی، گرسنه می‌خوابی. (در نهی از چشم داشتن به دیگران می‌آید)
موارد: چون کسی به امید و انتظار دیگران باشد و کارهایش را خود انجام ندهد، دیگران این مثل را می‌زنند.

برابر: هر که به امید همسایه نشست، گرسنه می‌خوابد.

۲۸۴. چش رِ خاک دَکُزْدَه.

čəš rə xāk dakərdə.

معنی: در چشم خاک ریخت.

موارد: اگر فروشنده، خریدار را زیانکار کند و به قول معروف سرش کلاه بگذارد، این مثل را می‌زنند.

۲۸۵. چش سر رِ خُو هایتِه.

čəš, sar rə xu həytə.

معنی: چشمها را به هم گذاشت. (در وصف بی‌ملاحظگی و نمک‌شناسی افراد می‌آید)
موارد: اگر کسی در روز مبادا و بدحالی به یاری نیاید یا محبت‌های گذشته را فراموش کند یا خدمات و زحمات طرف مقابل را نادیده بگیرد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۲۸۶. چش، سو دَیِه.

čəš su daniyə.

معنی: چشم نور ندارد.

موارد: اگر گرسنه‌ای به غذا برسد و بی‌توجه با ولع فراوان شروع به پرخوری کند، این مثل را در حقش به کار می‌برند؛ چون معمولاً بی‌حالی بسیار و گرسنگی کشیدن طولانی در دید چشم تأثیر می‌گذارد.

← جه بوئنه

۲۸۷. چَک چَکی بَیمه.

čak čaki baymə.

معنی: مثل اسپند یا هیزم سوختن.

موارد: چون کسی سخنی ناروا از کوچکتر از خود بشنود، یا حرکتی بسیار ناصواب ببیند که دلش به درد بیاید، یا مورد ستمی جانگزا واقع شود، این عبارت را به کار می‌برد.

۲۸۸. چَکْمه رِخ رِخ، گوز رِ پامال نَکن.

čakme-ye rəx rəx, guz rə pāmāl nakən.

معنی: با رِخ رِخ چکمه، صدای گوز را مخفی نکن.^۱

موارد: هرگاه کسی با انجام کاری یا با عَلم کردن چیزی، توجه افراد به خطای خودش را منحرف کند، این مثل را در حقش به کار می‌برند.
← پَنشلوار ر تب تب دنه، گوز ر پامال ها کنه.

۲۸۹. چَک سر ر دَز نَزَنه.

čək-e sar rə dəz nazənnə.

معنی: به کسی که خوابش سُبُک است، دزد نمی‌زنند.

موارد: این مثل، اندرزی است که پیران به جوانان می‌دهند که باید در امور زندگی هشیار و تیزهوش باشید تا غافلگیر نشوید.

۱. رِخ رِخ: صدای به هم مالیدن چکمه.

۲۹۰. چَک هِدا.

čak hədā.

معنی: وصل کرد.

موارد: اگر کسی در مجلس یا جایی حرفی را به طور کنایه به شخصی بزند و به قول معروف متلکی ببراند، این مثل را به کار می‌برند.

۲۹۱. چَلچَلَاءِ پَرِ رِ مُونَه.

čəlčəlā-e par rə munno.

معنی: پر پرستو را می‌ماند.

موارد: اگر بخواهند شدت ظرافت و لطافت چیزی را بیان کنند، این عبارت را به کار می‌برند.

۲۹۲. چَلچَلَاءِ کَلِی، مَهَر دَکَتَه.

čəlčəlā kəli, mahr dakəta.

معنی: در لانه چلچله مار افتاد.

موارد: هرگاه مصیبت سنگینی برای کسی روی دهد؛ مثلاً جوانی از دست برود، یا خرمنی بسوزد یا... دیگران از روی دلسوزی این مثل را می‌زنند.

۲۹۳. چَلچَلَاءِ وَچَه جُور، وَنِ دَهون وَا هَسَه.

čəlčəlā-e vačə-e jur, vənə dəhun vā hassə.

معنی: دهانش مثل دهان بچه چلچله باز است! (در بیان پرخوری یا به امید دیگران نشستن کسی می‌آید)

موارد: ۱) اگر کسی کار نکند و چشم انتظار کوشش و فعالیت دیگران برای تأمین معاش او باشد، این مثل را در حقش به کار می‌برند. ۲) زنان شیرده به عنوان کنایه از پرخوری فرزندان‌شان که دائم دهانشان باز است، از این مثل استفاده می‌کنند.

۲۹۴. چَل، چَلَه.

čal, čalə.

معنی: دوک، خوب می‌چرخد.

موارد: ۱) چون کسی به آرزویش برسد یا کامران و کامیاب باشد و به هر حال اوضاعش روبه‌راه باشد، این عبارت را بیان می‌کند.

۲) گاهی به شوخی برای دعوت هم از این عبارت استفاده می‌کنند که به معنی روبه‌راه بودن اوضاع است.

← کلب کتنه.

۲۹۵. چَلِیکا، کَتین ر تَش دَنه.

čelikā, katin rə taš dənə.

معنی: خرده هیزم، کننده را آتش می‌زند (می‌سوزاند). (در بیان پرهیز از گناهان کوچک می‌آید)

موارد: ناچیز شمردن گناهان کوچک، باعث می‌شود که به تدریج حرمت گناهان بزرگ ریخته شود؛ از این رو باید کاملاً مراقب بود تا از ارتکاب به گناهان صغیره اجتناب ورزید؛ زیرا همچنان که تراشه‌های چوب و خرده‌های هیزم در نظر چیزی نمی‌آیند، اما به تدریج می‌توانند کنده‌ای را هم به آتش بکشانند و بسوزند، گناهان کوچک هم راه را برای ارتکاب گناهان بزرگ هموار می‌کنند.

۲۹۶. چِنِک تنگ هایتَه.

čənək tang hāytə.

معنی: سینه تنگ شد [و جایی برای نگهداری اسرار نماند].

موارد: اگر رازی را به کسی بگویند و اصرار نمایند که مبادا آن را فاش کنی، اما او برخلاف قولش رازگشایی کند، این عبارت را در وصفش به کار می‌برند که یعنی او سینه‌اش گنجایش رازنگهداری نداشت و بالاخره آن را فاش کرد.

۲۹۷. چَنک نَایَنه.

čənək nāynə.

معنی: سینه [راز نگهدار] ندارد. (= سرّ نگهدار نیست).

موارد: اگر کسی بخواهد به کسی که راز نگهدار نیست، رازی بسپارد، دیگران با بیان این عبارت او را از انجام این کار پرهیز می‌دهند.

۲۹۸. چَنگَرِ مَما.

čangəri mamā.

معنی: مادرِ لَمَس (نیمه فلج)؛ (در بیان بی‌دست و پا بودن کسی می‌آید)

موارد: درباره کسی که مثل نیمه فلجها کار کند و جست و خیزی نداشته باشد، این عبارت را به کار می‌برند.

۲۹۹. چَنگَلِ بِنَه مَگه چال بَکَرَدِنَه؟

čangəl bənə mage čāl bakərdənə?

معنی: مگر بوته چغندر چال کرده‌اند؟ (در بیان فراموشکاری بازماندگان شخص متوفی می‌آید)

موارد: هرگاه کسی از دنیا برود و بازماندگانش حرمت او را نگه ندارند، یا دیگران قصد انجام عملی را داشته باشند که به نوعی بی‌احترامی به متوفی محسوب شود، این مثل زده می‌شود که یعنی مگر عزیز ما چغندر بود و در خاک رفت که شما این قدر بی‌توجهید؟

۳۰۰. چَنَه تِ سَازِ پِ رقصِ هاکَم؟

čanne te sāz-e pe raqs hākənm?

معنی: چقدر در پی سازِ تو برقصم؟

موارد: هرگاه کسی از رنگ‌وارنگ بودن دستورها و تقاضاها یا کارهای دیگری به تنگ بیاید، از او می‌پرسد: چقدر به سازت برقصم؟

۳۰۱. چنیکا جیک جیک ر شِ مارِ جا یاد بَیته.

čənikā jikjik rə še mār-e jā yād baytə.

معنی: جوجه، جیک جیک را از مادرش یاد گرفته است. (در بیان آثار تعلیم و تربیت می‌آید)

موارد: والدین صالح فرزندان صالح و والدین ناصالح، فرزندان ناشایست تربیت می‌کنند؛ لذا در توجیه رفتار و ادب و تربیت فرزندان، این مثل ذکر می‌شود.

۳۰۲. چو، بَنه نَه.

ču, bənə nənə.

معنی: چوب [بالا بندازی] زمین نمی‌آید.

موارد: هرگاه ازدحام زیادی در جایی صورت بگیرد، در توصیف انبوهی جمعیت این عبارت را می‌آورند.

برابر: (۱) سوزن بیندازی، زمین نمی‌آید. (۲) جای سوزن انداختن نیست.

۳۰۳. چو، چَک هدا.

ču, čak hədā.

معنی: چوب [به کارش] زد. (چوب لای چرخ گذاشت).

موارد: هرگاه کسی مانع فعالیت دیگری بشود و به قول معروف چوب لای چرخش بگذارد و کارشکنی کند، این عبارت را در حقش می‌آورند.

برابر: چوب لای چرخ گذاشتن.

۳۰۴. چوک چوک زَن بَیته.

čuk čukə zan baytə.

معنی: مرغ حق شد.

موارد: هرگاه کسی از ابتدایی که دچارش شده، مرتباً بنالد و آه و واویلا سر بدهد، این عبارت

را درباره‌اش به کار می‌برند.

۳۰۵. چو که تِ پشتِ رِ نَخینه، پَمَه برنِ پشتِ رِ خینه.

ču ke te pəšt rə naxəynə, pammə bəronne pəšt rə xəynə.

معنی: چوب به پشت تو که نمی‌خورد، به پشتِ تل پنبه می‌خورد.

موارد: چون کسی مشکلات دیگران را درک نکند و در صورت درک، اظهار همدردی نکند، این مثل را در حقش می‌زنند.

۳۰۶. چه گِمِه: «مِ پر بوم دَرِه؟»

če gəmə: "me per bum darə?"

معنی: برای چه بگویم: «پدرم در بام است؟»

موارد: هرگاه کسی از روی خامی و بی‌توجهی سرّی را فاش کند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

توضیح: می‌گویند در زمان رضاشاه که روستاییان را به بیگاری می‌بردند، به امر کدخداها از هر ده، چند نفر برای این کار انتخاب می‌شدند. روزی مردی که از بیگاری رفتن به تنگ آمده بود، به پسر کوچکش سفارش کرد که: «پسر جان اگر کسی به سراغ من آمد، مبادا بگویی پدرم رفته پشت‌بام.» پسر پذیرفت و پدر مخفی شد.

پس از چند دقیقه مأموران کدخدا آمدند او را صدا کردند و چون جوابی نشنیدند، از پس‌رکی که دم در ایستاده بود، پرسیدند: «پدرت کجاست؟» او هم گفت: «برای چی بگویم پدرم رفته پشت‌بام؟» مأموران هم در پی مرد به پشت‌بام رفتند و خدا می‌داند چه بلاها که بر سرش نیاوردند! از آن به بعد این گفته مثل شد.

۳۰۷. چی کارِ غازِ نر و ما داینی؟ سیخِ رِ باردن.

či kār-e qāz-e nar o mā dāyni? sex rə bārdən.

معنی: چه کار به نر و ماده بودن غاز داری؟ سیخ را بچرخان. (در بیان پرهیز از تجسس

در امور بی ربط و پرداختن به کارهای لازم می آید)

موارد: هرگاه کسی بی دلیل در کاری تفحص کند که مثلاً این غذا حلال است یا حرام، پولی که گرفته ام مشروع است یا نامشروع و مواردی دیگر از این قبیل که موجب انصراف خاطر او از پرداختن به کارهای لازمتر می شود، این مثل را می زنند.

ح

۳۰۸. حاجی بُورده مکّه، دِم بِخَرِیه.

hāji burdə makə, dəm baxriyə.

معنی: حاجی رفته مکّه، دُم خریده. (در بیان بدکرداری برخی از حاجیان و بی‌بهرگی آنها از حج می‌آید)

موارد: این مثل در وصف حال کسانی می‌آید که پس از حاجی شدن، به جای در پیش گرفتن کردار و گفتار درست، بدتر از قبل می‌شوند.
برابر: حاجی رفته حج برگشته، مار رفته عقرب برگشته.

۳۰۹. حاجی رِ وَنِه حاجی کِلَا بَدَین.

hāji rə vāne hajikəlā badiyan.

معنی: حاجی را باید در حاجی کُلا دید.^۱

موارد: چون دوستی پس از مدتی به دوستش برسد، به عنوان مزاح یا گلایه این مثل را می‌زند
که یعنی: چرا کم پیدا هستی؟
تقریباً برابر است با: حاجی حاجی مکّه.

۱. حاجی کُلا یکی از روستاهای تابع آمل است.

۳۱۰. حرام، حلالِ گلی چِر نشونه.

harām, halāl-e gali jer nāšunə.

معنی: حرام از گلوی حلال [خور] پایین نمی‌رود.

موارد: کسی که به خوردن مال حلال عادت کرده باشد، هرگز راضی نمی‌شود به مال حرام نزدیک شود، چه برسد به اینکه به آن دست‌درازی نیز بکند؛ از این رو در وصف چنین افرادی مثل فوق زده می‌شود.

۳۱۱. حرامی چُونَه تِ زمین، همین دِ خَیْزَه؟

harāmi čunnə te zamin hamin də xaizə?

معنی: خوک چه می‌داند که زمین تو همین دو خویز است! (در توجیه آسیب دیدن مستمندان از حوادث طبیعی می‌آید)

موارد: هرگاه حوادث طبیعی مثل طوفان، سیل، زلزله و... موجب ویرانی منزل مستمندی یا نابودی مزرعه‌اش شود، این مثل را می‌زنند که همچنان که خوک کاری به میزان ثروت صاحب‌زمین ندارد، بلایای طبیعی هم بدون توجه به افراد، بر آنها نازل می‌شود. یادآور این شعر سعدی است:

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

۳۱۲. حرف اِیارَنه، وا ورف اِیارَنه.

harf harf iyārənə, vā varf iyərne.

معنی: حرف، حرف می‌آورد، باد برف می‌آورد.

موارد: چون بین دو نفر بگو‌مگو شود، ممکن است رفته رفته به مجادله و احیاناً منا‌زعه بکشد و آن وقت است که این مثل را می‌زنند.

۳۱۳. حرف دَرَه پَلا اِیارَنه، حرف دره بلا اِیارَنه.

harf darə pələ iyārənə, harf darə bələ iyārənə.

معنی: حرفی هست که پلو می‌آورد، حرفی هم هست که بلا می‌آورد. (در بیان پیامد انواع سخن می‌آید)

موارد: اغلب مصائب یا خوشیهایی که به انسان می‌رسد، نتیجه کار زبان است؛ از این رو افراد باتجربه در مقام اندرز، مثل فوق را در آداب سخن گفتن، بیان می‌کنند.

۳۱۴. حرفِ راس ر ونِه یا از وَچِه بَشْنُوسَن یا از کَچِه.

harf-e rās rə vənə yā az vačə bašnussan yā az kačə.

معنی: حرف راست را یا باید از بچه شنید یا از کچه.

موارد: در بیان راستگویی کودکان می‌آید.

توضیح: کچه عبارت است از قاشق چوبی کوچکی که معمولاً با آن غذا را مزمه می‌کنند. و برخلاف آشپز که ممکن است به خاطر تعریف از خودش، در مورد طعم و مزه غذا حرف راست را نزنند، حقیقت را همچنان که هست، می‌گوید. کودک نیز به خاطر پاکی ذاتی‌اش همواره حقیقت را بیان می‌کند.

۳۱۵. حرفِ سرد، مهرِ گرم رِ ورینّه.

harf-e sard, mehr-e garm rə vərinnə.

معنی: حرف سرد [رشته] مهر و محبت گرم را پاره می‌کند.

موارد: هرگاه کسی در وقت سخن گفتن، هرچه به دهانش آمد، بگوید، دیگران با ذکر این مثل یادآور می‌شوند که چه بسا سخن تلخ و سرد، دوستی چندین و چندساله را از بین ببرد.

۳۱۶. حسابگر مهمون دار نَوُونِه.

hesābgar mehmun dār navunə.

معنی: حسابگر، مهماندار نمی‌شود.

موارد: آدم خسیس و حتی کسی که زیاد اهل حساب و کتاب باشد، طبعاً از مهمانی دادن خودداری می‌کند؛ لذا در وصف نتیجه روش آنها، مثل فوق ذکر می‌شود.

۳۱۷. حق به حقدار رَسنه.

haq be haqdār rasənə.

معنی: حق به حقدار می‌رسد. (در بیان عدل الهی می‌رسد)

موارد: چون حق کسی ضایع شده باشد و سرانجام پس از مدتها به او برسد، این مثل را می‌زنند.

۳۱۸. حلال و حرام نَوْنه چیه.

halāl o harām nawnə čiyə.

معنی: حلال و حرام نمی‌داند چیست.

موارد: این مثل را در حق کسانی می‌زنند که حلال و حرام و مشروع و نامشروع برایشان مطرح نیست.

۳۱۹. حلال ونِ گَلِی چِر نَشونه.

halāl vənə gali jer našunə.

معنی: حلال از گلویش پایین نمی‌رود.

موارد: این مثل در حق حرام‌خواران و رباخورها می‌آید.

۳۲۰. حلوا حلوا دِهون شیرین نَوونه.

halvā halvā dəhun širin nāvunə.

معنی: با حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود (در نقد از شعار دادن و اقدام عملی نکردن می‌آید)

موارد: بعضی‌ها در حرف زدن و شعار دادن خیلی رشید هستند؛ اما همین که پای عمل به میان بیاید، جا می‌زنند. آن وقت است که به آنها این مثل را یادآور می‌شوند که به قول معروف: «دو صد گفته چون نیم‌کردار نیست.»

۳۲۱. حلوا رِ حکیم خینه، کَتاک رِ یتیم.

halvā rə hakim xəynə, kətak rə yətim.

معنی: حلوا را حکیم می خورد، کتک را یتیم. (در نقد از قضاوت و کیفر دادن ناحق می آید)
موارد: هرگاه کسی مرتکب خلافی شود و دیگری مجازاتش را بکشد، این مثل آورده می شود.

۳۲۲. حموم بی عَرَق نَوُونِه.

hamum bi a(ə)raq navunə.

معنی: حمام بی عرق نمی شود.

موارد: هرگاه کسی خود را مدیون زحمات و نعمتهای دیگری ببیند، با بیان این کنایه می خواهد بگوید که روزی زحمات تو را جبران خواهم کرد.

۳۲۳. حموم تاس مگه گوم بیه؟

hamum-e tās mage gum bayyə?

معنی: مگر تاس حمام گم شده است؟

موارد: هرگاه در مجلسی، حاضران هیاو و سروصدای زیادی راه بیندازند، این مثل استفاده می شود.
← تاس گوم بیه؟

۳۲۴. حنا به دَس نَمُوئِه، دُنیا به کس نَمُوئِه.

hanā bə das namunnə, dənyā bə kas namunnə.

معنی: حنا به دست نمی ماند، دنیا به کس.

موارد: این مثل را بزرگان در بی وفایی دنیا می زنند که همان طور که رنگ حنا در دست باقی نمی ماند، دنیا هم برای هیچ کس سرای جاودانه نخواهد بود.

۳۲۵. حنا که زیاد بِمُو، مگه کینگ وَئِه؟

hanā ke ziyād bemu, mage king vannənə?

معنی: حنا که زیاد آمد، مگر به ماتحت می بندند؟ (در نهی از اسراف و تبذیر می آید)
موارد: هرگاه کسی بخواهد درباره مازاد چیزی (مثل لوازم ساختمانی اضافه مانده یا غذاهای

باقی‌مانده از ضیافت...) تپذیر کند، این مثل را می‌زنند.

۳۲۶. حَنْ دَلَهْ گُو.

han-ne dälə-ye gu-ə.

معنی: گاو داخل خندق است.

موارد: این مثل را در حق کسانی به کار می‌برند که به قول معروف هم از توپره می‌خورند، هم از آخور؛ زیرا گاوی که در خندق راه می‌رود، علف دو طرفش را می‌چرد؛ مثل وکیلی که هم از موکل خود برای دفاعیه پول بگیرد و هم از رقیب او.

۳۲۷. حَقَّ، صَقَّ بَووْشِه.

hənnəq sənnəq bavuşə.

معنی: فتنش صندوق بشود.

موارد: هرگاه جوانی را از کاری بازدارند؛ ولی او پند پیران را نشنیده بگیرد، این عبارت را به کار می‌برند که یعنی بگذار بکند تا روده‌هایش باد بکند و مثل صندوق بشود و یادآور این فرموده سعدی است که:

راه است و چاه است و دیده بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

۳۲۸. حَوْضْ کِه مَشْتِ بَیَّه، سَرشور کَنه.

huz ke mašt bayyə, saršur kənnə.

معنی: حوض که پر شد، سرریز می‌کند.

موارد: هرگاه آزاررسانی به انسان یا حیوان از حد بگذرد، آنها در مقام دفاع برمی‌آیند و واکنش نشان می‌دهند؛ آنگاه است که مثل فوق به کار برده می‌شود.

خ

۳۲۹. خانِ کردِ زنِ برآره.

xān-e kərd-e zan berārə.

معنی: برادرِ زنِ چوپانِ خان است!

موارد: چون کسی نسبت دوری با یکی از بزرگان داشته باشد و بدان مباحثات کند، دیگران در تمسخرش این مثل را می‌زنند.

← گویش بزّو، ششکه بَنَسَه.

۳۳۰. خایه جا، موس پاک کنه.

xā..-ye jā mus pāk kənnə.

معنی: با بیضه ماتحتش را پاک می‌کند.

موارد: این مثل را در حق افراد پست و خسیس به کار می‌برند.

۳۳۱. خایه رِ فِلِ هِدا.

xāye rə fəl hədā.

معنی: تخمش را زیر خاکستر گرم گذاشت. (در بیان درنگ و این پا، آن پا کردن می‌آید)

موارد: درباره کسی که جایی کار دارد، اما تنبلی می‌کند و از جایش بلند نمی‌شود و یا درمورد

مهمان ناخوانده‌ای که به انتظار شام یا ناهار در منزل می‌نشیند، این مثل را به کار می‌برند.

توضیح: در گذشته که اجاق هیزمی معمول بود، زیر خاکستر گرم چیزهایی مثل سیب‌زمینی و چغندر و... برای پختن می‌گذاشتند، لذا اگر کسی برای رفتن به جایی این پا و آن پا می‌کرد، می‌گفتند که مگر خایه‌ات را برای پختن زیر خاکستر گذاشته‌ای که این قدر معطل می‌کنی؟

۳۳۲. خدا آنگیس ر پَس و پَلَن ها کرده.

xedā angis rə pass o belan hākərdə.

معنی: خدا انگشت‌ها را کوتاه و بلند کرده.

موارد: هرگاه کسی از اختلاف طبقاتی و فرق میان فقیر و غنی بنالد، دیگران این مثل را می‌زنند.

۳۳۳. خدا بی خِدِ مجیلَه هف سر رِ بَن نَزُو.

xedā bixəd məjile-ye haf sar rə ban nazu.

معنی: خدا بی خود هفت جای مورچه را بند نزد. (در تحسین از نظام خلقت یا توجیه گرفتاری شخص بدکردار می‌آید)

موارد: (۱) در تحسین از آفرینش و بیان حکمت خداوند، این مثل آورده می‌شود. (۲) هرگاه شخص ظالم و بدکرداری، دچار درد یا مصیبتی باشد، دیگران این مثل را می‌زنند.

مورد دوم: خدا مهر ر شاخ نده، وک ردنون...

مورد دوم تقریباً برابر است با: (۱) خدا خر را می‌شناخت که بهش شاخ نداد.

(۲) گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی

۳۳۴. خدا دیر گیره، اما سخگیره.

xedā dir girə, ammā saxgirə.

معنی: خدا دیرگیر است، اما سختگیر است. (در بیان دادگری الهی می‌آید)

موارد: چون ظالمی پس از سالها ستمگری به کیفر عملش برسد، این مثل را می‌زنند. گرچه کلاً

درباره ظالمان این مثل آورده می‌شود تا به دیگران دلداری داده شود که بالاخره او به مجازات خواهد رسید.

۳۳۵. خدا لت و پرده رِ جفت ها کرده.

xədə lat o pardə rə jəft hākərdə.

معنی: خدا تخته و چوب را جفت کرده است.^۱
موارد: اگر زن و شوهری یا دو دوست از هر نظر مشابه و موافق هم باشند، این مثل را در موردشان به کار می‌برند.

۳۳۶. خدا مَهر رِ شاخ نَدِه، وک رِ دَنُون - اگه هاده دنیا رِ کَنته ویرون.

xədə mahr rə šāx nade, vak rə dannun - age hāde, dənyā rə kənnənə virun.

معنی: خدا به مار شاخ ندهد، به قورباغه دندان - اگر بدهد، دنیا را می‌کنند ویران.
موارد: چون شخص نادرستی مسئولیت امری خطیر را عهده‌دار شود، دیگران این مثل را می‌زنند که یعنی خدا زمام امور مردم را به دست ناهلان ندهد.
← خدا بی‌خد مجبله هف سر رِ بن نَزو.

۳۳۷. خدا هر که رِ سَر هدا، روزی دَنه.

xədə har ke rə sar hədā, ruziə dənə.

معنی: خدا به هر که سر بدهد. روزی هم می‌دهد. (در بیان رزاقیت خداوند می‌آید).
موارد: هرگاه کسی غصه‌دار چگونگی رسانیدن رزق و روزی به اهل و عیال و... باشد، دیگران با ذکر این مثل، یادآور می‌شوند که خدا کسی را بی‌روزی نمی‌گذارد.
برابر است با: هر آن‌کس که دندان دهد، نان دهد.

۱. لت: تخته‌های جنگلی که آن را پوشش بام می‌کردند. پرده: پردی چوبهای زیر شیروانی که رویش را حلب می‌کوبند.

۳۳۸. خِرَا خِرَا رِ بَد دَايْنُ، سَيِّد مَلَّا رِ.^۱

xərā xərā rə bad dāyn-o, sayyəd məllā rə.

معنی: پرخور از پرخور بدش می‌آید، سید از ملا.

موارد: هرگاه کسی از دیگری بدش بیاید و به بدگویی‌اش بپردازد و دیگران بفهمند این نفرت نتیجه رقابت یا حسادت آنهاست، این مثل را می‌زنند.

۳۳۹. خَرچَنگ رِ بَوْتَنَه: «چه وَر وَری راه شُونی؟» بَوْتَه: «م نَجیبیه!»

xar-čang rə bawtənə: "če var vari rāh šuni?" bawtə: "me najibiye!"

معنی: به خرچنگ گفتند: «چرا کج کجی راه می‌روی؟» گفت: «این از روی نجابت من است!»

موارد: هرگاه کسی برای توجیه گناهان خود دلایل ناروا اقامه کند، یا بخواهد معایب خود را به عنوان محاسن جا بزند، این مثل را دیگران می‌زنند.

۳۴۰. خَر رِ بَوْتَنَه: «تِ زنا پسر باشته» بَوْتَه: «نا مِ موس سیخ کم بیّه، نا مِ دوشِ بار».

xar rə bawtənə: "te zənā pəsər bāštə" bawtə: "nā me mus-e sex kam

bayyē, nā me duš-e bār!"

معنی: به خر گفتند: «زنت پسر زایید» گفت: «نه سیخ پشتم کم شد، نه بار دوشم»

موارد: چون به کسی خبر دهند که فلان خویشاوند یا همسایه‌ات به مکت و دارایی رسید، این مثل را می‌زند که دارایی دیگران از مشکل من چه می‌کاهد؟

۳۴۱. خَر رِ بَوْرَدِنَه گل باغ، بَوْتَه: «وای به مِ کَنگَل!»

xar rə bavərdənə gəl-ə bāq, bawtə: "vāy bə me kangəl!"

معنی: خر را بردند به باغ گل، گفت: «ای وای کنگرم!»^۲

۱. داین ترکیبی است از داینه (dāyné = دارد) و (ō = و) به معنی: «دارد و»

۲. کنگر: گیاهی تیغدار و موردعلاقه خر است.

موارد: چون کسی را از مرتبه‌ای نازل، به مرتبه‌ای بالاتر ببرند، یا به جای غذای نامطبوع و بی‌فایده، غذایی مطبوع و مقوی بدهند ولی او به جای تشکر و قدردانی، خواهان مرتبه یا غذای قبلی باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.
یادآور داستان ابوالنجم طبیب و دیدن دَبَاغ بیهوش در بازار عطر فروشان است.

۳۴۲. خر رِ خایه اِشْتوسنه، سگ رِ به دَتون.

xār rə xāye ašnusəno, sag rə bə dānnun.

معنی: خر را به خایه‌اش می‌شناسند، سگ را به دندانش.
موارد: چون کسی در تشخیص امور اشتباه کند و ملاکهای نامناسبی را برای تشخیص و شناسایی چیزی در نظر بگیرد، این مثل را می‌زنند.

۳۴۳. خرسِ خدا هَسّه.

xərs-e xəda hassə.

معنی: خرسِ خداست.
موارد: اغلب درباره اشخاص کم‌هوش و دیرفهم این عبارت را به کار می‌برند.
برابر با: خر خدا

۳۴۴. خر، سی شاهی، پالون سه زار.

xar si šāhi, pālun sə zār.

معنی: خر سی شاهی (۱/۵ ریال) پالان سه هزار (۳ ریال).
موارد: هرگاه کسی چیزی بخرد که مجبور شود بیش از ارزش آن، خرج تعمیرش کند، این مثل را می‌زنند.

برابر است با: آفتابه خرج لحیم.

۳۴۵. خر شِ پالون رِ قاطرِخِنه دم دِنه.

xar še pālun rə qātər-xəno dəm denə.

معنی: خر پالانش را در قاطرخانه (اسطبل قاطرها) می‌اندازد. (در نقد از بزرگ‌نمایی کسی می‌آید)

موارد: هرگاه شخص ناآگاهی خود را قاطی دانایان کند، یا کورسوادداری خود را عالم بداند، این مثل زده می‌شود.

روایت دیگر: خر شِ جل ر...

۳۴۶. خر کره مار ر پیش کَفنه.

xaṛ kərə mār rə piš kafəna.

معنی: کره خر از مادرش جلو می‌افتد. (در بیان بی‌ادبی و احترام نگذاشتن کسی می‌آید)
موارد: اگر در بین صحبت بزرگترها کسی حرفشان را قطع کند و خود رشته کلام را در دست بگیرد، یا به برتر از خود مجال صحبت ندهد، این مثل زده می‌شود. یادآور بیت زیر است:

کره اسب از نجابت از پس مادر رود کره خر از خریت، پیش پیشی مادر است

۳۴۷. خرِ موسِ بن که بُردی، یا گوز هَسّه یا لُو.

xaṛ-e mus-e bən ke burdi, yā guz hassə yā lu.

معنی: زیر ماتحت خر که رفتی، یا گوز هست یا لگد. (در وصف معاشرت با دونان و نادانان می‌آید)

موارد: در این مثل نتیجه معاشرت و مؤانست با شیریان و جاهلان بیان می‌شود که چیزی جز رنج و مصیبت نخواهد بود.

۳۴۸. خر وَنگ بَخرده.

xaṛ vang baxərdə.

معنی: مغز خر خورده.

موارد: این مثل را درباره کسی که اعمال غیرمعقول و سفیهانه انجام می‌دهد، می‌زنند.

۳۴۹. خر همون خره، جل و پالون دگش بیه.

xar hamun xarə, jəl o pālun dəkaš bayyə.

معنی: خر همان خر است، جل و پالانش عوض شده.

موارد: هرگاه چیزی فقط ظاهرش را عوض کنند و باطن همان باشد که قبلاً بوده، این مثل زده می‌شود.

۳۵۰. خری مگه ورگ خرده؟

xari mage vərg xərdə?

معنی: مگر خر هم گرگ می‌خورد؟

موارد: هرگاه فرد ضعیفی دعوی مبارزه با دلیری کند، یا ادعای انجام کارهای سخت و دشوار نماید، این مثل را می‌زنند.

۳۵۱. خری صد دینار، سری صد دینار؟

xari sad dinār, sari sad dinār?

معنی: خر هم صد دینار، سر هم صد دینار! (در نقد از ارزشگذاری ناروا می‌آید)

موارد: هرگاه در جایی مثلاً کارگاهی فرقی میان آدم ماهر و کاردان و دیگران نگذارند و هر دو را به یک چشم بنگرند، این مثل زده می‌شود.

۳۵۲. خسَمه گوء.

xəsəmmé gu-ə.

معنی: گاوی است که زیر خیش می‌خوابد.

موارد: این مثل را در مورد فردی که از زیر کار شانه خالی می‌کند و تنبل و بیکار است، می‌زنند.

۳۵۳. خَسِپَنگَنه خَلِه گته.

xasingənə xale gatə.

معنی: سنگدانش خیلی بزرگ است.

موارد: اگر انتظار کسی از مردم بیش از حد عرف و معمول باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۳۵۴. خشک پټې کټه.

xəškə pe'ɪ kənnə.

معنی: پا را جای خشک می‌گذارد. (در بیان محتاطی بسیار می‌آید)

موارد: ۱) این مثل در مورد افرادی که در کارهای عادی هم احتیاط بسیار می‌کنند می‌آید.

۲) اغلب درباره آدم‌های منزوی و گوشه‌گیر این مثل را می‌زنند که یعنی او از آب و گل

می‌ترسد و خشکه می‌رود.

مورد دوم: بچا اسبه آشه. ۲) نه شوی سر دره، نه روز.

۳۵۵. خشک لکه، چټې نَوونه.

xəšk-ə lələ čəpi navunə.

معنی: نی خشک، سبد نمی‌شود.

موارد: هرگاه کسی بخواهد با وسیله‌ای نامناسب، کاری درست و صحیح انجام دهد یا هنگامی

که فرصت انجام کاری از دست رفته، تازه به فکر بیفتد، دیگران این مثل را می‌زنند که

یعنی سبد را باید با نی سبز و تازه درست کرد، نه نی خشکیده.

۳۵۶. خلق اگه دوټن روزی کجه وړ اینه، وړ پټې دټنه.

xalq age dunən ruzi kəjə var enə, ve rə pəti dennənə.

معنی: مردم اگر بدانند روزی دیگران از کدام روزنه درمی‌آید، آن را [پارچه و چوب

و...] می‌چپانند و می‌بندند!

موارد: این مثل در مورد افرادی می‌آید که نمی‌توانند زندگی موفق و مرفه دیگران را ببینند و به

هر نحو برایشان حسد می‌ورزند.

۳۵۷. خَلِه تَسْبِي اَو كَشِنِه.

xale tasbi u kašəna.

معنی: خیلی تسبیح آب می‌کشد.

موارد: این مثل درباره افراد متظاهر و خودنما می‌آید.

برابر: جانماز آب کشیدن است.

← ماهی تر نَ‌ووشه؟

۳۵۸. خَلِه خَار عَرُوس بِيِه، آفِلِه‌ای بَرُو!

xale xār-ə aruṣ biyə, āfle-i bazu!

معنی: عروس خیلی خوبی بود، آبله هم درآورد! (در بیان مزید شدن مشکلات می‌آید)

موارد: چون کسی مشکلات و ناراحتی‌هایی داشته باشد و ناراحتی جدیدی هم به آنها اضافه

شود، یا کسی عیبی در کارش یا در صورتش وجود داشته باشد و عیبی دیگر هم مزید

شود، دیگران این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

روایت دیگر: عروس خیلی قشنگ بود، آبله هم درآورد!

← خمیر که شل بیّه، لاکی او پس دِنِه.

۳۵۹. خَلِه خَش چَسِی که رُو به وا هَنِشْتِی؟

xalə xeš čəsi ke ru bæ vā həništi?

معنی: خیلی خوش ... بودی که رو به باد نشست؟

← گرته بز چشمه سراو خینه.

۳۶۰. خمیر که شل بیّه، لاکی او پس دِنِه.

xamir ke šəl bayyə, lāki u pas denə.

معنی: خمیر که شل شد، لوک خمیرگیری هم آب پس می‌دهد.

موارد: چون کسی در وقت حل کردن مشکلی، مشکل تازه‌ای هم گریبانگیرش شود، این مثل

را می‌زنند.

← خله خار عروس بیه، آفله‌ای بزو.

۳۶۱. خنه رِ که سُو واجبه، مسجد رِ پِته دی کُنه.

xənə rə ke su vājəbə, masjed rə pitə di dənnənə.

معنی: وقتی که در خانه به روشنائی احتیاج باشد، در مسجد هیزم پوک و فرسوده دود می‌کنند (می‌سوزانند). (در بیان رعایت اولویت‌ها می‌آید)

موارد: اگر کسی دارای خویشان تنگدست باشد و در صدد یاری به آنها برآید و آن وقت غریبه‌ای درخواست یاری کند، او این مثل را می‌زند.
برابر: چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است.

۳۶۲. خنه که تالآ دَنیه، مار کرک گنه: من سالارمه!

xənə ke talā daniyə, mar-ə kərək gənə: mən sālār-mə!

معنی: در خانه که خروس نباشد، مرغ مادر می‌گوید: «من سالارم»

موارد: هرگاه فردی با خالی دیدن میدان، ادعای بزرگی و شجاعت و سخاوت و... کند، این مثل زده می‌شود. یادآور این بیت است که:

ماه درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

۳۶۳. خَنه نَزَن کسون رِ، سر شونه تِ وَچون رِ.

xannə nazən kasun rə, sar šunə te vačun rə.

معنی: به [عیوب] دیگران نخند که سر بچه‌هایت می‌آید. (در نهی از تمسخر کردن می‌آید)

موارد: هرگاه کسی بخواهد شخصی را به خاطر عیب و ایرادی که دارد مسخره کند، دیگران این مثل را می‌زنند و او را از این کار باز می‌دارند.

۳۶۴. خِنِه نَكِيه شوي شوم، برهنه کينگ دَشوم بشوم.

xənə nakətə šu-ye šum, bərehnə king, dašum bašum.

معنی: در خانه شام شب نیست، [اما] با کون برهنه کیا و بیا دارد!

موارد: این مثل در مورد افراد فقیری می‌آید که به جای پرداختن به نیازهای عائله خود، به کمک دیگران می‌روند و یا اهل بلندپروازی هستند.

۳۶۵. خَنیار که چَن تا بِيه، پرزورِ سگ وِيه.

xaniār ke čan tā bayyā, pərzurə sag vaynə.

معنی: کلفت که چند تا شد، قاب دستمال را سگ می‌برد.

موارد: وقتی که در جایی امور به دست یک نفر نباشد و هرکس ساز خود را بزند، این مثل ذکر می‌شود.

برابر: آشپز که دو تا شد، غذا یا شور می‌شود یا بی‌نمک.

۳۶۶. خَنیار که خانم بِيه، ورفِ روز وَاژَن وا خوانه.

xaniār ke xānəm bayyā, varf-e ruz vāzanevā xānə.

معنی: کلفت که خانم شد، روز برفی بادِ بادبزن می‌خواهد (و می‌گوید: بادم بزنید!)

موارد: معمولاً افراد تازه به دوران رسیده، برای اینکه خودی نشان دهند، پشت سرهم خرده‌فرمایش می‌کنند و آن وقت است که دیگران این مثل را می‌زنند.

۳۶۷. خواخِرِ دَلِ رِ شی وِنه، برارِ رِ گِنه: «چه زن نَوِینی؟»

xāxər-e dəl rə ši venə, bərar rə gənə: "če zan navəyni?"

معنی: خواهر دلش شوهر می‌خواهد، به برادرش می‌گوید: «چرا زن نمی‌گیری؟»

موارد: هرگاه کسی به خاطر خجالت یا... مقصود خودش را از زبان شخص دیگری بگوید، دیگران این مثل را می‌زنند.

۳۶۸. خرد و بُرد و کَلوَارَه.

xərd o bərd o kəlvārə.

معنی: خورد و بُرد و گرفتاری [هم درست کرد].

موارد: هرگاه کسی مثلاً به مهمانی برود و پس از صرف غذا چیزی هم با خود ببرد و برای میزبان دردسر هم درست کند، مثلاً با یکی از همسایگان او درگیر شود یا بچه‌هایش به در و شیشه آسیب برسانند و... این مثل به کار برده می‌شود.

۳۶۹. خورده مار، ماری نَکته.

xurdə mār mārī nəkənnə.

معنی: نامادری، مادری نمی‌کند. (در بیان تفاوت مهر و محبت بیگانه و نزدیکان و اقوام می‌آید)

موارد: هرگاه مهر و محبت و رفتار فرد بیگانه‌ای با یکی از اقوام و نزدیکان مقایسه شود به گونه‌ای که نامهربانی فرد غریبه معلوم شود، این مثل را می‌زنند.
← جگر جگر و دگر دگره.

۳۷۰. خور، سُو ناینه.

xor, su nāynə.

معنی: خورشید او نور ندارد. (در بیان عدم وجود خیر و برکت در کار کسی می‌آید)

موارد: چون کسی فعال باشد، ولی بازده کارش معلوم نباشد و در کسبش خیر و برکتی به چشم نخورد، این مثل را می‌زنند.

۳۷۱. خون، لَکه دَرَه.

xun, ɪlə dəɾə.

معنی: خون در نی (رگ) است.

موارد: هرگاه کودکی در آغوش عمو و عمه یا پدر بزرگ و... آرام بگیرد و پذیرای مهرشان

باشد که اصطلاحاً معروف است «خون می‌کشد» یعنی الفت همخونی و خویشاوندی سبب نزدیکی و دوستداری می‌شود، این مثل را می‌زنند.

۳۷۲. خیر، شِ خنّه راه رِ بلّده.

xejr še xənə-ye rāh rə bələdə.

معنی: خیر راه خانه خودش را بلد است (می‌داند). (در بیان رسیدن خیر و نیکی به فرد مقدر شده می‌آید)

موارد: چون کسی خیری به فردی ناشناس برساند یا کسی را نفرین کند، این مثل زده می‌شود که یعنی خیر و نفرین خودشان می‌دانند که به کجا باید بروند.

۳۷۳. خِی، بِنِجِه خوار نشونه.

xi binjə-xār našunə.

معنی: خوک برای خوردن شالی [بیرون] نمی‌رود. (در بیان شدت نامساعد بودن هوا می‌آید)

موارد: هرگاه کسی بخواهد در هوای نامناسب و در میان برف و کولاک به جایی برود، دیگران این مثل را می‌زنند که یعنی در این هوای بد، حتی خوک برای خوردن شالی بیرون

نمی‌رود، حالا تو می‌خواهی بروی؟

برابر است با: سگ از لانه‌اش در نمی‌آید.

۳۷۴. خِیک ر چنْگِر هدا.

xik rə čəngər hədā.

معنی: خیک را قلوه کن (پاره) کرد.

موارد: هرگاه رازی مگو آشکار و فاش شود، این عبارت بیان می‌شود.

← (۱) بزبیه و نِ دم بالا بُورده. (۲) بَنه دشت رگوه‌دا. (۳) کلوا ر فل هدا. (۴) باغ‌گو دکتِه. (۵) فل

ر فل هدا. (۶) گو بتیم ر چاک هدا.

تبرستان
www.tabarestan.info

۳۷۵. دار که بار داینه، کپتل (کفّتل) چو خینه.

dār ke bār dāynə, kap(f)tel-ə ču xəynə.

معنی: درخت که بار دارد، چوب پرتابی می خورد (به سویش چوب پرت می کنند).
موارد: ۱) پیامد کسب علم و دانش، بر خود هموار کردن سختی آموزاندن و تدریس و تألیف و
احیاناً مورد حسد و عیب قرار گرفتن است و عالم واقعی همه اینها را باید به جان بخرد،
همچون درخت پرمیوه ای که به سویش چوب و سنگ پرتاب می کنند.
۲) معمولاً دختران دم بخت خواستگاران متعددی دارند، لذا درباره شان این مثل را
می زنند.

مورد دوم: اغوز دار که اغوز داینه، هزار کس کپتل زنه.

مورد دوم برابر است با: درختی که میوه دارد، هر کس سنگی به سویش می اندازد.

۳۷۶. دار که دایمه، رَز ر از اِصفهون اِیّارمه.

dār ke dāimə, raz rə az esfehun iyārmə.

معنی: درخت که دارم، زر (تاک) را از اصفهان می آورم.
موارد: چون کسی اصل را داشته باشد، به دست آوردن فرع، کار چندان مشکلی نخواهد
بود؛ مثلاً اگر کسی مزرعه داشته باشد، یافتن کارگر مسأله مهمی نخواهد بود. در

این مواقع است که مثل فوق به کار برده می‌شود. و یا چون کسی پسری داشته باشد، این مثل را می‌زند که یعنی چون پسری کاری دارم عروشم را از هر جا که باشد خواهم آورد.

۳۷۷. داشت بلاء، ناشت مصیبت.

dāšt bālā o nāšt māsibat.

معنی: داشتن بلاست و نداشتن مصیبت.

موارد: همچنان که فقیری مصائب و سختی‌هایی با خود دارد، ثروتمندی نیز مشکلات خاص خود را دارد که مثل فوق از آن حکایت می‌کند.
← ناشت غصوئو، داشت مصیبت.

۳۷۸. داشتی داشتی، اِسا باشتی؟

dāšti dāšti, əsā bāšti?

معنی: نگهداشتی نگهداشتی، حالا زاییدی؟

موارد: چون کسی کاری یا تقاضایی را در وقت نامناسب انجام دهد یا طرح کند، این مثل را می‌زنند.

۳۷۹. دایه‌ای یا وکیلِ دول و خایه‌ای؟

dāyā-i yā vakil-e dul o xāyeei?

معنی: تو دایه‌ای یا وکیل دول و خایه‌ای؟

موارد: چون کسی بدون درخواست دیگران در امورشان مداخله کند، یا بدون دلیل در منازعه‌ای، طرف یکی را بگیرد، این مثل را می‌زنند که یعنی این کارها به تو ربطی ندارد.

۳۸۰. دَکی باغ‌شا، زیاد که نَی، کم که چَرا؟!

da?i bāq-e šā, ziyād ke na?i, kam ke čəra?!

معنی: بودی باغ شاه، زیاد نشدی، کم دیگر چرا؟ (در توییخ کم شدن سرمایه می‌آید)
موارد: (۱) چون کسی مشغول کاری شود که نه تنها سود نبرد، بلکه ضرر هم بکند و تازه مجبور شود از اصل سرمایه هم چیزی بگذارد، این مثل را می‌زنند. (۲) چون کسی به دیگری وام دهد و نتواند آن را وصول کند، این مثل را می‌زند.

توضیح: می‌گویند در زمان گذشته باغ پرمیوه‌ای وجود داشت به نام «باغ‌شاه» که چون کسی قصد ورود بدانجا یا خروج از آنجا را داشت، وزنش می‌کردند تا معلوم شود که چه مقدار میوه خورده. روزی رندی موقع ورود سنگی به پرشالش بست و وقت خروج آن را دور انداخت. نگهبانها وقت توزین با تعجب متوجه شدند که او به جای اضافه‌وزن، چیزی هم از وزنش کم شده، از او پرسیدند: «در باغ شاه بودی، زیاد نشدی، کم دیگر چرا؟» و این گفته از آن به بعد مثل شد.

۳۸۱. دایه دل مگره ویشتر از مار سوزنه (سوجنه)؟

dāye-ye dāl mage vištār az mār suz(j)ənə?

معنی: دل دایه مگر بیشتر از مادر می‌سوزد؟ (در نقد از چاپلوسی و محبت دروغی می‌آید)

موارد: هرگاه کسی از روی چاپلوسی یا ریاکاری به دیگری محبت کند یا برایش دل بسوزاند، این مثل را می‌زنند.

برابر: ز مادر مهربان‌تر، دایه خاتون!

۳۸۲. دپُشُوسَه.

dapšusə.

معنی: درهم و برهم است (سرنخ را گم کرده). (در بیان آشفتگی کسی یا چیزی می‌آید)

موارد: (۱) چون کسی سر رشته زندگی را گم کند و اوضاعش درهم و برهم شود، این مثل را می‌زنند. (۲) در مورد ریخت و پاش بودن منزل هم این مثل زده می‌شود.

مورد اول تا حدودی برابر است با: (۱) رَج رگوم بکرده. (۲) شِ تَب رگوم بکرده.

۳۸۳. دِ تا کَلَه، اَتّا لَوِ یِ دِلَه نَپَچَنه.

də tā kallə, attā lave-ye dələ napejənə.

معنی: دو تا کله در یک دیگ نمی‌پزد. (در بیان ناسازگاری و اختلاف دو فرد در اداره

یک جا می‌آید)

موارد: معمولاً برای اداره یک محل، یک نفر را انتخاب می‌کنند، چون در غیر این صورت

تشتت آرا باعث می‌شود که کارها از پیش نرود و معمولاً دو فرد در اداره یک جا با

یکدیگر نمی‌سازند؛ از این رو مثل فوق را می‌زنند.

برابر است با: دو پادشاه در اقلیمی نمی‌گنجند.

۳۸۴. در رِ اُونِجِه اِهَلَنَه که وِنِ صاحب قبول هاکِنَه.

dar rə unjə əhellənə ke vənə sähāb qabul hākənə.

معنی: در را آنجا کار می‌گذارند که صاحبش قبول کند. (در بیان مطابق نظر کارفرما عمل

کردن می‌آید.)

موارد: وقتی عده‌ای برای کسی کار می‌کنند، باید مطابق خواست و دستور او عمل کنند؛

هرچند خود نظر جداگانه‌ای داشته باشند؛ لذا در این موارد اگر کسی پیشنهادی

برخلاف نظر صاحب کار بدهد، در جوابش این مثل را می‌زنند.

۳۸۵. در رِ زَنّی که دیوار (دیفار) پَشْنُو؟

dar rə zanni ke div(f)ār bəšnue?

معنی: به در می‌زنی که دیوار بشنود؟ (در بیان کنایه آمیز سخن گفتن می‌آید)

موارد: چون کسی در جمع با کسی سخن بگوید، اما مقصودش شخص دیگر باشد، مخاطب

اصلی با پرسش این سؤال از او، می‌فهماند که منظور تو را فهمیدم.

برابر است با: به در می‌گوید که دیوار بشنود.

۳۸۶. دِرِسّه دل داینی؟

dərəssə dəl dāyni?

معنی: دل درست و محکم داری؟ (در نقد از عدم همدردی یا بی‌خبری کسی می‌آید)
 موارد: (۱) هرگاه کسی دردمند باشد و دیگری سخنانی از روی مزاح یا بی‌دردی بزند، این مثل را می‌زنند. (۲) اگر خبری جایی بپیچد و هنوز کسی باخبر نشده باشد، باز از این مثل استفاده می‌شود.

۳۸۷. درو ر غریبه جا بزن، گوز ر آسئو کلوم.

dərū rə qaribe jā bazən, guz rə asyu kəlum.

معنی: دروغ را در جای غریب بگو و گوز را در محلّ آسیاب. (که صدای سنگها هر صدایی را مخفی می‌کند)
 موارد: هرگاه کسی بخواهد در جمعی که او را می‌شناسند، دروغی بگوید یا لافی بزند، این مثل را می‌زنند که یعنی: تو پیش ما این حرفها را نزن.
 برابر: پُز در غریبی، گوز در بازار مسگرها.

۳۸۸. درویشی و دلخشی.

darviši o dəl-xeši.

معنی: درویشی و دلخوشی.
 موارد: از آنجا که آرامش واقعی با ترک زرق و برق دنیا و دنیاخواهی به دست می‌آید، لذا برای بیان آرامش زاهدان و نیز روحیه دادن بینوایان، این مثل را می‌زنند. یادآور این فرموده سعدی است:

ای که انکار کنی عالم درویشان را

تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشان را

ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی‌ست

که به شمشیر میسر نشود سلطان را

۳۸۹. دِر هاکرده، خِر هاکرده.

dér hākərdə, xér hākərdə.

معنی: دیر کرد، [ولی] خیر کرد.

موارد: چون کسی دیر بجنبد، ولی زودتر به هدف برسد، یا در کاری عقب بیفتد، ولی زودتر از دیگران نتیجه‌گیری کند، این مثل را می‌زنند. یادآور این شعر است:

به عرض بندگی دیر آمدم دیس
اگر دیر آمدم، شیر آمدم شیر

۳۹۰. دِریوِی او و گِل کَتک؟

dəryu-ye u o gəl kətak?

معنی: آب دریا و کلوخ؟

موارد: هرگاه بین دو چیز (ظرف و مظروف، میهمان و غذا و...) تناسبی برقرار نباشد، این مثل را می‌زنند.

۳۹۱. دِریو بُورَم، خِشک گینه.

dəryu buram, xəšk ginə.

معنی: دریا بروم، خشک می‌شود!

موارد: اغلب مردم که فقر و نداری را از بخت و اقبال می‌دانند، در بیان کم‌شانسی خود این مثل را می‌زنند.

۳۹۲. دِز دِلِه کِلِش کَتِه.

dəz dələ kələš kənnə.

معنی: در کوزه سرفه می‌کند!

موارد: اگر کسی از بیان صریح مطلبی خودداری کند و مدام مِن من کند... این مثل را می‌زنند.

۳۹۳. دِز ر دِز بَرَو، خِدا ر خَتِه بَیتِه.

dəz rə dəz bazu, xədə rə xannə baytə.

معنی: دزد را دزد زد، خدا خنده‌اش گرفت.

موارد: اگر کسی چیزی را با تردستی از دیگری بگیرد و دیگری آن را از چنگ او درآورد، یا دزدی خانه دزد دیگری را بزند، این مثل را می‌زنند.

۳۹۴. دَزْ زَوُون کُوش کِنَه.

dəz-ze zəvun kuš kənnə.

معنی: زبان دزد می‌خارد.

موارد: فرد بزه‌کار معمولاً به طور ناخودآگاه طوری عمل می‌کند یا حرف‌هایی می‌زند که نهایتاً باعث برملا شدن جرمش می‌شود؛ از این رو مثل فوق را می‌زنند که یعنی خود دزد موجب لو رفتن خودش می‌شود.

۳۹۵. دَزْی کِرک رِ نَخِنِی، وِنِ خَسِپَنگ رِ خِیْنِی؟

dəzzi kərk rə naxəyni, vənə xasing rə xəyni?

معنی: مرغ دزدی را نمی‌خوری، اما سنگدانش را می‌خوری؟

موارد: چون کسی از خوردن مستقیم مال حرام خودداری کند، اما به طور غیرمستقیم از خوردن آن ابا نداشته باشد، این مثل را ذکر می‌کنند.

روایت دیگر: دَزْی کِرک رِ نَخِنِی، وِنِ دَلَه اَنارِتِیم رِ خِیْنِی؟

dəzzi dərk rə naxəyni, vənə dəle-ye anār-tim rə xəyni?

معنی: مرغ دزدی را نمی‌خوری، اما ناردون (دانه انار) داخل شکمش را می‌خوری؟

۳۹۶. دَسْ بَه خَر نَرَسَنَه، زَنَه پَالُون رِ گِیْنَه.

das be xar narəsənə, zannə pālun rə ginə.

معنی: دستش به خر نمی‌رسد، می‌زند پالان را می‌گیرد. (در بیان انتقام‌گیری ناعادلانه و ناجوانمردانه می‌آید)

موارد: چون کسی از دیگری کینه‌ای به دل داشته باشد، ولی نتواند انتقامش را از او پس بگیرد و

دق دلی‌اش را سرکسی دیگر مثلاً فرزند آن شخص درآورد، این مثل را در حقش می‌زنند.

۳۹۷. دَس، دس رِ اِشْتوسنه.

das, das rə əʃnusəno.

معنی: دست، دست را می‌شناسد. (در بیان رد امانت به صاحبش می‌آید)

موارد: هرگاه چیزی به عنوان امانت نزد کسی باشد و شخص سومی از طرف صاحب جنس برای مطالبه آن نزد امانتدار بیاید، شخص امین با زدن این مثل از رد جنس خودداری می‌کند و می‌گوید: دست من جنس را از دست تو نگرفت که به تو برگرداند. جنس فقط به کسی که امانت داده، تحویل می‌گردد.

۳۹۸. دَس دس رِ زَنّه.

das das rə zanno.

معنی: دست دِست می‌زند. (افسوس می‌خورد)

موارد: چون کسی از انجام کاری پشیمان شود، این مثل را در حقش می‌زنند که یعنی از فرط ندامت به پشت دستش می‌زند.

۳۹۹. دَس رِ کَنّا سرِ بَشتی؟

das rə kənnā-sar bəʃti?

معنی: دست روی کف درگاه خانه گذاشتی؟

موارد: اگر فرزندی در برابر والدینش کاری خارج از ادب انجام دهد، این مثل را می‌زنند. توضیح: می‌گویند وقتی که سگ نگهبان بسیار گرسنه باشد، از حد خود تجاوز می‌کند و دستها را روی درگاه منزل می‌گذارد.

۴۰۰. دَس کَنّه، دِهون خِینه.

das kənnə, dəhun xəyno.

معنی: دست [کار] می‌کند، دهان می‌خورد.

موارد: چون کسی دخل و خرجش برابر باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۴۰۱. دَسْ نَمک، شوری ناینه.

das-se nəmak, šuri nāynə.

معنی: نمک دستم شوری ندارد.

موارد: چون شخصی به دیگری محبتی بکند، ولی او قیودان نباشد و حتی بی‌مهری و جفا بکند، این مثل را می‌زند.

برابر: دستم نمک ندارد.

۴۰۲. دَسْ نَمَه نَمَه کاره، زوُن شیر ر سواره؟

das, nammə nammə kārə, zəvun šēr rə səvārē?

معنی: دست نمی‌دانم (ندانم) کار است، زبان شیر را سوار است؟ (در وصف شخص پرمدعای بی‌عمل می‌آید)

موارد: اگر کسی در وقت سخن گفتن و لاف زدن از همه پیش بیفتد؛ اما در وقت عمل کردن، شانه خالی کند، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۴۰۳. دَسَه چالِ اُو، تیلَنه.

dassə-čāl-e u, tilənnə.

معنی: آب چاله چوله‌ها، گِل آلود است. (در وصف احوال افراد پست و فرومایه می‌آید)

موارد: همان‌گونه که آب چشمه از آغاز تا انتهای مسیر، صاف و گواراست، جود و کرم رادمردان نیز خالصانه و بی‌نقصان است. و به عکس همان‌گونه که آب چاله‌چوله‌ها با یکبار به هم زدن گل آلود و ناصاف می‌شود، اشخاص فرومایه هم با کمی تغییر و تحول روزگار، رنگ عوض می‌کنند و ناخالصی خود را نشان می‌دهند؛ لذا این مثل را گذشتگان برای آن می‌زدند که چون حاجتی داری از کریمان بخواه، نه از زبunan و سفلیگان.

۴۰۴. دَک به دَک نَدِه.

dak bæ dak nade.

معنی: تشدید منازعه و مرافعه نکن.

موارد: چون بین دو نفر منازعه‌ای درگیرد و شخص ناآگاهی به جای مصالحه، آنها را به ادامه دعوا تحریک کند، با زدن این مثل جلوی او را می‌گیرند.

← (۱) دَلّالی نکن. (۲) یا سَک دنه. (۳) سَگِ کیشک دَنه. (۴) شاخ ر شیشه نکن. (۵) کل به کل دنه. (۶) تل تله نکن. (۷) چراغ سرنفت ها کرده.

تبرستان
www.tabarestan.info

۴۰۵. دَکِته بَیِر.

dakətə baʔr.

معنی: یکی در میان.^۱

موارد: چون کارگری کارش را به طور منظم و پشت سرهم انجام ندهد، یا محصولی به طور کامل به دست نیاید، این عبارت را در توصیفش به کار می‌برند.

۴۰۶. دَکِته، بَکِته.

dakətə, bakətə.

معنی: افتاد و گرفتار شد.

موارد: چون کسی برای انجام کاری اقدام کند؛ اما آن کار به گونه‌ای باشد که نه ترکش ممکن باشد، نه ادامه‌اش سودمند، این مثل را می‌زنند.

۴۰۷. دِکون تِ شِنِه، اَمّا مَشیج رِ دَس نَزَن.

dəkun te šənə, ammā maʔij rə das nazən.

معنی: دکان مالِ توست، اما به کشمش دست زن!

موارد: اگر کسی چاپلوسی و اظهار دوستی کند، اما هرگز به یاری آدم نیاید و یا به صرف

۱. معنای تحت‌اللفظی این عبارت چنین است: «افتاده، بگیر».

تعارف آبکی کسی را به خانه‌اش دعوت کند، این مثل را می‌زنند.

۴۰۸. دَلّالی نَکن.

dallāli nakən.

معنی: دلالی [در منازعه] نکن.

موارد: چون کسی با سخن‌چینی موجبات کدورت یا نزاع دو نفر را مهیا کند، با ذکر این عبارت، او را از ادامه کار باز می‌دارند.

← (۱) دَک به دَک نَدَه. (۲) پا سَک دَنه. (۳) سَگ کِیشک دَنه. (۴) شاع ر ایشِشه نَکن. (۵) کل به کل دَنه. (۶) تل تله نَکن. (۷) چراغ ر سر نفت ها کرده.

۴۰۹. دِل دِل ر خِینه، رِیجه بَتمِ ر.

dəl, dəl rə xəynə; rijə, bətim rə.

معنی: دل دل را می‌خورد، روده شکم را.

موارد: چون کسی به دلیلی دچار اضطراب و پریشانی خاطر شود، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

۴۱۰. دِل دَنِشه.

dəl danəʃə.

معنی: جای دنج و خالی از اغیار.

موارد: چون کسی جایی دنج و باصفا گیر بیاورد، یا با دوستانش در چنین جایی محفل تشکیل دهد، این عبارت را به کار می‌برد.

۴۱۱. دِل وَنِ دِلْسوزِ بَسوزِه.

dəl vəne dəl-suz-e basuze.

معنی: دلِ دِلْسوز باید بسوزد. (در بیان تشخیص محبت واقعی و دِلْسوز حقیقی می‌آید)

موارد: در وقت سختی‌ها و مشکلات و به‌طور کلی در تمام مواقع، آن کسی به یاری آدم می‌آید که دلسوز واقعی است، نه آن که ادعای دوستی دارد و از مهرورزی حرف فراتر نمی‌رود.

۴۱۲. دِلِه دَکَتِ عازا بَکُوشَت.

dələ dakəge āzā bakušt.

معنی: تُو افتاده عزا کشته.

موارد: چون کسی بی‌دلیل در هر امری دخالت کند و نظر بدهد، این عبارت را درباره‌اش به کار می‌برند.
برابر: نخود هر آتش.

۴۱۳. دِلِه سِرِ اُولِه بَیّه.

dələ sar-e ulə bayyə.

معنی: تاول روی دل شد. (در وصف فرزند ناخلف می‌آید)

موارد: چون فرزندی بی‌لیاقت بار آید و موجبات شرمندگی خانواده‌اش را فراهم کند، پدر و مادرش این عبارت را در حقش به کار می‌برند. دوشِ سِرِ پینه.

۴۱۴. دِماسَنی عسل رِ اُو وِیْنِه.

dəməssəni asal rə u vaynə.

معنی: عسل چسبانده شده را آب می‌برد.

موارد: چون شخص بی‌اصل و نسب بخواهد با کسب ثروت و خودنمایی و... خود را در زمره اصالت‌مندان و نجبا قرار دهد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند که تو همچون عسلی هستی که مثلاً به چوب یا دیوار مالیده‌اند و با اندک آبی از میان می‌رود، درحالی که عسل داخل کند و از باران آسیبی نمی‌بیند.

۴۱۵. دِم دَر دُو هَا كَزْدِه.

dəmdardu hākərdə.

معنی: ماست مالی کرد. (در پوشاندن و مختوم کردن جرم می‌آید)
 موارد: چون از کسی یا خانواده‌ای عمل ناشایستی سر بزنند، اما زود مکتومش کنند، دیگران این عبارت را در موردشان به کار می‌برند.

۴۱۶. دَنگ اُون سَر رِ بِن گِپْتِه؟

dang un sar rə bən gītə?

معنی: دنگ آن سر را بلند کرد؟ (در بیان معکوس شدن کارها می‌آید)
 موارد: هرگاه متهم علیه شاکی دادخواست بدهد یا بدهکار از طلبکار شکایت کند، این مثل را می‌زنند.

۴۱۷. دُو دِه، دُو گِیر بَیّه.

du dəh, du gir bayə.

معنی: دوغ ده، دوغ گیر شد.
 موارد: هرگاه عزیزی به ذلت برسد و بخشنده نیازمند بخشش بشود، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۴۱۸. دوشِ سَرِ پِیْنِه.

duš-e sar-e pīnə.

معنی: وصله روی شانه! (کنایه از فرزند نااهل است)
 موارد: هرگاه فرزندی ناخلف و باعث شرمساری خانواده باشد، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند که یعنی او وصله ناجور خانواده است. دل سرِ اوله.
 برابر: وصله ناجور

۴۱۹. دُو نُو دوشو بَرابَرِنِه.

du u dušu barābar-ənə.

معنی: دوغ و دوشاب برابرند! (در بیان عدم ارزشیابی صحیح و حقیقی می‌آید)
 موارد: چون در وقت ارزشگذاری وقت نشود و فردی ارزشمند و کاردان را با آدمی معمولی برابر بدانند، این مثل به کار برده می‌شود.

۴۲۰. دومی سیکانه.

dumi sikā-ə.

معنی: مرغابی دامی است (=خودی است).
 موارد: هرگاه کسی به عنوان جاسوس و خبرچین در جایی باشد، همپالگی‌هایش با بیان این کنایه، خودی بودن او را به یکدیگر می‌فهمانند.
 توضیح: صیادان مرغابیهای تعلیم دیده را به سوی مرغابیهای وحشی پرواز می‌دهند و آنها با جلب توجه مرغابیهای وحشی، به سوی چاله دام (به نام دوما) سوقشان می‌دهند و بدین ترتیب مقدمه صیدشان را فراهم می‌کنند.

۴۲۱. ده ر خوانی بچایی، ون کدخدا ر بوینی.

deh rə xāni bəčāpi, vəne kədxədə rə bavini.

معنی: اگر می‌خواهی ده را بچایی، باید کدخدا را ببینی [و راضی کنی].
 موارد: ۱) هرگاه شخصی با دادن رشوه یا به خاطر آشنایی با مقامی بالاتر دست به چپاول یا ظلم و تجاوز دراز کند، این مثل را می‌زنند. ۲) هرگاه بخواهند بگویند که مقامات بالا از چپاول زیردستی‌ها آگاهند، بلکه خود شریک دزدند، این مثل را می‌زنند.

۴۲۲. دپا آمزنای دله گزنا.

dayā amzənā-ye dələ gəznā.

معنی: برون گشنیز درون گزنه.
 موارد: چون شخصی در ظاهر خیلی آراسته و متین باشد، ولی باطناً آدمی ناصالح باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۴۲۳. دې تا ځڼه ر نېلته، در نشونه.

di tā xənə rə napletə, dar našunə.

معنی: دود تا در خانه نیچد، بیرون نمی‌رود. (در بیان عواقب بدخواهی و بدگویی می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی کسی را نفرین کند، دیگران با ذکر این مثل یادآور می‌شوند که نفرین و دعا در حله اول پایبچ و عاید خود گوینده می‌شود و بعد در مورد دیگران مستجاب می‌شود؛ همچنان که دود تا در تمام خانه نیچد و آنجا را پر نکند، بیرون نمی‌رود.

۴۲۴. دیکه کل حسن بیه، اساکه بمرده حسن آقا بیه؟

dayyə kal həsan biyə, əsā ke bamərdə həsan āqā bayyə?

معنی: تا زنده بود، حسن کچل بود؛ حالا که مرده، حسن آقا شد؟

موارد: چون کسی تا زنده است، احترامی نداشته باشد و کسی قدرش را نداند، اما همین که از دنیا رفت، افسوس بخورند و درصدد قدردانی و احترام گذاشتن برآیند، این مثل زده می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

۴۲۵. رَج رِ بَزُومِه.

raj rə bazumə.

معنی: ردش را پیدا کردم.

موارد: هرگاه کسی نشانی از فردی یا چیزی که گم شده یا خود را مخفی کرده بیابد، این عبارت را به کار می‌برد.

۴۲۶. رَج رِ گُوم بَکَرْدِه.

raj rə gum bəkərdə.

معنی: رد را گم کرده است.

موارد: چون کسی سرنخ کاری را گم کند و سرگشته و بی‌هدف یا پریشان باشد، درباره‌اش این عبارت به کار برده می‌شود.

تا حدودی برابر است با: (۱) دِشَوَسَه. (۲) ش تب رِ گُوم بَکَرْدِه.

۴۲۷. رَج سَر دَرِه.

raj-e sar darə.

معنی: روی [محور] کارش هست.

موارد: (۱) اگر کسی با اینکه تازه کار باشد، اما کارش اصولی و مطابق روال باشد، این عبارت را درباره‌اش می‌گویند. (۲) اگر شخصی حرفی بزند که مخاطب به مقداری از آن آگاهی داشته باشد، این عبارت به کار برده می‌شود.

۴۲۸. رَد هاکزده کپِتل (کفتل) دِمو(ما)جی اَغوز اِپارنه.

rad hākərdə kap(f)təl dəmu(ā)ji aquz iyārnə.

معنی: چوبی که بی‌هدف رها کنند، گردوی دوقلو می‌اندازد.
موارد: چون کسی بدون نقشه قبلی کاری انجام دهد که نفع زیادی عایدش شود، این مثل را می‌زنند.

۴۲۹. رَسَن بَیتی دَرِ شُونی هِمه؟

rasən bayti dari šuni hemə-e?

معنی: ریسمان برداشتی و داری برای هیزم می‌روی؟ (در مزمت از کینه‌ورزی و استمرار خصومت می‌آید)

موارد: چون میان دونفر کدورتی پیش آید و بعد منتفی شود، اما یکی این عناد را فراموش نکند و حرفهای طرف را مجدداً تکرار کند و زمینه منازعه را فراهم کند، این مثل را می‌زنند.

۴۳۰. رَسَن رِ راهِ راس، دِم هاده.

rasən rə rāh-e rās dəmḥā(e)də.

معنی: ریسمان را در راه راست بینداز.

موارد: این عبارت پندی است که معمولاً سالمندان به جوانان گوشزد می‌کنند که هیچ‌گاه از راه راست منحرف نشوید و در مسیر خطا قدم برندارید.

۴۳۱. رَسَن رِ یَک لا کِمّه نَرَسینه، دَلّا رَسنه؟

rasən rə yak lā kəmmə narəsənə, dəllā rasənə?

معنی: ریسمان را یک‌لا می‌کنم نمی‌رسد، دولّا می‌رسد؟

موارد: اگر کسی پیوسته در تلاش و کوشش باشد و باز از زندگی عقب باشد و با این حال دیگران به او بگویند چرا این قدر کار می‌کنی مگر چقدر خرج داری، او در جواب این مثل را می‌زند که یعنی این قدر کار می‌کنم وضعم چنین است، اگر نکنم چه خواهد شد؟

۴۳۲. رَشْکِلای پیاز.

raš kəlā-ye piyāz.

معنی: پیازِ رَش کُلا.

موارد: اگر بین دو نفر دوستی و مراوده باشد و یکی عازم جایی باشد و از دیگری خداحافظی کند، دوستش این عبارت را به عنوان شوخی به کار می‌برد؛ اما اگر میان دو نفر کدورت باشد و یکی عازم جایی باشد و دیگری این عبارت را به کار ببرد، آن وقت به عنوان توهین به حساب می‌آید.

تقریباً معادل است با: «خوش آمدی» که می‌تواند هم به طرز دوستانه و مزاح بیان شود و هم به صورت توهین.

توضیح: رَش کُلا (رَشکلا) قریه‌ای است در شرق آمل که سابق بر این پیاز بسیار تند و تیزی در آنجا کشت می‌شد.

۴۳۳. رِگِ هِدَامِه.

ræg hədāmə.

معنی: تله را آماده صید کردم.

موارد: هرگاه کسی مقدمات امری مثلاً آشتی و مصالحه دو نفر را آماده کند، این عبارت را به کار می‌برد.

۴۳۴. رَنگِ هِدَاءِ رَنگِ هَایته.

rang hədā o rang hāytə.

معنی: رنگ داد و رنگ گرفت.

موارد: چون کسی اشتباه یا خطایش یا... برایش بازگو شود و از شدت شرمساری رنگ چهره‌اش عوض شود، این عبارت را درباره‌اش به کار می‌برند.
برابر: رنگ به رنگ شد.

۴۳۵. روز، روزِ کینگ دَوِیسه.

ruz, ruz-e king davəssa.

معنی: روز، به عقب روز بسته است.

موارد: هرگاه بخواهند گذران‌بودن زندگی و از کف رفتن عمر را یاد آور شوند، این مثل را به کار می‌برند.

۴۳۶. روزی، روز به روز و، پِی‌دی سال به سال.

ruzi, ruz bæ ruz o pemmədi sāl bæ sāl.

معنی: روزی، روز به روز است، لباس نو پوشیدن، سال به سال. (در مذمت حرص و تلاش بی‌مورد می‌آید)

موارد: ۱) هرگاه شخصی زیاده از حد حرص و آزار داشته باشد و بیش از توانش برای کسب درآمد تلاش کند، این مثل را برایش می‌زنند که یعنی خدا روزی هر کس را روزانه برایش می‌فرستد، لباس نو هم که سالی یک بار کافی است، دیگر حرص و طمع چه لزومی دارد؟ ۲) اگر کسی هر چند وقت به چند وقت بخواهد لباس بخرد، با ذکر این مثل او را از اسراف پرهیز می‌دهند.

۴۳۷. رُوْش دَکِته.

ruš dakəta.

معنی: به راه افتاد.

موارد: ۱) اگر کسی که در چشم بعضی‌ها حقیر می‌آید، وضعش رو به راه شود، آنها به طور

طعنه آمیز این کنایه را به کار می‌برند. ۲) اغلب مادرها یا بستگان نزدیک در مورد کودک تازه راه افتاده این عبارت را به کار می‌برند.

۴۳۸. ریش پَرِ پَتو نَکن.

riš parpatu nakən.

معنی: ریش پَرِ پَتو^۱ نَکن. (در نهی از تملق و چاپلوسی می‌آید)
موارد: چون در وقت اختلاف میان دو نفر، نفر سومی بیاید و بی دلیل جانب یکی را بگیرد، دیگران این عبارت را به کار می‌برند.

۴۳۹. ریش رِ گِرُو هِدَامِه.

riš rə geru hədāmə.

معنی: ریش را گرو گذاشتم. (در بیان پایبندی به عهد و قول می‌آید)
موارد: این کنایه را در وقتی که شخصی قول مردانه داده باشد، یا وقتی ضمانت کسی را کرده باشد، به کار می‌برند.

توضیح: می‌گویند روزی مرد پارسایی نیازمند وامی شد و لذا نزد تاجری رفت و تقاضای کمک کرد. تاجر گفت: «در عوض این وام چه چیز پرارزشی نزدم گرو می‌گذاری؟» مرد گفت: «یک تار ریشم را که نشانه شرف من است» تاجر پذیرفت و مرد پارسا یک تار ریشش را لای کاغذ گذاشت و به او داد و مبلغ موردنیازش را گرفت و رفت. پس از چندی قبل از آنکه موعد مقرر برسد، با کل مبلغ وام نزد تاجر آمد و ضمن تشکر گفت: «این پول شما که قرض داده بودید، لطفاً تار ریشم را به من بدهید» تاجر گفت: «برادر یک تار مو ارزش ندارد که من بخواهم بگردم تا پیدایش کنم و به تو بدهم» مرد پارسا گفت: «شاید آن پیش تو بی مقدار باشد، ولی من آن را به منزله آبروی خود دانستم و در قبال پول نقدت به گرو گذاشتم. تا آن را به من برنگردانی، من هم پولت را نمی‌دهم.» مرد تاجر به خود آمد، قدری گشت و تار مو را پیدا کرد و به او داد و پولش را گرفت. از آن به بعد، «ریش گرو گذاشتن» مثل شد و در زبانها رایج گشت.

۱. پَرِ پَتو: در آب جوش گذاشتن پرندۀ یا مرغ و اردک برای کندن پرهاش.

۴۴۰. ریش که م دیم بَکِته، هر خرِ موس شونِه، بُورِه.

riš ke me dim bakətə, har xar-e mus šunə, burə.

معنی: ریش که از صورتم ریخت، به پشت هر خری می‌رود، برود.

موارد: این مثل را وقتی می‌زنند که منفعت یا نعمتی از دست کسی خارج شده باشد و او در مقام

خشم این جمله را به کار می‌برد که حالا که نصیب ما نشد، برای من دیگر فرقی نمی‌کند

که به چه کسی می‌رسد.

تبرستان

www.tabarestan.info

۴۴۱. ریشه داره.

rišə dārə.

معنی: ریشه‌دار است.

موارد: چون بحثی درباره فردی نجیب شود، به عنوان تحسین این جمله را به کار می‌برند که

فلانی ریشه‌دار و دارای اصالت است.

۴۴۲. ریشه گِلِ ها کَرْدِه.

riše gel hākərdə.

معنی: ریشه را در گِل فرو کرد (ریشه در خاک محکم است)

موارد: چون کسی با یاری و پشتگرمی دیگران زرق و برقی به هم برساند و به نوایی برسد و

احیاناً زورگویی هم کند، این مثل زده می‌شود.

۴۴۳. ریکا و کیجا، تَش و پَمُونِه.

rikā vo kijā, taš o Pammunə.

معنی: پسر و دختر، آتش و پنبه هستند. (در توصیه به حراست از ناموس می‌آید)

موارد: چون پسر و دختری تنها با هم باشند یا به سفر بروند، دیگران با ذکر این مثل هشدار

می‌دهند.

۴۴۴. ریه رِ کِرچِ کِرکِ تِکِ اِپَرِه.

riye rə kərj-ə kərk tək irə.

معنی: روده [ات، اش، ...] را مرغ کُرچِ نک بگیرد. (در مذمت از پرحرفی کسی می آید)
 موارد: چون کسی متکلم وحده باشد و به دیگران مجال سخن گفتن ندهد، این جمله را به کار می‌برند.

تبرستان
www.tabarestan.info

ز

۴۴۵. زا، فرام کَنه.

zā, fərām kənnə.

معنی: زائو و غیرزائو می‌کند.

موارد: چون کسی میان عده‌ای تبعیض قائل شود، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.
توضیح: این جمله میان چوپانان رایج است که گوسفندان زائِیچ (زاینده) را از غیره جدا می‌کنند و آنها را برای تولید مثل نگه می‌دارند و مابقی را به فروش می‌رسانند.
← (۱) بز و میش سیوا نکن. (۲) چاق و لاغر کَنه.

۴۴۶. زمسون اتا شو انه.

zəməssun attā šu e:nə.

معنی: زمستان یک شب (یک شبه) می‌آید. (در بیان آینده‌نگری می‌آید)
موارد: این مثل، توصیه‌ای است که افراد کهنسال و کارآزموده به دیگران می‌کنند که آینده‌نگر باشید، چون هیچ‌گاه حادثه کسی را خبر نمی‌کند.

۴۴۷. زمسون بورده، روسیوئی زغال سِ بَمونسَه.

zəməssun burdə, ru-siui zəqāl-e sə bamunəssə.

معنی: زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند. (در بیان گذشتن سختی‌ها و شرمسار شدن باعث آن یا کسی که یاری نرسانده می‌آید)

موارد: ۱) چون ظالمی بمیرد، ستم‌دیدگان این مثل را می‌زنند که او مُرد و قدرتش را از دست داد، ولی خاطره بدش و لعن و نفرینش به جا ماند. ۲) روزه‌داران پس از اتمام ماه مبارک، در مورد روزه‌خواران این مثل را می‌زنند.

۴۴۸. زمین‌دارِ گدا رِ پِلِ بِمیره.

zamin-dār-e gēdā rē bel bamirē.

معنی: زمین‌دارِ گدا را بگذار بمیرد. (در مذمت آدم زمین‌دار اَمّا فقیر و تنبل می‌آید)

موارد: چون کسی از روی تنبلی از آنچه دارد استفاده نکند و به دنبال کار و کوشش نرود، این مثل را در حقش می‌زنند.

از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت شده است که: مَنْ وَجَدَ مَاءً وَ تُرَابًا ثُمَّ الْفَقْرَ، فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ: اگر کسی آب و زمین دارد و فقیر است، نفرین خدا بر او باد!

۴۴۹. زَنِ بِلَا، اَمّا بِي بِلَا نَوُونِه.

zan bēlā, ammā bi bēlā navunē.

معنی: زن بلاست، اما بی بلا هم نمی‌شود. (در بیان لزوم زن‌داری می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی از اعمال زنش لب به شکوه بگشاید، این مثل زده می‌شود.

۴۵۰. زَنِ بَمَرْدَ رِ زَنِ هَادِه (هده)، زَنِ طَلَاقِ رِ وَرِ هَادِه (هده).

zan bamerdā rē zan hāēdē, zan talāq rē var hā(ē)dē.

معنی: به زن مرده زن بده؛ زن طلاق داده را طفره برو (زن نده).

موارد: خیلی‌ها اعتقاد دارند افرادی که زنشان مرده به همسر بعدیشان بسیار علاقه‌مند خواهند بود و برعکس، آنهایی که همسرشان را طلاق داده‌اند، چندان مرد زندگی نیستند؛ از این‌رو هرگاه در مورد ازدواج با مردی که همسرش مرده یا او را طلاق داده، مورد

مشورت قرار بگیرند، این مثل را می‌زنند.

۴۵۱. زن بَن و مرد دَرِیو.

zan ban-n o mard deryu.

معنی: زن بند (سد) است و مرد دریا. (در وصف جلوگیری زن‌ها از ولخرجی همسرانشان می‌آید)
موارد: معمولاً مردها اهل گشاده‌دستی و احياناً ولخرجی هستند و زن‌ها برعکس قانعند و جلوی بسیاری از ولخرجی‌های همسرشان را می‌گیرند؛ از این رو این مثل هم در توصیف این خصلت زن‌ها و مردها می‌آید و هم اگر زنی قصد خرج تراشی داشته باشد، ذکر می‌شود و هم اگر زنی از ولخرجی شوهرش شکوه کند یا نتواند جلویش را بگیرد، آورده می‌شود.

۴۵۲. زن دَره یاره، زن دَره ماره.

zan darə yārə, zan darə mārə.

معنی: زن هست که یار است، زن هست که مار است.
موارد: هرگاه بخواهند در مورد وجود اختلاف در اعمال و رفتار زن‌ها صحبت کنند، این مثل را می‌آورند.

۴۵۳. زن رِ شی دَاین و، بار رِ کَشی.

zan rə ši dāyn o, bār rə kaši.

معنی: [عفت] زن را مرد نگه می‌دارد و بار را بر پشت اسب، تنگ. (باربندی که به اسب می‌بندند)
موارد: هرگاه زنی رعایت پاکدامنی نکند و خود را در معرض دید دیگران قرار دهد، دیگران این مثل را می‌زنند که یعنی بی‌عصمتی زن از بی‌غیرتی شوهرش است.

۴۵۴. زن که دِ تا بیه، خنه، مسجدِ گوشه وُونه (بونه).

zan ke də tā bayyə, xənə, masjed-e guše v(b)unə.

معنی: زن که دو تا شد، خانه، گوشه مسجد می‌شود.

موارد: این مثل وصف حال مردانی است که با اختیار دو همسر و دست به یکی کردن آن دو مجبور است خارج از خانه بخوابد. همچنین این مثل در مورد کسانی می‌آید که با وجود داشتن چند فرزند یا دوست و آشنا در جایی به این دلیل که هر یک فکر می‌کردند دیگری او را به خانه خود می‌برد، تنها رها می‌شود.

برابر: مرد دوزنه جاش تو مسجد.

۴۵۵. زنِ نیزه برُمُو.

zan-e neyzə bərmuə.

معنی: نیزه زن، گریه است.

موارد: هرگاه زنی برای به کرسی نشاندن حرفش گریه کند، این مثل زده می‌شود.

۴۵۶. زَنَه سَر قَیُوم نِخوانِه.

zənnə sar qayyum nəxānə.

معنی: آدم زنده قیم (وکیل و وصی) نمی‌خواهد. (در نهی از مداخله بی‌جا می‌آید)

موارد: اگر کسی بخواد ناخوانده در امور دیگران دخالت کند و برایش خط و ربط تعیین کند، این مثل را می‌زنند.

۴۵۷. زور، زر رِ باشه.

zur, zar rə bāšə.

معنی: زور بر زر غلبه می‌کند. (در تمجید از قدرت و زورآوری می‌آید)

موارد: برخی معتقدند که قدرت فرد زورمند از فرد زردار بیشتر است و لذا برای اینکه زیر بار زور ثروتمندان نروند، می‌گویند باید به زور متوسل شد.

۴۵۸. زوونِ بن، دَه تا زوون دَره.

zəvun-e bən dah tā zəvun darə.

معنی: زیرِ زبان، ده تا زبان هست.

موارد: اگر کسی مطلبی را چندگانه و متناقض بیان کند، این مثل را می‌زنند.

۴۵۹. زوون داینه، زِلِه وَرکاءِ دم.

zəvun dāynə zələ varkā-e dəm.

معنی: زبان دارد مثلِ دُمِ برهٔ بی‌دنبه. (در بیان حرافی و زبان‌بازی کسی می‌آید)

موارد: بره بی‌دنبه (کوچک) موقع شیر خوردن دائماً دمش را حرکت می‌دهد، لذا زبان آدمی را

که با زبان‌بازی به مقصودش می‌رسد، به دم او تشبیه کرده‌اند.

۴۶۰. زوون دَرِه پلّا ایّارنِه، زوون دَرِه پلّا ایّارنِه.

zəvun darə pələ iyārənə, zəvun darə bələ iyārənə.

معنی: زبانی هست که پلو می‌آورد، زبانی هم هست که بلا می‌آورد. (در وصف پیامد

زبان خوش یا تلخ داشتن می‌آید)

۴۶۱. زوون سالیکِ خدائِ.

zəvun sālik-e xedā-ə.

معنی: زبان تور ماهیگیری خداست. (در ترغیب به زبان آوردن نیاز می‌آید)

موارد: هرگاه کسی نیازمند شود، اما به خاطر معذوراتی از بیان آن خودداری ورزد، دیگران

این مثل را برایش می‌زنند که نیازت را مثلاً برای فلان شخص کریم بیان کن بسا که

مشکلت حل شود؛ در این صورت زبان آن شخص در حکم تور ماهیگیری که به صید

مقصود نائل شده، تشبیه می‌شود.

تقریباً برابر است با: خدا روزی‌رسان است، اما این اهنی هم باید کرد.

۴۶۲. زوون گوشت و لأمیزه پُوس.

zəvun gušt o lāmizə pus.

معنی: زبان گوشت است و دیواره طرفین داخل دهان، پوست. (در بیان گفتار بدون کردار می‌آید)

موارد: چون کسی در وقت سخن گفتن، دلیر باشد و در وقت عمل کردن، ناتوان، این مثل را می‌زنند که یعنی گفتن آسان است و عمل کردن مشکل.

۴۶۳. زوون نَووِشِه، لاک چولَه او، تِ ر وِینه.

zəvun navuʃə, lāk čule-ye u tə rə vaynə.

معنی: زبان نباشد (نداشتی)، آب لوک کوچک هم تو را می‌برد. (در بیان زبان‌بازی یا شیرین‌زبانی کسی می‌آید)

موارد: اگر کسی به صرف زبان‌بازی یا شیرین‌زبانی کارش را پیش ببرد، این مثل را به او می‌گویند.

۴۶۴. زِیک رِ ورفِ روز گِیننه.

zik rə varf-e ruz ginənə.

معنی: زیک^۱ را روز برفی می‌گیرند. (در بیان انجام به موقع کاری می‌آید)

موارد: (۱) توصیه‌ای است درباره به موقع انجام دادن کارها.

(۲) در مورد محتکران و گرانفروشان آورده می‌شود که با احتکار جنس، آن را در بازار

سیاه یا در وقت شدت نیازمندی مردم به چند برابر قیمت می‌فروشند.

(۳) اگر کسی انتقامش را بگذارد و در وقت مناسب بگیرد، این مثل زده می‌شود.

۴۶۵. زِیک زَهْلُو.

zik zahluə.

معنی: زیک زهره است. (کم‌جرأت و ترسو است). (در بیان کم‌جرأتی و ترس بودن کسی می‌آید)

موارد: این کنایه درباره افراد کم‌دل و جرأت‌گفته می‌شود.

۴۶۶. زین هاگردِه آسِبِه.

zin hākərdə asbə.

معنی: اسبِ زین کرده است.

موارد: چون مقدمات و وسایل کاری مهیا باشد، این مثل را می‌زنند.

تبرستان
www.tabarestan.info

س

۴۶۷. ساز و باز نیتِه.

sāz o bāz naytə.

معنی: توافق سر نگرفت.

موارد: اگر در خرید و فروش جنسی یا در امر ازدواج بین دو طرف توافقی صورت نگیرد، از این کنایه استفاده می‌شود.

۴۶۸. سازه بَکشیه.

sāze bakšiyə.

معنی: جارو کشیده است. (در خالی بودن خانه از خوراک یا عدم پذیرایی از مهمان می‌آید)

موارد: (۱) اگر وسایل پخت و پز خانه تمام شود، این کنایه به کار برده می‌شود که یعنی در خانه چیزی وجود ندارد. (۲) اگر از مهمانی پذیرایی نشود، او این عبارت را به کار می‌برد.

۴۶۹. ساق ساقه، مِ سِ فرق نَکنه.

sāq sāq-ə me se farq nakənnə.

معنی: ساق، ساق است، برای من فرقی نمی‌کند.

موارد: اگر کسی از شخصی طلب داشته باشد و چون دستش به او نرسد، سراغ خانواده یا بستگان او برود و درخواست ادای دین کند یا اینکه به جای فرد مجرم، یکی از نزدیکانش را به زندان بیندازند، این مثل آورده می‌شود.

توضیح: شهرستان آمل دارای چندین بخش ییلاقی می‌باشد؛ از جمله: تترستاق، دلازستاق، نمازستاق، بهرستاق و... که هر یک دارای چندین ده و آبادی می‌باشند و هر طایفه آملی در تابستان به عنوان ییلاق به محل‌های خود می‌روند.

اما داستان این مثل چنین است که می‌گویند در زمانهای گذشته که مسافرتها با اسب و قاطر انجام می‌گرفت، مردی تترستاقی احتیاج به مبلغی پول پیدا کرد و ناچار از همسفر تهرانی‌اش درخواست کمک کرد و گفت: «من ساکن تترستاق و محل رزن هستم. هر وقت خواستی، می‌توانی بیایی و چند روزی هم مهمان من باشی و ضمناً پولت را هم بگیری.» مرد تهرانی قبول کرد و پول را داد و پس از مدتی از هم وداع کردند و هر یک به راه خود رفتند.

مدتها گذشت و مرد طلبکار، محل زندگی بدهکار را فراموش کرد تا اینکه یک روز اتفاقاً با مردی همسفر شد که خود را اهل «بهرستاق» معرفی کرد. تهرانی تا اسم «ساق» را شنید، گفت: «طلب چند ساله مرا بده» بهرستاقی گفت: «پدرجان، من تا به حال تو را ندیده و نمی‌شناسم و تا به حال با تو همسفر نبوده‌ام که چیزی از تو گرفته باشم. شاید بدهکار تو دلازستاقی یا نمازستاقی یا تترستاقی باشد، من چه کار کنم؟»

تهرانی گفت: «چون و چرا فایده ندارد. ساق، ساق است و برای من فرق نمی‌کند که او از کدام ساق است...» به این نحو بود که به زور طلب خود را از آن مرد بیچاره و بی‌خبر گرفت و از آن به بعد این گفته او، مثل شد^۱.

۴۷۰. سَر اشکینه کلایِ دله، بَال اشکینه قَوایِ دله.

sar əşkinə kələye dələ, bāl əşkinə qav(b)ā-ye dələ.

معنی: توی کلاه سر می‌شکند، توی قبا بازو.

۱. منظور از ساق، رُستاق است و آن هم معرب «روستا» است.

موارد: چون یکی از اعضای خانواده اسرار خانواده را نزد دیگران افشا کند، این مثل را می‌زند

و به طور کلی این مثل در چند جا به کار می‌رود:

(۱) اگر در منزل بین اهل خانه منازعه‌ای درگیرد و یکی از اعضا بخواهد به دیگری

بگوید، این مثل را می‌زنند که نزاع داخلی مثل زخم سر است زیر پوشش کلاه یا زخم

بازوست زیر آستین قبا.

(۲) اگر در خانواده تنگدستی باشد، برای حفظ آبرو این مثل به کار می‌رود.

(۳) اگر پول یا متاعی از نزدیکان وام بگیرند، نیز این مثل را به کار می‌برند.

به هر تقدیر این مسائل و نظایر آن بیانگر کتمان اسرار خانوادگی است که نباید

برملا شود.

۴۷۱. سر آنجیلی، بن تشکا، میون فک؛ پر: آق‌برار چرن، وچه، مصطفی قلی پک.

sar angili, bən təkā, miyun fek per: āqbārār čərən, vačə: məstafā qəli

bek.

معنی: بالا انجیلی، پایین توسکا، وسط بید؛ پدر، آق‌برار چرتی؛ بچه، مصطفی قلی

بیگ! (در عدم تناسب می‌آید)

موارد: (۱) چون کسی بخواهد از این ور و آن ور برای خودش اصالت و اصل و نسب درست

کند، این مثل را می‌زنند. (۲) اگر قد و قواره و اندام کسی نامتناسب باشد، یا تناسبی میان

لباسها یا میان خانه و لوازم آن نباشد، این مثل را می‌زنند.

۴۷۲. سر چرینک بن ورپنک.

sar jerinak-e bən verinak.

معنی: سر به زیر ریشه درآر.

موارد: این عبارت را در مورد کسانی به کار می‌برند که ظاهری آرام و سر به زیر دارند؛ اما

عملاً موذی و خانه خراب‌کن هستند.

← (۱) اتی دار بن ر ورپنه که ون سر خبر ناینه. (۲) پنه جا سر ورپنه.

۴۷۳. سر چوَنه و سَنار چیه؟

sér čunnə vašnā rə čī-yə.

معنی: سیر چه می‌داند گرسنه چه‌اش است.

موارد: معمولاً آدم سیر از رنج گرسنگان بی‌خبر است؛ همچنین فردی که به راحتی زندگی می‌کند، از سختی‌ها و مشکلات دیگران خبری ندارد، در این مواقع است که از ضرب‌المثل فوق استفاده می‌شود.

تبرستان

www.tabarestan.info

۴۷۴. سرخه دیم، تِلَاءِ.

sərxə-dim təlāə.

معنی: سرخ‌رو، خروس است.

موارد: اگر زنی مثل خروس، شهوت‌ران باشد و به جای توجه به شخصیت و عفت خود، فقط دنبال آرایش و کامیابی باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند که یعنی او فقط مثل خروس روی سرخ و شهوت وافر دارد.

۴۷۵. سر درد کِنَه، کینگ واهوشته؟

sar dard kənnə, king vāhuštə?

معنی: سر درد می‌کند، [می‌گویی] رگ کون گرفته؟

موارد: اگر پزشکی علت بیماری را اشتباه تشخیص دهد، یا داروی عوضی دهد، این مثل را می‌زنند. به طور کلی اگر کاری خراب شود و به واسطه عدم آگاهی علت آن را چیز دیگری بدانند این مثل را می‌زنند.

۴۷۶. سر رِ اشکنه، کَشِه رِ آغوز کِنَه (اینکته).

sar rə əškənnə, kašə rə aquz kənnə (ingənə).

معنی: سر را می‌شکند، در دامن گردو می‌ریزد.

موارد: چون کسی بی‌دلیل آبروی دیگری را ببرد یا به او صدمه‌ای برساند و بعد بخواهد با دادن

پول یا... آن را جبران کند، این مثل را می‌زنند.

۴۷۷. سَر رِ جِمِه یَقَه دِلَه بَوَر.

sar rə jəmə-e yaqə dələ bavər.

معنی: سر را به یقه فرو ببر (خجالت بکش). (در نقد از بی‌شرمی کسی می‌آید)
موارد: اگر کسی خلافی انجام دهد و آن را سبک بشمارد، دیگران با گفتن این جمله او را متنبه می‌سازند.

۴۷۸. سَر رِ سَرِ کَش زَنَنَه، سَنَگِ کَش زَنَنَه.

sar rə sar-e kaš zannənə, sang-e kaš nazənnənə.

معنی: سر را به سر می‌زنند، به سنگ که نمی‌زنند. (در توصیه به معاشرت با افراد همسنگ و همتراز می‌آید)
موارد: این مثل در واقع اندرزی است که توصیه می‌کند هر کس با همسطح خودش (از نظر علم و سن و ثروت و...) معاشرت و مؤانست داشته باشد تا در آینده دچار مشکل نشود.

۴۷۹. سَر رِ کَتْرَا بَزُونَه.

sar rə katrā bazunə.

معنی: بر سر کفگیر چوبی زده‌اند.
موارد: اگر شخصی در جایی قبلاً برای مهمانی قول داده باشد و کس دیگری هم او را دعوت کند، با به کار بردن این کنایه، متذکر می‌شود که قبل از این، جای دیگری قول داده‌ام.

۴۸۰. سَرکه تا اُورِ نَدِیه، تَنَنَه.

sərkə tā u rə nadiyə, tənənə.

معنی: سرکه تا آب را ندیده، تند است.
موارد: اگر کسی با استفاده از خالی بودن میدان و نبودن رقیب، رجزخوانی و دعوی پهلوانی

کند، یا در میدان سخنوری همین روش را داشته باشد، این مثل ذکر می‌شود.

۴۸۱. سِفره چارگوش داینه؛ دِ تارِ دَوَسِی، دِ تارِ وَا هاکن.

səfrə čar guš dāynə, də tā rə davəssi, də tā rə vā hākən.

معنی: سفره چهار تا گوشه دارد؛ دو تا را که بستی، دو تا را باز کن. (در بیان جبران احسان می‌آید)

موارد: این مثل را وقتی می‌زنند که به شخصی احسان و لطفی شده باشد و با ذکر این مثل، یادآور می‌شوند که تو نیز باید در عوض آن اقدام کنی به بیان دیگر این مثل می‌گوید وقتی نانی به سفره‌ات فرستاده شد و دو گوشه آن را جمع کردی، دو گوشه دیگر را باز بگذار تا خیری هم به دیگران برسد.

۴۸۲. سگ بیتی بهتر از آدم بیتیه.

sag bayti behtar az ādam baytiə.

معنی: سگ گرفتگی بهتر از آدم گرفتگی است. (در بیان شدت آزرده‌گی از رشک و حسد حسودان می‌آید)

موارد: بی‌شک دچار شدن به حسد و کینه و نفاق آدمها دل‌آزارتر و سخت‌تر از دچار شدن به سگ‌گزنده است؛ لذا در این موارد از مثل فوق استفاده می‌شود.
← آدم سگ بیتی و شال بیتی داره، آدم بیتی ناره.

۴۸۳. سگِ دهون رِ چُو نَکن.

sag-e dəhun rə ču nakən.

معنی: به دهان سگ چوب فرو مکن.

موارد: اگر کسی با فردی فتنه‌جو و بی‌ادب دهن به دهن شود، دیگران با ذکر این مثل او را از ادامه سخن و در واقع زمینه‌سازی منازعه پرهیز می‌دهند.
← آتشِ موس چُو نَدینه.

۴۸۴. سگ ر به زور شکار نَوِیْتَنه.

sag rə bə zur šekār navəynənə.

معنی: سگ را به زور شکار نمی‌برند.

موارد: اگر فردی بخواهد کاری یا چیزی را به زور بر دیگری تحمیل کند، طرف یا دیگری این کنایه را به کار می‌برد.

۴۸۵. سگ ر بَوْن دز، شِ دم ر پ چپْته.

sag rə bavvan dəz, še dəm rə pe činnə.

معنی: اگر به سگ بگویند «دزد»، دمش را جمع می‌کند [و خجالت می‌کشد].

موارد: اگر شخصی به سرقت دست زد، دیگران از باب نکوهش این مثل را می‌زنند که سگ با وجود نجاست ذاتی سرقت نمی‌کند، اما تو چرا؟

۴۸۶. سگ ر کِلَه بَنِ اِمْسَنَنه، زن ر عروس بَنِ.

sag rə kələ-be?i emsənnənə, zan rə arus be?i.

معنی: سگ را وقت تولگی تربیت می‌کنند، زن را وقت عروس شدن. (در بیان تربیت به موقع می‌آید)

موارد: تعلیم و تربیت هر موجودی زمان خاصی دارد که پس از سپری شدن آن، یا بی‌فایده است یا کم‌اثر؛ لذا با ذکر این مثل متذکر می‌شوند که تربیت هر موجود دوره ویژه‌ای دارد که نباید از آن غافل بود.

۴۸۷. سگسار مَحَلَّه ر مَوْنَه؟

sagsār mahallə rə munna?

معنی: محله سگها (سگستان) را می‌ماند؟ (در وصف شلوغی و هیاهوی جایی می‌آید)
موارد: اگر در محلی سروصدا و جاروجنجال زیادی باشد، با ذکر این عبارت در واقع می‌گویند: چه خبر است؟ آرام باشید.

روایت دیگر: سگسارونه؟ ?sagsāruné: سگستان است؟

۴۸۸. سگ شِ سرِ رِ بَدِپَه، لُئو کِئَه.

sag še sære rə badiyə, laʔu kənnə.

معنی: سگ لانه‌اش را که ببیند، پارس می‌کند. (در بیان قدرت‌نمایی شخصی با دیدن نزدیکانش می‌آید)

موارد: اگر کسی که قدرتی ندارد، با دیدن نزدیکان و بستگانش قدرت‌نمایی کند و به قول معروف «شیر شود» این مثل را می‌زنند.

روایت دیگر: سگ شِ خنه رِ بَدِپَه، لُئو کِئَه = sag še xənə rə badiyə, laʔu laʔu kənnə
سگ خانه‌اش را که ببیند، عوعو می‌کند.

۴۸۹. سگ شِ صِحابِ رِ اِشْئوسَنَه.

sag še səhāb rə əšnūsənə.

معنی: سگ صاحبش را می‌شناسد. (در بیان نمک‌شناسی و وفاداری می‌آید)
موارد: چون کسی از خدا غافل باشد، دیگران با ذکر این مثل یادآور می‌شوند که حتی سگ صاحبش را می‌شناسد و به او وفادار است، چه برسد به انسان که قابل مقایسه با او نیست.

۴۹۰. سگ شِ صِحابِ رِ نِشْئوسَنَه (نشناسنه).

sag še səhāb rə nəšnu(ā)sənə.

معنی: سگ صاحبش را نمی‌شناسد. (در بیان شلوغی و کثرت جمعیت می‌آید)
موارد: هرگاه بخواهند شلوغی بسیار جایی را برای دیگران توصیف کنند، این مثل را می‌زنند که یعنی در آنجا حتی سگ تیزهوش هم صاحبش را گم می‌کند.

۴۹۱. سگ کِشِک دِنَه.

sag kišk denə.

معنی: سگ را کیش می‌دهد (برای گاز گرفتن تحریک می‌کند).

موارد: اگر در هنگام دعوی میان دو نفر، شخص سومی بیاید و یکی از طرفین را علیه دیگری تحریک کند و بدین ترتیب سبب تشدید منازعه شود، این مثل را در وصفش به کار می‌برند.

← (۱) دَک به دَک نده. (۲) شاخ ر شیشه نَکِن. (۳) پا سَک دَنه. (۴) دلالی مَکِن. (۵) کل به کل دنه. (۶) چراغ سر نفت ها کرده.

تبرستان

www.barestan.info

۴۹۲. سگِ گوش ر بۆرپنی، گیراتر وُونه (بونه).

sag-e guš rə bavrini, girātar v(b)unə.

معنی: گوشِ سگ را که ببری، گیرنده (درنده، جسور) تر می‌شود.

موارد: هرگاه کسی با فردی بی‌آبرو و هتاک درگیر یا دهن به دهن شود، دیگران با ذکر این مثل به او هشدار می‌دهند که هرچه با او بیشتر دربیفتی، آبرویت بیشتر در خطر خواهد بود.

۴۹۳. سگِ مرگ که برَسپه، کردِ چاشت ر خینه.

sag-e marg ke barəsiyə, kərd-e čāšt rə xəynə.

معنی: مرگِ سگ که برسد، ناهار چوپان را می‌خورد.

موارد: هرگاه شخصی عملی انجام دهد که آخرین یا کاری‌ترین ضربه را به موقعیتش بزند، این مثل ذکر می‌شود.

۴۹۴. سگ و بامشی هَسِنه.

sag o bāmši hassənə.

معنی: سگ و گر به‌اند.

موارد: اگر میان دو نفر دشمنی باشد، یا آنها با هم سر سازگاری نداشته باشند، این عبارت را درباره‌شان به کار می‌برند.

۴۹۵. سَگه تُو پَچِنه.

sag-é tu pačənənə.

معنی: مثل سنگ به جان هم افتاده‌اند.

موارد: اگر چند نفر علاوه بر فحاشی و بد و بیراه‌گویی، به جان هم بیفتند و دست به روی یکدیگر بلند کنند، این کنایه را درباره‌شان به کار می‌برند.

۴۹۶. سلوم (سلام)، سلامتی ایارنه.

salu(ā)m salāmati iyārno.

تبرستان

www.tabarestan.info

معنی: سلام، سلامتی می‌آورد.

موارد: در ترویج تقدم در سلام کردن می‌آید.

۴۹۷. سلوم گت و کچیک ناینه.

salum gat o kəčik nāynə.

معنی: سلام، بزرگ و کوچک ندارد.

موارد: در ترغیب به تقدم در سلام کردن می‌آید.

۴۹۸. سنگِ سرِ چرا کته.

sang-e sar čərā kənnə.

معنی: روی سنگ چرا می‌کند. (در بیان زرنگی و کارآمدی کسی می‌آید)

موارد: چون کسی از پس هر کاری به خوبی برآید، درباره‌اش این مثل را می‌زنند.

تقریباً برابر است با: پشه را در هوا نعل می‌کند.

۴۹۹. سنگِ شِ سنگِ رج داین، گسبنِ شِ دپها.

sang še sang-e raj dayn o gəsbən še dimā.

معنی: سنگ برای خودش رد و رگه‌های مخصوص دارد، گوسفند هم برای فروش جا و

مکان مخصوص. (در توصیه به معاشرت با افراد همتراز می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی بخواهد ازدواج کند، یا شریکی بگیرد، یا با کسی طرح دوستی بریزد،

دیگران با یادآوری این مثل به او توصیه می‌کنند که با همشأن و هم‌سنخ خود معاشرت و مراوده داشته باش.

۵۰۰. سنگ شِ سنگینی رِ داینه.

sang še sangini rə dāynə.

معنی: سنگ [هم] سنگینی خود را دارد.

موارد: اگر شخصی کارهایی بکند که مخالف شخصیت و متانت موردانتظار باشد، این مثل آورده می‌شود که یعنی حتی سنگ به ظاهر بی‌ارزش هم در حد خودش سنگینی و وقار دارد، چه برسد به تو که انسانی.

۵۰۱. سه بیس نُوزَه نَوُونه؟

se bis nuzzə navunə?

معنی: سه تا بیست، نوزده نمی‌شود؟

موارد: اگر تقسیم ناعادلانه‌ای میان دو شریک یا وارث صورت بگیرد، این مثل آورده می‌شود. توضیح: می‌گویند در زمانهای گذشته مرد ثروتمندی که دو پسر از دو همسرش داشت، درگذشت و قرار شد اموالش میان دو برابر بزرگ و کوچک تقسیم شود. اموال منقول و غیرمنقول را پسر بزرگ به دلخواهش بین خود و برادر کوچک تقسیم کرد. و این درحالی بود که برادر کوچکتر حتی حق اعتراض نداشت. بالاخره نوبت رسید به تقسیم پولها که عبارت بود از مقدار زیادی سکه.

پسر بزرگ ابتدا «نوزده» سکه شمرد و به برادرش داد، بعد برای خودش سکه‌ها را از «یک» تا «هجده» می‌شمرد و نوزده را جا می‌گذاشت و می‌گفت: «بیست»! او سه بار این کار را تکرار کرد و هر بار ۱۹ سکه برای خود کنار گذاشت. بار سوم برادر کوچکتر دیگر تاب نیاورد و گفت: «برادر عادل، آیا هنوز سه تا ۲۰، یک ۱۹ هم نشده؟» این گفته از آن به بعد مثل شد.

۵۰۲. سپر بَچیه، رَج دَجی.

sir bačiyə, raj dači.

معنی: سیر چیده است، رد پا معلوم.

موارد: چون کسی منکر کار انجام داده‌اش شود، اما شواهدی مبنی بر انجام آن در دست باشد، این مثل زده می‌شود.

تقریباً برابر است با: دم خروس را باور کنم، یا قسم حضرت عباس را؟

۵۰۳. سیر نَخرِدمه، دِهون بَ بَکنه.

sir naxərdəmə, dəhun bə bakənə.

معنی: سیر نخورده‌ام که دهانم بو بدهد. (در میرا بودن از جرم و گناه می‌آید)

موارد: اگر آدم پاک و صادقی عملی انجام دهد و عده‌ای او را بیم دهند که ممکن است کارت موجب آزرده‌گی خاطر و رنجش عده‌ای شود، در جواب این مثل را می‌آورد که یعنی من خطایی مرتکب نشده‌ام که حساب بخواهم پس بدهم.

تقریباً برابر است با: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟

۵۰۴. سیکاءِ پشتِ رِ هر چی او هِشَنِ، بَن نَوونه.

sikā-e pašt rə har či u həššəni, ban navunə.

معنی: پشت اردک هرچه آب بریزی، بند نمی‌شود. (در بیان بی‌تأثیری تربیت و اندرز به ناهلان می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی بخواهد کسی یا گروهی را که فاقد اهلیت هستند، وعظ و نصیحت کند، دیگران برای اینکه بگویند کار بی‌ثمری می‌کند، این مثل را می‌زنند. یادآور این اشعار سعدی است:

تربیت را در او اثر باشد

چون بود اصل جوهری قابل

آهنی را که بد گهر باشد

هیچ جوهر نکو نداند کرد

که چو تر شد پلیدتر باشد

سگ به دریای هفتگانه مشوی

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید، هنوز خر باشد
← سیو لمه، اِسبه نوونه.

۵۰۵. سیکارِ بۆتنه: «چه وَلَوَلی راه شونی؟» بۆته: «مِ گت گتییه!»
sikā rə bawtənə: "če valvali rāh šuni?" bawtə: "me gat gatiyə!"

معنی: به اردک گفتند: «چرا کج کجی راه می‌روی؟» گفت: «این از بزرگی (بزرگ منشی) من است!»

موارد: اگر آدم تازه به دوران رسیده‌ای به گونه‌ای رفتار کند که بخواهد پول و پله‌اش را به نحوی به رخ دیگران بکشاند و فخر بفروشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۵۰۶. سیمکا پپته.
simékā bapətə.

معنی: دُمِل پُخت.
موارد: هرگاه پس از مدتها فرد مظلوم طاقتش تاب شود یا قدرت لازم را کسب کند و حقش را از ستمگر بگیرد، این کنایه را ذکر می‌کنند.

۵۰۷. سیو لمه، اِسبه (اسپه) نوونه.
siyu lamə, əsb(p)ə navunə.

معنی: نمد سیاه، سفید نمی‌شود.
موارد: اگر شخصی بخواهد کسی را اندرز یا تربیت کند که بی‌نتیجه خواهد بود، دیگران این مثل را می‌زنند. یادآور این گفته سعدی است:

بر سیه دل چه سود خواندن و عظ؟ نرود میخ آهنی بر سنگ
← سیکاء پشت ر هر چی او هشنی، بِن نوونه.

تبرستان
www.tabarestan.info

ش

۵۰۸. شِ بالا سر ابر نَوِپَنه.

še bālā sar abr navinnə.

معنی: بالا سر خود، ابر نمی بیند.

موارد: اگر کسی خیلی مغرور و متکبر شود، دیگران این کنایه را درباره اش به کار می برند.
ابر سر او خینه.

۵۰۹. شِ بَوْتَه، گنه: «چَل و چو بَوْتِه!»

še bawtə, gənə: "čal o ču bawtənə!"

معنی: خودش گفته، حالا می گوید: «شاخه و چوب گفتند!» (در بیان انکار کلام یا عملی می آید)

موارد: چون کسی سخن بگوید یا کاری بکند، اما بعد که نتیجه سوء اش را دید، منکر شود و بگوید: «من نگفتم، بلکه دیگران گفتند» این مثل ذکر می شود.

۵۱۰. شِ پَر و مارِ نَدِیه؟

še per o mār rə nadiyə?

معنی: پدر و مادرش را ندیده؟

موارد: اگر کسی گذشته‌اش را فراموش کند و چون حالا دستش به جایی بند شده یا آبی زیر پوستش رفته، خود را بگیرد و فخرفروشی کند، این مثل ذکر می‌شود.

۵۱۱. شِ تَب رِ گوم بَکَزده.

še tab rə gum bakərdə.

معنی: تویش را گم کرده.

موارد: چون کسی سر نخ زندگی و زمام آن را گم کند، این مثل ذکر می‌شود.
← (۱) رج رگوم بَکرده. (۲) دَپُشوتَه.

۵۱۲. شِ چَس رِ بِرِ دِنِه.

še čes rə bəre dənə.

معنی: باد معده‌اش را بُو (تفت) می‌دهد!

موارد: در موقع کمک عمومی در موضوعی، چون اسمی از فرد خسیسی برده شود، می‌گویند اسم او را قلم بکشید، چون به قدری خسیس است که باد معده‌اش را هم سرخ می‌کند و...

۵۱۳. شِ خَد رِ اِشِنِه، اَم سِ کِلواره گینه.

še xəd rə ešənə, ame se kélvārə ginə.

معنی: خودش را نگاه می‌کند، برای ما کولبار برمی‌دارد (خرج تراشی می‌کند). (در بیان عدم توجه به مشکلات دیگران و خرج تراشی برایشان می‌آید)

موارد: چون کسی که درآمد کافی دارد، بدون در نظر گرفتن مشکلات دیگران، با توجه به خرج و برج خودش برای آنها خرج تراشی و خرده‌فرمایش کند یا در امور زندگیشان عیب و ایرادی بگیرد، این مثل ذکر می‌شود.

۵۱۴. شِ خَد رِ خَسَه بَوِپِن، اَتِی رِ مَوْنَه.

še xəd rə xassə bavin, atti rə munənə.

معنی: خودت را خسته ببین، دیگری را مانده. (در شریک غم دیگران بودن می‌آید)
 موارد: اگر کسی از نابسامانی زندگی، خانه، فرش و یا خوراک دیگری انتقاد کند، این مثل را می‌زنند؛ به این معنی که همان گونه که تو در زندگی با مشکلات مواجه هستی، من هم گرفتار می‌باشم.

۵۱۵. شِ خِد رِ شِ سرخ کَنه.

še xəd rə še sərɣ kənnə.

معنی: خودش، خودش را سرخ می‌کند.
 موارد: اگر دخل و خرج کسی برابر باشد، یا درآمد مغازه‌ای برابر با اجاره و مخارجش باشد، این مثل را می‌زنند که یعنی این گوسفند با چربی و دنبه خودش، خود را سرخ می‌کند تا قرمه شود.

← شِ سِر مَهاز رِ زَنه.

۵۱۶. شِ رِ جاجاک کَنه، مَرَدَم رِ کاکاک.

še rə jāxāk kənnə, mardəm rə kākāk.

معنی: مال خودش را پنهان می‌کند و با مال مردم بازی می‌کند.
 موارد: اگر کسی از خود یا مالش مایه نگذارد و بخواهد با مال دیگران کاری را انجام دهد، این مثل را در موردش می‌زنند.

۵۱۷. شِ رِ خِی دِنه، اَتِیْ شو پِشی کَنه.

še rə xi dənə, atti-e šu pei kənnə.

معنی: [در زمین] خودش راه به خوک می‌دهد، [زمین] دیگری را شب‌پایی می‌کند.
 موارد: اگر کسی در حراست از مال و منال و خانواده خود کوتاهی کند و به فکر محافظت از اموال دیگران باشد، یا به عائله خود رسیدگی نکند و دیگران را بر آنها مقدم بدارد، این مثل را می‌زنند.

۵۱۸. شِ سَرِ مَهاز (ماهاز) رِ زَنَه.

še sar-e mə(ā)hāz rə zannə.

معنی: مگس روی سرش را می‌زند.

موارد: اگر کسی دستش به دهانش برسد و بین دخل و خرجش برابری باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

← شِ خد ر شِ سرخ کَنه.

۵۱۹. شِ سِ گوشت گینه، اَتِی سِ وَکَه.

še se gušt ginə, atti se vakə.

معنی: برای خودش گوشت می‌گیرد، برای دیگران قلوه.

موارد: چون در وقت داوری یا تقسیم ارث، بی‌عدالتی از کسی دیده شود، این مثل ذکر می‌شود.

← شِ وَر هاشو کَنه.

۵۲۰. شِ کَش ر کَنی ها کرده.

še kaš rə ka'i hākərdə.

معنی: پهلویش را مثل کدو [بزرگ] کرده است.

موارد: اگر کسی در پست و سمتی به قول معروف بارش را ببندد و به حق و ناحق مال جمع کند، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۵۲۱. شِ گوز بَزَن، مِ رِ بَیر بَزَن.

še guz bazən, mə rə bayr bazən.

معنی: تو خودت صدا بده آن وقت [برای رد گم کردن] من را بگیر بزن!

موارد: هرگاه کسی گناهش را به گردن دیگری بیندازد و خود را تبرئه کند، این مثل زده می‌شود.

۵۲۲. شِ لپاسه پِشتی، شِ دیم رِ سرخ داینه.

še lappāse-ye pəšti, še dim rə sər x dāynə.

معنی: با سیلی صورتش را سرخ نگه می‌دارد.

موارد: این مثل در مورد کسانی آورده می‌شود که با وجود تنگدستی و سختی معیشت، آبروداری می‌کنند و نمی‌گذارند دیگران از وضعیت واقعی آنها باخبر شوند.

۵۲۳. شِ مرزِ سر راه شونه.

še marz-e sar rāh šuna.

معنی: روی مرز خودش راه می‌رود.

موارد: این مثل را درباره مردمی می‌زنند که به وظایف خود عمل می‌کنند و از حد و مرز خود تجاوز نمی‌کنند.

۵۲۴. شِ مرگ رِ ونه آتیء جنازه سر بدین.

še marg rə venə atti-e jenāze-ye sar badiyan.

معنی: مرگ خود را باید سر جنازه دیگران دید.

موارد: این مثل اندرزی است که در مورد عبرت گرفتن از مرگ دیگران و دور نندیدن مرگ خود می‌آید.

۵۲۵. شِ نون رِ چه ونه آتیء سفره سر بخرم؟

še nun rə če venə atti-e səfre-ye sar baxəram?

معنی: نان خود را چرا باید سر سفره دیگری بخورم؟ (در بیان حفظ استقلال مالی می‌آید)

موارد: اگر کسی زحمت بکشد، اما نتایج آن را تقدیم دیگری کند و آنگاه خود سر سفره او برود، یا دیگری از او تقاضای چنین عملی بکند، او این مثل را می‌زند.

۵۲۶. شِ وَر هاشو کِئِه.^۱

še var hāšu kənnə.

معنی: [شالیه‌ای آبدنگ را] به طرف خودش می‌کشد.

موارد: چون کسی در کاری مشترک به نفع خودش اقدام کند یا مثلاً تقسیمش ناعادلانه باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

شِ سِ گوشت گینه، آتی سِ وَکِه.

۵۲۷. شاخ رِ شیشه نِکن.

šāx rə šišə nakən.

معنی: شاخ را شیشه نکش (تیز نکن) (در نهی از تشدید دعوا و غضب می‌آید).

موارد: اگر در وقت دعوا بین دو نفر، شخص سومی پیدا شود و به گونه‌های مختلف آتش خشم یکی از طرفین را مشتعل‌تر کند و او را به ادامه و تشدید منازعه تحریک کند، دیگران این کنایه را ذکر می‌کنند.

توضیح: در گذشته برخی گاوداران شاخ گاوها را برای مبارزه، شیشه می‌کشیدند تا تیزتر شود.

← (۱) پاسک دِنه. (۲) دَک به دَک نده. (۳) سگ کیشک دنه. (۴) دَلّالی نکن. (۵) کل به کل دنه. (۶) تل تله نکن. (۷) چراغ سرففت ها کرده.

۵۲۸. شال، پُوسَه کِلَا رِ گیر بیارده.

šāl, pussə kəlā rə gir biyārdə.

معنی: شغال، کلاه پوستین را گیر آورد.

موارد: چون مال بی‌رنج و زحمتی به کسی برسد و او هم بی‌دریغ خرج کند و یا دست تطاول به مال مردم دراز کند، دیگران این مثل را می‌زنند که یعنی او دارد با مال مفت بازی می‌کند.

۱. هاشو = چون شالی در آبرنگ به نیمه پوست شدن می‌رسید، آن را با پارو از چاله آن به یک طرف خالی می‌کردند تا باد دهند و این کار را «هاشو» می‌گفتند.

۵۲۹. شال جور، اوسا گو ر پنه.

šāl-e jur, usā gu rə pe:nə.

معنی: مثل شغال، گاو آبستن را می‌پاید.

موارد: اگر کسی اعمال و رفتار و امور شخصی کسی را زیر نظر داشته باشد، این مثل را می‌زنند.

توضیح: می‌گویند شغال با دیدن احوال گاو آبستن، روز زایمان او را تشخیص می‌دهد و لذا در روز زایمان مرتباً در پی او می‌رود تا پس از وضع حمل، جفت گوساله را بخورد.

← چار چشی اِشنه.

۵۳۰. شال دَس گو بَتمِ بَسپَرَسِی؟

šāl-e das, gu bətim bəspərəssi?

معنی: شکم گاو را دست شغال سپردی؟

موارد: چون کسی امانتی را به دست فردی نااهل و ناامین بسپارد، دیگران با ذکر این مثل به او هشدار می‌دهند.

۵۳۱. شال رِ بَوْتَنَه: «تِ دو چَنَه؟» بَوْتَه: «ون بَوینم پَشتِ سر تُو چَنَه.»

šāl rə bawtənə: "te du čanne-ə?" bawtə: "venə bavinam pəšt-e sar tu čanne-ə".

معنی: به شغال گفتند: «دویدنت چگونه است؟» گفت: «باید ببینم پشت سرفشارچقدراست.»

موارد: (۱) بسیاری موارد انسان در وقت وحشت و هراس زیاد، چنان شجاعت یا قدرتی از خود نشان می‌دهد که در مواقع دیگر تصور انجام آن را هم نمی‌کند، در چنین مواقعی این مثل ذکر می‌شود.

(۲) هر مقدار هزینه و فشار زندگی بیشتر شود، انگیزه و تصمیم انسان هم برای کار و تلاش بیشتر و جدی‌تر اضافه می‌شود، لذا در توجیه آن از مثل فوق استفاده می‌شود.

مورد اول برابر است با: پنه بخرده آدم، دار ر یکی کَنه.

۵۳۲. شال ر بَوْتَنَه: «تِ گواه کیه؟» بَوْتَه: «م (مه) دم!»

šāl rə bawtənə: "te gəvāh kiye?" bawtə: "me dəm!"

معنی: به شغال گفتند: «گواه تو کیست؟» گفت: «دُم!»

موارد: چون در خصوص موضوعی از شخصی شاهد و گواه بطلبند و او یکی از نزدیکان و حامیان خود را معرفی کند، این مثل آورده می‌شود.

۵۳۳. شالِ شکار شونی، شِرِ اسلحه دار.

šāl-e šākār šuni, šér-e aslāhə dār.

معنی: به شکار شغال که می‌خواهی بروی، اسلحه [شکار] شیر را بردار (در بیان محتاط بودن می‌آید)

موارد: این مثل را عمدتاً در وقت سفر و در توجیه خرجی و توشه مناسب داشتن ذکر می‌کنند که یعنی بهتر است احتیاطاً بیشتر از حد نیاز تدارک دید.

۵۳۴. شالِ زیزِ کَشِنِه.

šāl-e ziz kašənə.

معنی: زوزه شغالی می‌کشد.

موارد: اگر کودکی طوری گریه کند که صدایش شبیه زوزه شود، یا برخی چنان فریاد بکشند که بی‌شبهت به زوزه نباشد، این کنایه آورده می‌شود.

۵۳۵. شال که چشته خوار بیه، دریو کنار رِ چش اینگِنِه.

šāl ke čəštə xār bayyə, dəryu kənār rə čəš ingənnə.

معنی: شغال که چشته خور شد، به کنار دریا هم چشم می‌اندازد. (طمع می‌کند)

موارد: چون کسی با محبت دیدن از کسی به جای قصد جبران آن، بر انتظار و توقعش افزوده شود، دیگران این مثل را می‌زنند.

۵۳۶. شال مرگی کَنه.

šāl margi kénne.

معنی: شغال مردگی می‌کند.

موارد: هرگاه کسی از روی مکر و نیرنگ خود را بی‌گناه و ساده و ندانم‌کار و مظلوم نشان دهد و بدین ترتیب خود را از زیر بار سؤال و ملامت و بازخواست، کنار بکشد، این کنایه را در وصفش به کار می‌برند.

برابر است با: خودش را به موش مردگی می‌زند.

توضیح: یکی از مکرهای شغال که بر نگارنده ثابت شده، این است که چون گرفتار شود و زیر ضربات چوب و... قرار بگیرد، خود را به مردن می‌زند و با متفرق شدن مردم، پا به فرار می‌گذارد.

۵۳۷. شاه ناخِشه، وزیر رِ اِماله کَنه.

šāh nāxəšə, vazir rə emālə kənnənə.

معنی: شاه ناخوش است، وزیر را اماله (تنقیه) می‌کنند.

موارد: (۱) اگر کسی گناهی مرتکب شود و به جایش دیگری مجازات شود، این مثل آورده می‌شود. (۲) اگر کسی کار خوبی انجام دهد و پاداش و جایزه را به دیگری بدهند، این مثل آورده می‌شود.

مورد اول برابر است با: (۱) عروس بن ناینه، شی پر رکتک زَنه؟

(۲) گناه رگو کَنه، گوک پ چینه.

۵۳۸. شائی نَخِر، کَس ر نَده، گَنه هاکن سگ ر هاده.

šeī naxər, kas rə nade, gannə hākən sag rə hāde.

معنی: خودت نخور، به کسی نده، گنده بکن به سگ بده.

موارد: اگر کسی از آنچه دارد، نه خودش استفاده‌ای بکند و نه در اختیار دیگران قرار بدهد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

همان مثل فارسی است که: نه خود خورم، نه کس دهم، گنده کنم به سگ دهم.

۵۳۹. شتر کچه خارِه که ونِه لوشه نَخشه؟

šətər-e kəjə xārə ke vənə lušə naxəšə?

معنی: کجای شتر خوب است که لبش زشت است؟

موارد: چون کسی یا کاری سرتاپایش عیب و ایراد باشد و کسی فقط به بخشی از آن ایراد بگیرد، دیگران در جوابش این مثل را ذکر می‌کنند.

۵۴۰. شتر سواری و لم لم پ؟

šətər səvāri o lam lam-e pe?

معنی: شتر سواری و رفتن در میان علفهای هرز؟

موارد: چون کسی گناه یا خطایی مبرهن و آشکارا مرتکب شده باشد و بعد بخواهد به نحوی آن را بپوشاند، دیگران این مثل را می‌زنند که یعنی تو وقتی سوار شتر هستی نمی‌توانی در میان علف پنهان شوی.

برابر است با: ۱) شتر سواری و دولا دولا رفتن! ۲) شتر سواری دولا دولا نمی‌شه.

۵۴۱. شتر گردن درازه، مگه ونِه هَف سَر ر زَننه؟

šətər-e gərdan dərāze, mage vənə haf sar rə zannənə?

معنی: شتر گردنش دراز است، اما مگر هفت جای آن را می‌زنند (نحر می‌کنند)؟ (در

شکوه از تحمیل نمودن کار یا مخارج چیزی بر یک نفر می‌آید)

موارد: اگر در وقت کمک‌رسانیهای عمومی، همه دست از یاری بردارند و به کسی که قدرت مالی بیشتری دارد، چشم بدوزند، او این مثل را به کار می‌برد که یعنی درست است من باید کمک بیشتری بکنم، اما تمام بارها که نباید بر دوش من باشد.

۵۴۲. شَد و مَد نَدِه.

šad o mad nadə.

معنی: شد و مد نده (غلیظ حرف زن).

موارد: چون کسی در وقت صحبت، زیاده از حد آن را طول و تفصیل بدهد یا بخواهد غلیظ حرف بزند، این کنایه را به کار می‌برند.

۵۴۳. شیرتی پرتی.

šerti perti-yə.

تبرستان

www.barestan.info

معنی: شیرتی پرتی است. (به هم ریخته است).

موارد: چون کسی بی‌نظم باشد و خانه‌اش شلوغ و نامرتب و به هم ریخته باشد، این کنایه را در حقش به کار می‌برند.

۵۴۴. شیر شره کنه.

šer šerə kənnə.

معنی: شیهه می‌کشد.

موارد: اگر کسی از روی غرور، عربده‌جویی و بدمستی کند، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

۵۴۵. شیرِ کلی سَر، شکار کنه.

šer-e kəli sar, šəkār kənnə.

معنی: بالای لانه شیر، شکار می‌کند.

موارد: اگر شخصی متهور و بی‌باک باشد و دست به هر کاری بزند و موفق هم باشد، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

۵۴۶. شفتِ اکبر قهوه خنونه.

šəft akbar-e qəhvə xənuʔə.

معنی: قهوه‌خانه اکبر شیفته (دیوانه) است! (در وصف بی‌نظمی و نابسامانی جایی می‌آید)

موارد: اگر در خانه یا مغازه‌ای بلبشو باشد و هر کسی خودسرانه کاری انجام دهد، این کنایه به کار برده می‌شود که یعنی اینجا مثل قهوه‌خانه اکبر خُله است که هر کس قوری را برمی‌دارد و برای خود چای می‌ریزد.

برابر: قهوه‌خانه قنبر؟

۵۴۷. شکارچی تا شکارِ نَزو، کَلَبِ وَتَنگ نَدِنِه.

šəkārči tā šəkār rə nazu, källivang nadəne.

معنی: شکارچی تا شکار را نزده، بانگ و فریاد نمی‌کند. (در نهی از برملا کردن قصد انجام کاری می‌آید)

موارد: اگر کسی که قصد انجام کاری دارد، پیش از اقدام به آن، طرحش را فاش کند، یا چنانچه قصد ازدواج داشته باشد و پیش از گرفتن پاسخ مساعد از طرف مقابل، موضوع را با دیگران در میان بگذارد، به احتمال زیاد دچار مشکل خواهد شد؛ لذا در چنین مواقعی عبارت فوق به کار برده می‌شود.

۵۴۸. شکر کلا، رِ دَکته.

šəkar kələ, ré dakətə.

معنی: کوزه شکر به ری افتاد.^۱

موارد: چون کسی در وقت صحبت به پرگویی دچار شود، یا شوخی و مزاح را از حد بگذراند، این مثل را می‌زنند که یعنی کوزه شکر به راه افتاد و دیگر جلوییش را نمی‌شود گرفت.

توضیح: در گذشته که در اطراف آمل در زمین غیرشالیزاری (خشکه‌زاری) نیشکر می‌کاشتند، دو نوع شکر به عمل می‌آمد: یکی شکر کلوخه (به زبان محلی: خارِه لَله xārə lalə) که هنوز هم در اطراف بابل و امیرکلا معمول است و دیگری که بسیار پرمفعت‌تر بود و اثرات طبی فراوانی داشت که متأسفانه اکنون بازاریش رونقی ندارد، روئیکر (به زبان محلی: هندی لَله šəkar hendi lalə) نام داشت که با آن انواع حلوا و آب‌نبات (به زبان محلی: بشته زیک

۱. منظور تار کشیدن شکر است. یعنی کش آمد.

(bəštə zik) درست می‌کردند و برخلاف شکر کلوخه، سفت نبود، بلکه درست مثل عسل طبیعی بدون موم، چون کوزه را سرازیر می‌کردند، زمان بسیاری تار می‌کشید و تا با قاشق یا چیزی دیگر آن را قطع نمی‌کردند، همچنان ادامه می‌یافت. از این رو آدمهایی که در شوخی زیاده‌روی می‌کنند، به آن تشبیه می‌شوند.

۵۴۹. شلوار بُوته.

šəlvār butə.

معنی: شلوار کنده است (بی‌شلوار است)!

موارد: این عبارت در مورد زنان نابکار و روسپی به کار برده می‌شود، گرچه ممکن است در وقت خشم و غضب به ناحق در مورد زنان پاکدامن هم به کار برود که در آن وقت دیگر حکم ناسزا و تهمت خواهد داشت.

۵۵۰. شلوار رِ گرمی - سردی سِ نَکِئنه.

ša(ə)lvār rə garmi - sardi-ye se nakənnənə.

معنی: شلوار را برای گرما یا سرما نمی‌پوشند.

موارد: این مثل را در وقت مسافرت، خرجهای دسته‌جمعی و مهمانی و... می‌زنند و منظور این است که قناعت مفید است؛ اما نباید به مرز خست برسد.

۵۵۱. شِل وِرْگِ روزی راه دَرِه.

šəl-e vərg-e ruzi rāh darə.

معنی: روزی گرگ شل در راه است. (در بیان رزاقیت خدا و سرزده رسیدن مهمان می‌آید)

موارد: ۱) در بیان روزی‌رسان بودن خداوند می‌آید.

۲) اگر دوستی وقتی سفره پهن است، سر برسد یا وقتی غذای مناسبی تهیه شده حاضر بشود، دیگران به شوخی این کنایه را به کار می‌برند.

۵۵۲. شلوارِ کینگمون هیچی دَیبه، بَن ر محکم وَتَه.

ša(ə)lvār-e kingemun heči daniyə, ban rə məhkam vannə.

معنی: شلوار خشتک ندارد، بندش را محکم می‌بندد.

موارد: اگر کسی به اصل موضوع یا کاری توجه نکند و به فروع بپردازد، این مثل را می‌زنند.

یادآور این بیت سعدی است:

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است

۵۵۳. شوخی رِ لا دِلَه کَنَه.

šuxi rə lā dələ kənnə.

معنی: شوخی را در رختخواب می‌کنند.

موارد: اگر کسی در حضور دیگران شوخی زننده‌ای بکند، این عبارت را در جوابش به کار

می‌برند.

۵۵۴. شو دراز و قلندر بیکار.

šu derāz o qəlandar bikār.

معنی: شب دراز است و قلندر بیکار.

موارد: معمولاً این مثل را در بیان وقت و فرصت کافی داشتن و نیز توجیه بیکاری و به بطالت

گذراندن اوقات می‌آید.

۵۵۵. شو سیو، گو سیو.

šu siyu, gu siyu.

معنی: شب سیاه و گاو سیاه.

موارد: همان‌گونه که گاو سیاه در شب تاریک به چشم نمی‌آید، دزدی در دل شب هم از دید

بسیاری مخفی می‌ماند، لذا این مثل هشدار می‌دهد که در این مواقع ذکر می‌شود. و یا

اگر کسی بخواهد در شب با لباس ساده یا کفش ساده بیرون برود، این مثل را می‌زنند:

یعنی کسی متوجه عیوب لباس نمی‌شود.

۵۵۶. شوکور شِ کار ر روز پیشی رَسِنه.

šukur še kār rə ruz piši rasəno.

معنی: شبکور کارش را تا روز هست، انجام می‌دهد.

موارد: این مثل اندرزی است که درباره آینده‌نگری و غنیمت شمردن فرصت می‌آید که تا قدرت و فرصت هست، باید کار را انجام داد و لحظه‌ای درنگ نکرد.

۵۵۷. شی دار شونه بی شی‌ی جا دول قرض هایره!

ši-dār šunə bi ši-ye jā dul qarz hāyrə!

معنی: شوهردار می‌رود از بی‌شوهر، آلت مردی قرض بگیرد!

موارد: (۱) اگر کسی که اسباب رفاه و آسایش برایش مهیاست، ولی از روی پستی از دیگرانی که حتی از او پایین‌ترند وام بخواهد، این مثل را در موردش می‌زنند.
(۲) اگر آدمی که سنی از او گذشته، از جوانی راهنمایی بخواهد، این مثل ذکر می‌شود.

۵۵۸. شی دارم چو بخرم، گو دارم لو بخرم.

ši dārəm ču baxəram, gu dārəm lu baxəram.

معنی: شوهر داشته باشم و چوب بخورم، گاو داشته باشم و لگد بخورم. (در بیان تحمل

سختیهای چیزی می‌آید که حُسنش بر معایش می‌چربد)

موارد: هرگاه زنی مورد ضرب و شتم همسرش قرار بگیرد، یا از او تندخویی و بدسلوکی ببیند، در توجیه عملش این مثل را می‌زند که یعنی حتی اگر شوهرم مرا بزند، از این بهتر است که بی‌شوهر باشم! و گاو شیری خودم داشته باشم، ولو لگد هم بخورم.

۵۵۹. شی مار که بمرده، پسر زن وِنه جا ر گینه.

ši mār ke bamərdə, pəsər zan vənə jā rə ginə.

معنی: مادر شوهر که بمیرد، عروس جایش را می‌گیرد.
 موارد: چون شخصی جا پای فرد بدی بگذارد، این مثل را در موردش می‌زنند.

۵۶۰. شی نکرده وچه نزا، نوم ر بَیته علیرضا.

ši nakərd vačə nəzā, num rə baytə ali-rəzā.

معنی: شوهر نکرده، بچه نزاییده، اسم گذاشته علیرضا. (در بیان خیالپردازیهای شخصی می‌آید)

موارد: اگر کسی بسیار خیالپردازی کند و آرزوهای دور و دراز داشته باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند که یعنی تو همچون دختری هستی که هنوز ازدواج نکرده، اسم برای بچه‌اش تعیین می‌کند!

۵۶۱. صاب زَمین ول ها کرده، گو کر گیر ول نَکته.

sāb zamin vel hākərdə, gu kerə gir vel nakənnə.

معنی: صاحب زمین ول کرده (دست برداشته)، ولی گاو کرایه دهنده ول نمی کند (دست بر نمی دارد).

موارد: چون طرف اصلی منازعه ای بخواهد مصالحه کند، ولی اطرافیان سودجو مانع شوند، این مثل زده می شود.

تا حدودی برابر: شاه می بخشد، شاه علیخان نمی بخشد.

توضیح: در گذشته که ماشینهای شخم زنی وجود نداشت و کشاورزان مجبور بودند با گاو آهن زمین را شخم بزنند، آنهایی که وضعشان خوب بود، معمولاً یکی دو جفت گاو نر داشتند و دیگران هم که وضعشان خوب نبود، از آنها گاو کرایه می کردند. مبلغ کرایه هم بر مبنای مقدار زمین بود؛ مثلاً در عوض شخم زدن هر هکتار، ۳ یا ۴ خروار چهل منه یا یک بار محلی (معادل ۹۶ کیلوگرم) برنج می گرفتند که سر خرمن تحویل داده می شد.

با این اوصاف اگر سالی شالیزار خشک می شد و محصولی نداشت، مسلماً در مبلغ کرایه گاو هم تأثیر می گذاشت زیرا زارع چیزی برای پرداخت نداشت و در این مواقع بود که مثل فوق مصداق پیدا می کرد؛ یعنی کشاورز از زمینش قطع امید کرده و دست از آن برداشته، ولی

صاحب گاو مدعی است و این برخلاف قرارداد و عرف است.

۵۶۲. صبر هاکن من بکتئم، تِ هپاج.

sabr hākən mən baktənnam, tə həpāj.

معنی: صبر کن من بگویم، تو باد بده. (در وقت جلوگیری از شتابزدگی و دعوت به صبر و تأمل می آید)

موارد: اگر کسی قبل از شنیدن توضیحات و سخنان کسی به قضاوت بپردازد، طرف مقابل با گفتن جمله فوق او را به صبر و درنگ دعوت می کند؛ یعنی می گوید: بگذار من شالی را در دنگ (دستگاه شالیکوب) بگویم، آن وقت تو آن را به باد بده تا سبوسش جدا شود.

۵۶۳. صدا رِ کو گازدِنه.

sədā rə ku gārdənnə.

معنی: صدا را کوه برمی گرداند.

موارد: هرگاه کسی خوبی یا بدی کند، دیگران با گفتن این مثل یادآورش می شوند که نتیجه عملت به خودت برمی گردد. یادآور این بیت مولاناست:
این جهان کوه است و فعل ما صدا سوی ما آید صداها را ندا

۵۶۴. صد تا بَوت، اَتا ها کرد نَوونه.

sad tā baʔut, attā hākərd navunə.

معنی: صد تا گفته (حرف)، یک کردار نمی شود.

موارد: اگر کسی فقط اهل حرف زدن باشد و به سراغ عمل نرود، دیگران با ذکر این مثل جلوی لافزنی او را می گیرند و به انجام کار ترغیبش می کنند.
برابر: (۱) دو صد گفته چون نیم کردار نیست. (۲) به عمل کار برآید به سخندانی نیست.

۵۶۵. صد تا دوس کِمِه، اَتّا دِشْمَن خَلِه.

sad tā dus kamə, attā dəšman xale.

معنی: صد تا دوست کم است، یک دشمن بسیار.

موارد: این مثل اندرزی است برای حفظ و افزایش دوست و دوستی و از بین بردن زمینه دشمنی.

۵۶۶. صد تا هاگرد و اَتّا بَوَت، سَر و سَر.

sad tā hākərd o attā baʔut, sar o sar.

معنی: صد کار [خوب] و یک بار سرکوفت زدن برابرند. (در نهی از ضایع کردن اعمال خوب بامنت و... می‌آید)

موارد: اگر کسی احسانی به کسی کرده باشد و بعد آن را به رخش بکشد و منت بگذارد، این

مثل را می‌زنند. همچنان که قرآن کریم می‌فرماید: «لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى

= خیرات خود را با منت گذاشتن و اذیت کردن، باطل نکنید.»

برابر: هزار من گوشت آهو به یک چس تازی نمی‌ارزد.

۵۶۷. صد رحمت به پارِ کَفَن دَز.

sad rahmat be pār-e kəfan dəz.

معنی: صد رحمت به کفن دزد پارسال. (در بیان بدتر شدن اوضاع می‌آید)

موارد: اگر کسی از چاله به چاه بیفتد؛ یعنی از دست ظالمی به دست فردی ظالمتر گرفتار شود

یا شریک و همسایه بدتر از قبلی نصیبش گردد، این مثل را می‌زنند.

توضیح: می‌گویند در زمانهای گذشته مردبی غیرتی زندگی می‌کرد که چون مرده‌ای را دفن می‌کردند،

نیمه شب به سراغش می‌رفت و پس از نبش قبر و درآوردن کفن، روی آن بیچاره خاک

می‌ریخت و راهی شهر می‌شد و کفن را به فروش می‌رساند. این کار ادامه داشت تا اینکه

بالاخره مردم متوجه می‌شوند و او را به جزایش می‌رسانند؛ اما مدتی بعد دوباره دزدی پیدا شد

که نه تنها کفن‌ها را برمی‌داشت، بلکه روی مرده خاک هم نمی‌ریخت. مردم که متوجه شدند،

به دزد قبلی رحمت می‌فرستادند که حرفشان ضرب‌المثل شد.

* در روایت تهرانی این مثل چنین آمده است که: کفن دزد پیری در وقت مرگ پسرش را نصیحت کرد که: «پسر جان تواز من پیروی نکن و راهی را که رفته‌ام، نرو؛ چون به قدری در حق مردم بد کرده‌ام که هیچ‌کس پس از مرگ برایم دعا نمی‌کند» پسر گفت: «نه پدرجان، من کاری می‌کنم که مردم به تو رحمت بفرستند!» و وقتی که پدرش از دنیا رفت؛ او نه تنها کفن مرده‌ها را می‌دزدید، بلکه آنها را در قبر می‌ایستاند و سراغ کارش می‌رفت! مردم که این جریان را دیدند، می‌گفتند: «خدا کفن دزد قبلی را رحمت کند.» و بدین ترتیب او به گفته‌اش جامه عمل پوشاند.

۵۶۸. صد سال دَکِته نوروژ به شَمّه.

sad sāl dakətə nuruz be šammə.

معنی: بعد از صد سال نوروز به شنبه افتاد.

موارد: اگر پس از سالیان سال شخصی کار خیری انجام دهد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند. همچنین اگر کسی پس از سالها به دیدار دوستش برود، میزبان این مثل را می‌زند.

۵۶۹. صد مَن اِسَّخون وِنِه، هزار مَن بارِ بِلَن هاکنه.

sad man əssəxun vənə, hezār man bār bəlan hākəne.

معنی: صد من استخوان لازم است تا هزار من بار را بلند کند.

موارد: انجام هر کاری از هر کسی بر نمی‌آید و بسا کارهایی که مستلزم تمرین و آمادگی و قدرت فراوان است. در این موارد مثل فوق به کار برده می‌شود و همچنین گاهی اوقات کسانی به جایگاه و موقعیتی می‌رسند که ظرفیتش را ندارند و دچار غرور و عجب می‌شوند. در این صورت نیز مثل فوق به کار برده می‌شود.

۵۷۰. صد من مَزس یَک سیر طَلَا نَوُونِه.

sad man mərs yek sir talā navunə.

معنی: صد من مس، یک سیر طلا نمی‌شود. (در بیان ارزشمندی جوانمردان و علما می‌آید)

موارد: در مقایسه افراد عامی و معمولی با علما و دانشمندان، این مثل زده می‌شود که یعنی این دو گروه قابل مقایسه با یکدیگر نیستند، هر چند تعداد گروه نخست بیشتر از دیگری باشد.

۵۷۱. صد من هَلِی بُوئه، هَلِی خوارِ گَلِی بُوئه.

sad man hali buə, hali xār-e gali buə.

معنی: صد من گوجه سبز باشد، گلوی گوجه خوار باشد. (در وصف افراد آزمند می‌آید)
موارد: برخی افراد هستند که هرچه بیشتر مال بیندوزند، آز و طمعشان هم بیشتر می‌شود؛ از این رو درباره آنها و یاری نرسانیشان به دیگران، این مثل آورده می‌شود که یعنی اگر صد من گوجه باشد، گلوی گوجه خوار آن را فرو می‌برد.

۵۷۲. صغیرِ مال آتَشْکِه.

saqir-e māl ātəšakə.

معنی: مال صغیر آتش است. (در بیان پرهیز از دست‌درازی به مال یتیم می‌آید)
موارد: اگر کسی بخواهد دست‌بردی به مال یتیم بزند، دیگران این مثل را یادآور می‌شوند که یعنی تصرف در مال صغیر، خانمان برانداز و آتش سوزان است.

تبرستان
www.tabarestan.info

ض

۵۷۳. ضررِ دله هر چی یَبَی، مَنفَعَتَه.

zərar-e dələ har čī bayti, manfeātə.

معنی: داخل ضرر هر چی گیر بیاوری منفعت است. (جلوی ضرر را از هر کجا بگیری منفعت است)

موارد: هرگاه کسی در کسب و کارش دچار زیانی شد، دیگران با زدن این مثل به او امیدواری می‌دهند تا هم از ادامه ضرر بازش دارند و هم به تداوم کار و فعالیت ترغیبش کنند.

۵۷۴. ضرر ونه جان رِ نَوُو.

zərar venə jān re navu.

معنی: ضرر به جان نخورد.

موارد: اگر کسی به خاطر زیان مالی دچار اندوه و افسردگی شود، دیگران با ذکر این مطلب دلداری‌اش می‌دهند که ضرر مالی قابل جبران است؛ اما ضرر روحی و جانی است که جبران‌پذیر نیست.

تبرستان
www.tabarestan.info

۵۷۵. طاق سلوم، طاقچه سلوم.

tāq salum, tāqçe salum.

معنی: طاق سلام، طاقچه سلام. (در وصف پستی طبع کسی می آید)

موارد: چون کسی از فقر و فلاکت به رفاه و آسایش برسد، اما همان زبونی و دون همتی قبل را داشته باشد، این کنایه را درباره اش به کار می برند.

توضیح: می گویند در زمانهای دور تنها پسر یکی از والیها که ثروتی بی کران داشت، عاشق دختر جوکی (کولی دوره گرد) شد که بسیار زیبا بود. هرچه نزدیکان پسر نصیحتش می کردند که این دختر برازنده تو نیست و با خانواده ات مناسبت ندارد، قبول نمی کرد و به ازدواج با او اصرار می نمود. بالاخره خانواده کوتاه آمدند و دختر را به عقد او درآوردند و به کاخ خودشان بردند. بعد از چند روز از داماد وضع دختر را پرسیدند که رفتار و کردارش چگونه است؟ گفت: «دختر خوب و ساکتی است. اما اصلاً با من غذا نمی خورد و صبر می کند تا من از اتاق بیرون بروم، آن وقت سراغ غذا می رود و مصرف می کند!»

یکی از ندیمان پسر والی که بسیار زیرک بود، گفت: «اگر به آنچه می گویم عمل کنی، از چند و چون قضیه سر درمی آوری». گفت: «چطور؟» گفت: «به این صورت که وقتی از اتاق بیرون آمدی، مخفیانه از پشت شیشه یا لای در نگاه کن و ببین او چه می کند.»

پسر این دستور را به کار بست و با کمال تعجب مشاهده کرد همسرش اول همه درها را بست

و پرده‌ها را کشید و آن وقت طبق غذا را به دست گرفته دور اتاق می‌چرخد و چون نزدیک هر طاقچه می‌رسد، گردن کج می‌کند و می‌گوید: «طاق سلام، طاقچه سلام، وقت ناهار، باجی خیرم بده» و یک لقمه از طبق برمی‌دارد و می‌خورد. درست همان‌گونه که پیش از این در خیابانها گدایی می‌کرد!

اینجا بود که فهمید حق با بزرگان بود که می‌گفتند او همتراز تو نیست. و از آن وقت به بعد این گفته در میان مردم رواج یافت.^۱

۵۷۶. طَبِلِ چمر در شَر خارِه.

tabl-e čəmər dər-ə šar xārə.

معنی: صدای طبل از راه دور خوب است.

موارد: چون کسی یا چیزی یا جایی دور دست به خوبی و نیکی مشهور شود، اما در نزدیکی خبری از آن محاسن در کار نباشد، این مثل زده می‌شود.
برابر: آوای دهل شنیدن از دور خوش است.

۵۷۷. طَبِلِ دِلِه خالِیه.

tabl-e dələ xāliyə.

معنی: توی طبل خالی است (طبل تو خالی است). (در بیان پوشالی بودن یا ظاهر فریب بودن چیزی می‌آید)

موارد: (۱) اگر فقیر آبرومندی چنان ظاهر سازی کند که خود را بی‌نیاز و غنی نشان دهد، این مثل درباره‌اش به کار می‌رود.

(۲) این مثل اغلب در مورد کسانی به کار می‌رود که دارای ظاهری قدرتمند هستند و یا اهل لافزنی‌اند، اما در باطن کم‌جرات و بزدلند.

۵۷۸. طَلَا هر چی کهنه بَوُوشِه، آئی طَلَا.

talā har čī kəhnə bavuše, ay talāʔə.

۱. در تهران این حکایت را به یکی از همسران ناصرالدین شاه نسبت می‌دهند.

معنی: طلا هر چقدر هم کهنه باشد، باز طلاست. (در بیان ارزشمندی ثابت چیزهای نفیس می‌آید)

موارد: ۱) اجناس نفیس با گذشت زمان، گرد کهنگی بر رویشان می‌نشینند، اما از ارزششان چیزی کم نمی‌شود؛ لذا در مقایسه‌شان با سایر اجناس، این مثل ذکر می‌شود.
۲) دانشمندان و فرزندان هر قدر هم که پیر و زمینگیر شوند، از احترام و ارزش علمی‌شان چیزی کاسته نمی‌شود؛ از این رو مثل فوق در حقشان مصداق پیدا می‌کند.
← ترمه کهنه بوش چراغ سَر نَوونه.

۵۷۹. طوطی و کلاج جفت بیته.

tuti o kəlāj jəft baynə.

معنی: طوطی و کلاج جفت شدند. (در بیان همنشین شدن با نااهل می‌آید)
موارد: اگر مردی خوش‌خو با زنی بد اخلاق ازدواج کند، یا دو نفر متضاد با هم انباز شوند، این مثل ذکر می‌شود.

تبرستان

www.tabarestan.info

ع

۵۸۰. عاروس هر چی قشنگ بوشه، و ر اتا کش رونما کننه.

ārus har čī qəšang bušə, ve rə attā kaš runəmā kənnənə.

معنی: عروس هر چقدر هم که قشنگ باشد، یک بار به او رونما می دهند. (در نهی از توقع زیاد می آید)

موارد: اگر کسی به دیگری محبت نماید و او همیشه توقع مساعدت داشته باشد، در نقد این عمل مثل فوق ذکر می شود.

۵۸۱. عاروس اِتی شِمِه بَیّه که آمِه خَش هَدائِن جا دَیّه؟

ārus əti šəme bayyə ke amə xəš hədāān-e jā daniyə?

معنی: عروس آن چنان مال شما شد که برای بوسیدن ما جایی نمانده؟ (جای بوسیدن نیست؟) (در بی انصافی و عدم عدل و داد می آید)

موارد: اگر کسی مالی وافر از دیگری بگیرد؛ اما بعداً از تصرف مختصر او در همان مال دریغ ورزد، این مثل به کار برده می شود.

توضیح: می گویند دختری مدتی پس از ازدواج، همراه با شوهر و مادر شوهر به دیدن مادرش رفت. مادر او را در آغوش گرفت و بنا کرد به بوسیدن. مادر شوهر از روی چشم تنگی یا شوخی گفت: «چرا این قدر عروسم را می بوسی؟ شاید صورتش لک بیفتد!» مادر بیچاره با شنیدن این

حرف دختر را رها کرد و گفت: «من تا این سن برایش رنجها کشیده‌ام و به اینجا رسانده‌ام و مثل دسته گل تحویل شما داده‌ام. حالا آن چنان مال شما شده که من حتی حق بوسیدنش را هم ندارم؟» از آن به بعد این گفته مثل شد.

۵۸۲. عاروس بن ناینه، شی پر رکک زَننه؟

ārus bən nāyné, ši-per rə kətak zannəna?

معنی: عروس ته ندارد (دختر نیست) پدرشوهر را کتک می‌زنند؟
موارد: هرگاه در وقت کیفر دادن، به جای مجرم سراغ فردی بی‌گناه بروند، این مثل زده می‌شود.

← (۱) شاه ناخشه، وزیر را ماله کتنه. (۲) گناه رگوتنه، گوک پ چینه.

۵۸۳. عاشق در و دیوار نَونه چیه.

āšəq dar o divār nawnə čiyə.

معنی: عاشق در و دیوار نمی‌داند چیست. (در وصف شیدایی و بی‌پروایی عاشقان می‌آید)
موارد: از آنجا که عشاق برای رسیدن به محبوب از هیچ مانعی پروا ندارند، لذا در وصفشان این عبارت به کار می‌رود.

۵۸۴. عاشق سَرشته.

āšəq sareštə.

معنی: [مثل معشوقی است که] عاشقش جا مانده.
موارد: اگر کسی خیلی وقتها حواسش پرت شود و دچار بی‌نظمی گردد، دیگران این کنایه را به کار می‌برند که یعنی مگر عاشق جا گذاشته‌ای که این طور حواس پرتی؟

۵۸۵. عاشقی ر آجونی ونه.

āšəqi rə ajuni venə.

معنی: عاشقی فرصت و وقت کافی می‌خواهد.

موارد: چون به سالمندان و گرفتاران پیشنهاد سفر یا تفرج داده شود، آنها برای بیان نداشتن حال و حوصله یا فرصت این کار، کنایه فوق را به کار می‌برند.

۵۸۶. عَبَّاسِ دُوسِی؟

abbās-e dussi?

معنی: عباس دوسی هستی؟

موارد: از کسی که هرچه را ببیند، بخواهد، این سؤال پرسیده می‌شود.

توضیح: «عباس دوسی» نام گدای گستاخ و معروف بغداد در گذشته‌های دور است که می‌گویند شعارش این بود: «گدایی می‌کنم از هر کسی که باشد، هرچه که باشد، هر کجا که باشد!» او این شعار را به همسر، فرزندان و حتی داماد تاجرزاده‌اش عادت داده بود.

در کتاب «لطایف الطوایف» آمده که روزی عباس دوسی در نوره خانه حمام بود که دید دستی از آن طرف با کاسه دراز شد و تقاضای دارو کرد! عباس دوسی گفت: «تو چه کسی هستی که حتی از اینجا هم نمی‌گذری و روی دست من بلند شده‌ای؟» گفت: «من دامادت هستم که گفته تو را به کار بسته‌ام: گدایی از هر که، در هر جا، از هرچه!»

۵۸۷. عَبَا وَ عَمَّامَه کِه سَوَاد نِنَه.

abā vo ammāmā ke savād ninə.

معنی: عبا و عمامه که باسواد نیستند. (در تغییرات صورت و سیرت می‌آید).

موارد: چون کسی صورتی فریبا و سیرتی زشت داشته باشد و یا جاهلی جامه فاخر بپوشد، این مثل را می‌زنند و همچنین در مورد وعاظ کم‌سواد که بدون مطالعه سخنرانی کنند، این مثل را به کار می‌برند.

۵۸۸. عَبْدِلْ مَزْدَه کَس.

abdəl mærdə kas.

معنی: عبدلُ مُرده کس (عبدالله بی‌کس و کار یا کس و کار مرده).
 موارد: درباره کسی که کم‌فامیل باشد یا اقوامش سال به سال به سراغش نروند، این عبارت به کار می‌رود.

۵۸۹. عَجَبِ امامزاده‌ای که وَنِه قَتْلِ کَنی کُولِه!

ajab emām-zādai ke vāne qannəl kaʔi kulə!

معنی: عجب امامزاده‌ای که قندیلش پوست کدوست! (در نقد از اشتها رکاذب کسی می‌آید)
 موارد: اگر کسی بی‌آنکه سزاوار باشد، شهرتی به هم برساند یا خود را عالم‌زاده‌ای جا بزند، عبارت فوق را در حقش به کار می‌برند.

۵۹۰. عروسک میچکاء.

arusak mičkāə.

معنی: دم جنبانک است. (در وصف خودنمایی دختران دم‌بخت می‌آید)
 موارد: این تحلیل درباره دختر دم‌بختی که وقت و بی‌وقت بیرون می‌رود و خود را به جوانان می‌نمایاند، به کار می‌رود.

۵۹۱. عَروسی، تماشاچی پیش آسونه.

arosi tamašāči-e piš āsunə.

معنی: عروسی کردن برای تماشاچی آسان است.
 موارد: چون کسی بدون توجه به مشکلات کار، به مردم خرده بگیرد و همه چیز را آسان فرض کند، این مثل را به کار می‌برند.
 برابر: بیرون گود ایستاده، می‌گوید: لنگش کن!

۵۹۲. عَزَاخِنِه یِ بامشی.

azā xənə-ye bāmši.

معنی: گربه عزاخانه. (درباره مهمان ناخوانده می آید)

موارد: اگر کسی بدون دعوت قبلی، ناخوانده و سرزده سر سفره مردم حاضر شود، این عبارت را در وصفش به کار می برند.

۵۹۳. علی بَمُونَس و حُوض.

ali bamunəss-o huz.

معنی: علی ماند و حوض. (در بیان بی یاور ماندن یا تنها شدن کسی می آید)

موارد: هرگاه کسی در انجام کاری تنها بماند، یا یارانش ترکش کنند و... این مثل را درباره اش به کار می برند.

توضیح: می گویند حضرت علی (علیه السلام) در زمان زمامداری، هیچ مرد یا زن زناکاری را سنگسار نکرد. روزی زنی را به جرم این کار دستگیر کردند و نزد حضرت آوردند. حضرت از او پرسید: «تو خلاف کردی؟» عرض کرد: «بلی یا اباالحسن.» فرمود تا قابله ای حاضر کنند. او آمد و زن را معاینه کرد و گفت که: «او باردار است.» حضرت به زن فرمود: «برو و بعد از وضع حمل بیا.» زن رفت و پس از زایمان با فرزندش به خدمت حضرت آمد.

حضرت فرمود: «تو خلاف کردی؟» گفت: «بلی.» فرمود: «برو و به فرزندت تا دو سال شیریده و بعد بیا.» زن رفت و پس از اتمام دوران شیرخواری فرزند نزد حضرت آمد و باز به خلافتش اقرار کرد. حضرت دستور داد حوضی بسازند و زن را تا کمر در گودال بگذارند و بعد سنگسارش کنند. چون زن داخل حوض شد، حضرت به مردم فرمود: «مؤمنی این زن را سنگسار کند که از زمان بلوغ تا حال مرتکب گناه کبیره نشده باشد.» حاضران با شنیدن این سخن کنار رفتند و فقط خود حضرت باقی ماند. او هم از سنگسار زن خودداری ورزید.^۱

مرحوم دهخدا در کتاب «امثال الحکم» حکایت را این گونه نقل می کند که: روزی آخوندی بر منبر شد و از اوضاع معاد صحبت کرد و از حضرت امیر - ساقی کوثر -

۱. این حکایت با کمی اختلاف در انجیل درباره حضرت مسیح علیه السلام آمده است.

سخن گفت که: «او آب را به مردمی می‌دهد که چنین صفت‌هایی داشته باشند (و چندین صفت پشت هم ردیف کرد) و هرگز گناه کبیره نکرده باشند و اصلاً...» در این وقت مردی از وسط جمعیت فریاد زد که: «حضرت آقا، با این مقدماتی که شما می‌چینید، علی می‌ماند و حوض؛ چون همه آلوده‌اند و به قول شما نصیبی از آب کوثر ندارند.» از آن به بعد این گفته مثل شد.

۵۹۴. علی پدا نونِه، اینِ مِلْجِمِ فراوُنِه.

ali pēdā navunə, ebn-e māljam fārāvunə.

معنی: علی پیدا نمی‌شود، ابنِ مُلْجِمِ فراوان است.

موارد: هرگاه صحبت از کثرت ستمکاران و قلت جوانمردان بشود، این عبارت به کار برده می‌شود.

۵۹۵. عوام تا دوش، مِلّا تا گوش.

avām tā duš, mēllā tā guš.

معنی: عوام تا دوش، مُلا تا گوش! (در بیان شدت مسئولیت یا عقوبت علما می‌آید)
موارد: اگر عالم و عامی به یکسان مرتکب خطایی شوند، عقوبت عالم به دلیل داشتن علم، بیشتر از دیگران است. همین‌طور مسئولیت علما نسبت به دیگران بیشتر است؛ بنابراین درجایی که سخن از خطا یا مسئولیت عالمی بشود، این مثل را می‌زنند.

۵۹۶. عید بُوزده، عید کِپَنگ. ت ر مَبَارَک بُوشه؟

id burdə, id-ə king tə rə məbārah bušə?

معنی: عید رفت به ماتحت عید [بعد، حالا] تو را مبارک باشد؟ (عید امسال به عید بعدی رسید، دیگر چه موقع تبریک است؟)

موارد: چون ایام دید و بازدید نوروز یا عروسی یا مراجعت از عتبات و حج و... سپری شود و بعضی‌ها تازه بخواهند به دیدن افراد بروند، دیگران این مثل را به کار می‌برند.

غ

۵۹۷. غاز بالِ هاكَزده.

qāz-e bāl hākərdə.

معنی: مثلِ بالِ غاز کرده (طرف را در چنگ گرفته). (در بیان شدت گرفتاری می آید)
موارد: اگر کسی در چنگ ظالمی گرفتار شود و از هیچ طرف راه گریز نداشته باشد، این تعبیر را در حقش به کار می‌برند. همچنین غالباً این عبارت در کشتی‌های سنتی به کار می‌رود، در وقتی که یکی از کشتی‌گیران طوری در چنگ حریف گرفتار شده باشد که شکستش حتمی باشد.

۵۹۸. غازِ بَچَرش چی دَرِه سیکا بَچَرِه؟

qāz-e bačəraš či darə sikā bačəərə?

معنی: در پس مانده چریده غاز چی هست که اردک بچرد؟ (در نقد از عدم توازن می آید)

موارد: اگر در ضیافتی عده‌ای زودتر حاضر شوند و غذاهای بهتر (یا بیشتر غذاها) را بخورند و عده‌ای دیگر سر برسند و تنها پس‌مانده‌ها یا میوه‌های نامرغوب باقی مانده باشد، این کنایه را به کار می‌برند و اغلب این مثل در جایی به کار می‌رود که مثلاً باغبانی پس از چیدن محصول شخصی را به باغ دعوت کند و میوه‌های ریز مانده در لابلای درخت

را به او تعارف کند!

۵۹۹. غَازِ نَر و مَار چِکَارِ دَایِنِ؟ سِیخِ رِ دَاژ دِن.

qāz-e nar o mā rə čikār dāyni? sex rə dārdən.

معنی: به نر و ماده بودن غاز چکار داری؟ سیخ را بگردان [و کبابت را بخور]. (در بازداشتن کسی از تفحص بی‌مورد و ترغیب او به بهره بردن از کار خیر می‌آید)
موارد: اگر کسی کار خیری انجام دهد و دیگری تجسس و کنجکاوی بی‌موردی درباره نحوه به دست آوردن پول و... شخص خیر انجام دهد، دیگران با بیان این عبارت او را از تفحص بی‌جا باز می‌دارند و در واقع می‌گویند: بگذار او کار خیرش را انجام بدهد، تو هم از آن بهره ببر.

۶۰۰. غَزُ مَو یَیْتِه.

qər maʔu baytəno.

معنی: به غرییدن و میو کردن روی آوردند (غرزدن را شروع کردند).
موارد: هرگاه دو نفر با هم دعوا و منازعه کنند، دیگری با بیان این کنایه می‌خواهد بگوید که آن دو مثل گربه‌ها که وقتی دعوایشان می‌شود، میومیو می‌کنند، به جان هم افتاده‌اند.

۶۰۱. غُلْغَلِی رُومِ.

qəqəle-ye rumə.

معنی: غُلْغَلِه و غوغای روم است.
موارد: هرگاه در جایی به دلایلی جمعیت فراوانی گردهم بیایند، این کنایه را به کار می‌برند.
تقریباً برابر است با: بازار شام است.

۶۰۲. غَرِیوُنِ رَحْم و مَرَوْت وِپِشْتَر.

qaribun-e rahm o mərəvvat vištəro.

معنی: رحم و مروت غریبه‌ها بیشتر است.

موارد: اگر کسی از خویشان و بستگانش مهر و عنایتی نبیند، این جمله را به کار می‌برد.

۶۰۳. غین و قاف قُرمه نُونه.

qeyn o qāf qərmə navunə.

معنی: غین و قاف قُرمه نمی‌شود. (در بیان بی‌ثمر بودن شعار و حرف بی‌عمل می‌آید)

موارد: اگر کسی به شعار و دادن طرح و نقشه بسنده کند و برای عملی شدن آنها قدمی برندارد،

با گفتن این کنایه او را از ادامه سخن باز می‌دارند.

تقریباً برابر است با: با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

ف

۶۰۴. فَاتِحَه بِخُونَسَه.

fātəhə baxunəssə.

معنی: فاتحه‌اش خوانده است.

موارد: (۱) در مورد کسی که به بیماری سختی که امکان رهیدن از آن نیست مبتلا شده باشد یا به دست ستمکار قدرتمندی گرفتار شده باشد، بایان این کنایه می‌رسانند که دیگر کارش تمام است!

۶۰۵. فَاتِحَه بِي اَلْحَمْد نَخُونَه.

fātəhə bi alhamd naxunnənə.

معنی: فاتحه بی حمد نمی‌خوانند.

موارد: (۱) اگر کارگری با حقوق اندک بسازد و تازه کارفرما به او منت هم بگذارد، این جمله را به کار می‌برد که یعنی کسی با این حقوق اندک نمی‌سازد و حاضر به کار نمی‌شود.
(۲) اگر زن خرجی مناسبی نداشته باشد و مورد تعرض همسرش هم قرار بگیرد، این جمله را به کار می‌برد.

۶۰۶. فَارسی نَتُو، کَنی پَلا رِ یَا دِ کَنی.

fārsi naʔu, kai pālā rə yād kənni.

معنی: فارسی حرف زن که کدو پلو را فراموش می‌کند.

موارد: بعضی از شمالیها با چند کلاس درس خواندن یا مدتی در تهران زیستن، دیگر به زبان محلی سخن نمی‌گویند و به فرزندانشان هم تلقین می‌کنند که فارسی حرف بزنند. دیگران در این وقت با گفتن عبارت بالا، آنها را تمسخر می‌کنند و از راهی که در پیش گرفته‌اند نهی‌شان می‌نمایند.

۶۰۷. فردا ر کی بَدِیه؟

fardā rə ki badiyə?

معنی: فردا را که دیده؟

موارد: (۱) اگر کسی برای غم و اندوه نیامده عزا بگیرد، این سؤال را از او می‌کنند. (۲) وقتی کسی از پاداش و عقاب قیامت سخن می‌گوید، بعضی‌ها با بیان این سؤال، در واقع آن را بعید می‌شمارند و یا شاید به نحوی انکار می‌کنند.

۶۰۸. فَرِ فَرِیه.

fər fəri-yə.

معنی: فرفره است (مثل فرفره می‌چرخد).

موارد: اگر کسی چست و چالاک باشد و کارها را به سرعت انجام دهد، این توصیف را در باره‌اش به کار می‌برند.

۶۰۹. فقیر همیشه بَن دَره.

faqir hamišə bən darə.

معنی: فقیر همیشه در زیر است (فرو دست است).

موارد: در مقایسه مقامات اجتماعی و... و نیز احتراماتی که در مقابل فقرا، مردم برای اغنیا قائل هستند، این مثل به کار برده می‌شود.

۶۱۰. قَلْ ر فَسْ هَدَا.

fal rə fəs hədā.

معنی: خاکستر گرم را به هوا پراکند.

موارد: اگر کسی کاری جاهلانه انجام دهد، یا سری مگو را فاش سازد، این کنایه را در حقش به کار می‌برند.

توضیح: اگر روی خاکستر گرم آب بریزند، خاکسترها به هوا پراکنده می‌شوند و به این عمل «قُلْ فَسَى» می‌گویند.

مورد دوم برابر است با: (۱) بز بیه و نِ دم بالا بورده. (۲) بنه دشت ر گو هدا. (۳) هیک ر چنگر هدا. (۴) باغ گو د کته. (۵) کلوا ر فل هدا.

۶۱۱. قَلْ فَسَى بَيَّه.

fal fasi bayyə.

معنی: آغشته به خاکستر شد.

موارد: اگر به هنگام پختن کباب، خاکستر بر آن بنشیند، یا آن بر خاکستر بیفتد و آلوده شود، یا کاری به طور درست انجام نشود، این عبارت به کار برده می‌شود.

۶۱۲. فَلْفَلْ رِزِي رِ نِشْ، وَنِه تَنِي رِ هَارَش.

fəlfəl-e rezi rə neš, vənə tənni rə hārəš.

معنی: ریزی فلفل را نگاه نکن، تنداش را ببین.

موارد: هرگاه بچه یا بزرگسال ضعیف الجثه‌ای زیر و زرنک یا تیزهوش باشد، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

برابر: فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.

۶۱۳. فَيُوجْ خِلَه.

fiuj xelə.

معنی: اجتماع کولیهاست.

موارد: در بیان بی‌نظمی و هرج و مرج و شلوغی جایی می‌آید.

۶۱۴. فیوج ر مونه.

fiuj rə munno.

معنی: کولی را می‌ماند.

موارد: اگر کسی رعایت ادب، نظم و ترتیب و بهداشت را ننماید، او را شبیه کولیها می‌دانند و این عبارت را درباره‌اش به کار می‌برند.

۶۱۵. فییه سَر بَن ننه.

fiye-ye sar ban nenə.

معنی: روی پارو بند نمی‌شود.

موارد: اگر کسی در مزاح و شوخی زیاده‌روی کند، و خود را سبک نماید این توصیف در حقش به کار می‌رود؛ یعنی او مثل تپاله بسیار شل گاو شده است که روی پارو بند نمی‌شود.

ق

۶۱۶. قاطر با بار بُورده، کَشی یا سِه ء چرخ گینی؟

qāṭer bā bār burdā, kaši yāse'e čarx gini?

معنی: قاطر با بارش رفته، به دنبال تنگ و تسمه‌اش می‌گردد؟

موارد: ۱) هرگاه کسی به جای موضوع مهم و اصلی، به فرعیات و جزئیات بی‌اهمیت بپردازد، دیگران این مثل را می‌زنند.

۲) هرگاه اموال کسی به یغما برود و او به جای چیزهای مهم نگران موارد جزئی باشد، این مثل به کار برده می‌شود.

۶۱۷. قاطر ر بَوْتنه تِ پرکیه؟ بَوْتنه: م مار آسبه.

qāṭer rə bawṭənə te per kiye? bawṭə mə mār asbə.

معنی: به قاطر گفتند پدرت کیه؟ گفت: مادرم اسب است!

موارد: ۱) اگر شخصی از دادن جواب صریح خودداری کند و حاشیه برود، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۲) اگر شخصی خود را به نحوی به یکی از سرشناسان ببندد تا شخصیتی پیدا کند، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

مورد دوم: خانی کرد زن براره.

۶۱۸. قَبْرِ دَلَه زِیز کَنَه.

qabr-e dälə ziz kənnə.

معنی: داخل قبر ضجه می‌کشد.

موارد: (۱) در بیان احوال ستمگران متوفی این جمله را به کار می‌برند.

(۲) اگر کسی عمل بدی انجام دهد، دیگران با بیان این عبارت به او هشدار می‌دهند که مثلاً پدر خدا بیامرزت از این کار تو معذب می‌شود.

۶۱۹. قَبْلَه رَاه ر نَوْنَه کِدِیم وَرَه.

qəblə-e rāh rə nawnə kədim varə.

معنی: راه قبله را نمی‌داند از کدام طرف است.

موارد: این مثل را درباره افراد لابلالی و تارک‌الصلوة به کار می‌برند.

۶۲۰. قَدْ مِیس و سَن بَیس.

qad mis o sən bis.

معنی: قد یک مشت و سن بیست.

موارد: (۱) درباره افراد پُر سن، اما قد کوتاه می‌آید. (۲) این عبارت را درباره بچه‌هایی که

حرفهای بزرگتر از سنشان می‌زنند، به کار می‌برند. (۳) درباره افراد کم‌سنی که کارهای

بزرگان را می‌توانند انجام دهند گفته می‌شود.

۶۲۱. قَرَان سَر بَیَه.

qarān sar bayyə.

معنی: دوره گذشت.

موارد: چون زمان انجام کاری به سر برسد، این مثل را می‌زنند.

۶۲۲. قَرْت قَالِب نَزَن.

qart qāləb nazən.

معنی: دروغ سرهم نکن. (در نهی از دروغ‌گویی و لاف‌زنی می‌آید)
 موارد: اگر کسی بخواهد چیزی را با شاخ و برگ فراوان و آمیخته به دروغ و لاف بیان کنند،
 دیگران با گفتن این کنایه، او را خاموش می‌کنند.

۶۲۳. قَرَضِ کَنَه، حَظِ کَنَه.

qarz kənnə, haz kənnə.

معنی: قرض می‌کند، حظ می‌کند. (در توصیف بی‌خیالی و لاقیدی کسی می‌آید)
 موارد: اگر کسی به دنبال کار و کاسبی نرود و با وام گرفتن از این و آن زندگی کند، این عبارت
 را درباره‌اش به کار می‌برند.

۶۲۴. قَرَوون بُورم خدَا ر - یَک بُوم و دِ هَوَا ر.

qarvun burəm xədə rə - yak bum o də havā rə.

معنی: قربان برم خدا را - یک بام و دو هوا را. (در نقد از تبعیض و بی‌عدالتی می‌آید)
 موارد: اگر کسی در قضاوت یا موضوعی دیگر جانب عدالت را نگاه ندارد و حکمی متناقض و
 دوگانه بدهد، این شعر را برایش می‌خوانند.

توضیح: می‌گویند زنی یک شب در تابستان بالای بامی می‌رود که پسر و دخترش با همسرانشان
 خوابیده بودند. سراغ پسرش که می‌رود، خطاب به عروسش می‌گوید: «در این گرما
 چقدر نزدیک هم خوابیده‌اید، کنارتر برو که پسر مرا خفه کردی... بعد پهلوی دخترش رفت
 و گفت: «مگر نمی‌بینی که هوا چقدر سرد است؟ نزدیک هم بخوابید که سرما نخورید!
 عروس که این حرف را شنید، عصبانی شد و با صدای بلند گفت: «قربان برم خدا را - یک بام و
 دو هوا را.»

۶۲۵. قَشَنگی خَرّازی کَتَه.

qəšangi xarrāzi katə.

معنی: قشنگی در مغازه خرازی است. (در بیان ترجیح نجابت زن بر زیبایی‌اش می‌آید)

موارد: اگر حرفی درباره زنی نیک‌سیرت و خانه‌دار، اما نازیبا بشود، با به کار بردن این مثل می‌رسانند که خوبی زن به سیرت و شرافت است، نه زیبایی.

۶۲۶. قَشْنِیک بوردِ پَرَقِه راه بوره، از لَک لَک و سَک سَک بَکِیَه.

qašnik burda yərqə rāh bure, az lək lək o sək sək bakətə.

معنی: زاغ رفت یورتمه راه برود، از لَک لَک یورتمه و سَک سَک (= بد راه رفتن و بی‌جا تکان خوردن اسب) افتاد. (در نهی از تقلید بی‌جا می‌آید)

موارد: اگر کسی در تقلید از دیگران، ضمن موفق نبودن، راه و روش خودش را هم فراموش کند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

برابر: کلاغ رفت راه رفتن کبک را یاد بگیرد، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد.

۶۲۷. قَلی نَشادر که دازمه، کینگ چَرخ هدائن آسونه.

qali nəšādər ke daimə, king čarx hədāʔan āsunə.

معنی: قلع و نشادر که دارم، کون چرخاندن آسان است. (در بیان آسان بودن کاری در صورت وجود لوازم آن است)

موارد: هرگاه ابزار و وسایل کاری مهیا باشد و مقدمات آن فراهم شده باشد، دیگر انجام دادن آن کاری ندارد. در این مواقع مثل فوق به کار برده می‌شود.

۶۲۸. قَمَطَر رَکاب دَسِی دِنه.

qamtar rəkāb dassi dənə.

معنی: افسار و رکاب دستی می‌دهد. (در وصف زیاده‌روی در محبت می‌آید)

موارد: اگر کسی با گشاده‌رویی تقاضای دیگران را برآورده کند، این مثل را درباره‌اش می‌زنند که یعنی اگر از او اسب بخواهی، نه تنها اسب می‌دهد، بلکه افسار و رکاب هم دستی می‌دهد. این مثل غالباً در مورد کسانی به کار برده می‌شود که با محبت بیش از اندازه به دیگران، باعث پرتوقعی آنها می‌شوند.

۶۲۹. کاتی ر ون (ونه) پله پله بالا بوردن.

kāti rə venə pəllə pəllə bālā burdan.

معنی: نردبان را باید پله پله بالا رفت. (در نهی از شتابزدگی و دعوت به شکیبایی می آید)

موارد: هرگاه کسی بخواهد عجلانه کاری را انجام بدهد، یا مراتب اداری و اجتماعی را به سرعت طی کند، این مثل را به او یادآور می شوند.

۶۳۰. کاج مگه شر داینه؟

kāj mage šér dāynə?

معنی: جنگل مخروبه مگر شیر دارد؟

توضیح: کاج به جنگلی می گویند که محیط آن را آبادی فرا گرفته باشد و دارای درختانی همچون ازگیل و زال زالک و بوته هایی از قبیل تمشک و دیگر گیاهان می باشد و به نسبت بیشه خیلی کوچکتر است و در آن شغال و گه گاه خوک زندگی می کند.

۶۳۱. کارد بزنی خون نمآینه.

kārd bazəni xun nēmāsənə.

معنی: کارد بزنی، خونم [به کارد] نمی‌چسبد.

موارد: کسی که خیلی عصبانی است، با بیان این کنایه می‌خواهد بگوید از شدت عصبانیت خونم خشک شده و لذا اگر کارد هم بزنی، خونی در نمی‌آید تا به کارد بچسبد.
برابر: اگر کارد بزنی، خونم در نمی‌آید.

۶۳۲. کارد شِ دَسَه ر نَوَرِنَه.

kārd še dassə rə navrinnə.

معنی: کارد دسته خودش را نمی‌برد.

موارد: ۱) هرگاه اختلافی خانوادگی پیش بیاید و در نظر دیگران کار به چاهای باریک بکشد، جهان‌دیدگان برای رفع نگرانی ایشان می‌گویند آنها هر چقدر هم با هم دشمنی بورزند، علیه یکدیگر اقدام خیلی تند نمی‌کنند.
۲) هرگاه دزدی در محله‌ای پیدا شود، مردم با ذکر این مثل می‌فهمانند که این دزد غریبه است، چون دزد محلی به محل خودش کار ندارد.

۶۳۳. کارد کِه طَلَا بَیّه، آدَم شِ بَتمِیم ر نَزّه.

kārd ke talā bayyē, ādām še bətim rə nazənnə.

معنی: کارد که طلا شد، آدم به شکمش نمی‌زند.

موارد: هرگاه کسی در مصرف مال مفت زیاده‌روی کند، یا در ضیافتی در مصرف غذا و میوه از اعتدال خارج شود، این مثل را یادآور می‌شوند.
برابر: طناب که مفت شد، آدم خودش را دار نمی‌زند.

۶۳۴. کارِ رِ وَرْزَا کَنه، مَنگُو گِنِه مَن خَسُومِه.

kār rə varzā kənnə, mangu gənə mən xassumə.

معنی: کار را گاو نر می‌کند، ماده گاو می‌گوید: من خسته‌ام. (در بیان عدم همکاری و همدردی می‌آید)

موارد: اگر عده‌ای کار کنند و یکی یا گروهی تنها تماشا کنند و آخر سر اظهار خستگی هم نکنند، دیگران این مثل را می‌زنند و یا اگر کسی زحمت مالی بنایی را به عهده بگیرد و دیگری مدعی شود، این مثل را به کار می‌برند.

۶۳۵. کار رِ وِنِه دَس هَاکَنِه، چَش بَوِنِه حَظَّ هَاکَنِه.

kār rə venə das hākəne, češ bavinə haz hākəna.

معنی: کار را باید دست بکند، چشم ببیند، حظ بکند. (در ترغیب به کار کردن و نهی از به انتظار دیگران نشستن می‌آید)

موارد: اگر کسی کارش را معطل بگذارد و منتظر باشد دیگران انجام دهند، حتی اگر انتظارش هم برآورده شود، مسلماً کار انجام شده به دلخواهش نخواهد بود؛ از این رو در مواجهه با چنین افرادی این مثل بیان می‌شود که یعنی فرد بلند شو و کارت را انجام بده.

۶۳۶. کار که به لاک برَسیه، بی لاک رَقْصِی.

kār ke be lāk barəsiyə, bi lāk raqsəmi.

معنی: حالا که [به جای استفاده از تشست مسی] کار به لوک چوبی رسیده، بی‌لوک می‌رقصیم. (در بیان عزت نفس می‌آید)

موارد: اگر کسی در انجام کاری به کمک شخصی نیاز پیدا کند که منت فردا را در پی خواهد داشت، این مثل را می‌زنند که یعنی همان بهتر که کار را به تنهایی انجام دهیم تا اینکه منت کسی مثل او را بکشیم.

۶۳۷. کارگر، بیکاره خَرِه.

kārgar, bikārə-ye xarə.

معنی: کارگر، خیر [آدم] بیکاره است.

موارد: افراد زحمتکش که مجبورند برای امرار معاش تن به هر کار سختی بدهند، در مقایسه وضع خود و کارفرما این مثل را می‌زنند.

۶۳۸. کارگرِ کارِ پِدا وُونه، اِسبِه دِیم یار.

kārgar-e kār pidā vunə, əsbe dime-yār.

معنی: برای کارگر، کار پیدا می‌شود، برای سفیدرو، یار (شوهر).

موارد: اگر کسی از بیکاری نگران باشد، افراد جهان‌دیده با بیان این مثل به او دل‌داری می‌دهند که مأیوس نباش، کار برای کارگر و خواستگار برای دختر سفیدرو و زیبا بسیار است.

۶۳۹. کاری رِ خَر دِینه.

kāri rə xar denə.

معنی: روی کاری^۱ خر (خرپا: سد) می‌بندد.^۲

موارد: اگر کسی با وجود آماده کردن مقدمات امری (مثلاً میهمانی دادن، مسافرت و...) بی‌سبب نگران باشد و به قول معروف خیلی اهل محکم‌کاری باشد و بگوید این همه وسایل کم می‌آید، دیگران این مثل را می‌زنند.

۶۴۰. کال تاشیه.

kāl tāši-yə.

معنی: بی‌قواره است.^۳

موارد: (۱) این کنایه را در مورد افرادی که هیکلی غیرموزون و نامتناسب دارند، به کار می‌برند. (۲) در مورد افراد خام و کم‌تجربه نیز این کنایه به کار برده می‌شود.

۶۴۱. کاله گوشت رِ شی مار نَوِپنه.

kālə gušt rə ši mār navinə.

۱. کاری: شاخه‌ای کوچک از رود هراز که به روستاهای بابل می‌رود.

۲. خر در اینجا به معنای «خرپا» است. وسیله‌ای مثلثی شکل و چوبی که قبلاً برای انحراف آب رودخانه از آن استفاده می‌شد و ترکیبی از چند چوب بزرگ تنه درخت و ساقه‌ها و برگ‌های درخت و چند سنگ بزرگ در بین آنان بود که با فشار آب فشرده می‌شد و یک سد انحرافی محکم به وجود می‌آورد که به آن خر یا خرپا می‌گفتند.

۳. به الوارهایی که ناصاف تراشیده می‌شود، کال تاشی (خوب نتراشیده) می‌گویند.

معنی: گوشت خام و تازه را مادرشوهر نبیند. (در بیان بهانه‌گیری و پستی برخی افراد می‌آید)

موارد: اگر کارگری در حین انجام کار، خطای کوچکی بکند یا ضرری جزئی به کارفرما بزند و مورد پرخاش او قرار بگیرد، این مثل را می‌زند.

توضیح: حجم گوشت تازه پس از سرخ شدن تقریباً نصف می‌شود، و این موضوع بهانه خوبی دست مادرشوهرهایی می‌دهد که میانه خوبی با عروس ندارند. در این مواقع عروس بیچاره متهم به خوردن گوشت می‌شود، با اینکه خود مادرشوهر از موضوع خبر دارد؛ لذا در موارد مشابه از مثل فوق استفاده می‌شود.

۶۴۲. کاه تِ نِه، کاهدون که تِ شه.

kāh te niyə, kāhdun kā te šə.

معنی: کاه از تو نیست، کاهدان که از تو است. (در نهی از پرخوری در میهمانی می‌آید)
موارد: اگر کسی به غذایی مفتی برسد یا در میهمانی شرکت کند و شروع به پرخوری نماید، این مثل را برایش به کار می‌برند.

۶۴۳. کئی پلّا-فَاحِه، شیشمه.

kaʔi pālā-e fātehə, šišmə.

معنی: فاتحه کدوپلو، سوت [زدن] است. (در بیان تناسب اجرت و کار می‌آید)
موارد: چنانچه کسی در قبال پرداخت پولی اندک، نسبت به کاری که برایش انجام داده‌اند متعرض یا گلایه‌مند باشد، این مثل را برایش می‌زنند. یعنی وقتی غذای خوب ندادی انتظار فاتحه‌خوانی مناسب نداشته باش.

۶۴۴. کبابِ بِ هَسّه، اَمّا خر داغ کَنّه.

kabāb-e be hassə, ammā xar dāq kənnənə.

معنی: بوی کباب می‌آید، اما خر داغ می‌کنند. (در نهی از بی‌گدار به آب زدن می‌آید)

موارد: اگر کسی بی‌گدار به آب بزند و به تقلید از دیگران بخواهد کاری انجام دهد که عاقبت به پشیمانی می‌انجامد، دیگران برای دادن هشدار، این مثل را می‌زنند.

۶۴۵. کتابیه، کتابی نیه.

kətəri-yə, kətābi niyə.

معنی: چانه‌ای است، کتابی نیست. (در توصیف سخنان بی‌بایه و مدرک می‌آید)
موارد: اگر کسی حرفی بزند که پایه و اساس درستی نداشته باشد و صحت و سقم آن مشخص نباشد، دیگران با بیان این کنایه می‌خواهند بگویند که این، حرفی هوایی است و قابل اعتنا نیست.

۶۴۶. کج دکاشته، رَج دکاشته.

kaj dəkāštə, raj dəkāštə.

معنی: کج کاشت، ولی ردیف کاشت. (در خوب از آب درآمدن کاری غیر قابل انتظار از کسی می‌آید)

موارد: اگر کسی ناآگاهانه کار مثبتی انجام دهد، یا کودکی کاری انجام دهد که گرچه به بهترین شکل نباشد، ولی منظم و مرتب از آب درآید، این مثل را درباره‌شان به کار می‌برند.

۶۴۷. کربلا بُوردَن باهُو نوئه، کربلا مِیونِ خنُوئه.

karbalā burdan bāhunue, karbalā miun-e xənue.

معنی: کربلا رفتن بهانه است، کربلا میان‌خانه است. (در بیان تقوا و ایمان واقعی می‌آید)
موارد: این مثل در رد تصور کسانی ذکر می‌شود که می‌پندارند با رفتن به مکه یا عتبات عالیات، انجام هر کار خلافی برایشان مباح است، غافل از اینکه اگر در خانه بنشینند و صدق و اخلاص و عمل صالح داشته باشند، ثواب بیشتری می‌برند.

۶۴۸. کربلا ر ت دَکِی، مهر و تَسبی ر من دارمه (دایمه)?

karbalā rə tə daʔi, məhr o tasbi rə mən dārmə (daymə)?

معنی: کربلا را تو بودی، مُهر و تسبیح را من دارم؟ (در نهی از پرسش بی‌جا می‌آید)
 موارد: اگر کسی در متن واقعه‌ای باشد، اما از آدمی ناآگاه در این مورد سؤال کند و یا کسی از بیگانه، احوال خویشاوند خودش را بپرسد، این مثل به کار برده می‌شود.

۶۴۹. کِرچ کرک هر چی خاک ر بَچِکِلِ هاکنه، شِ (شه) سَر کَنه.

kərč-e kərək har či xāk rə bačkel hākənə, še sar kənnə.

معنی: مرغ کِرچ هر قدر خاک را زیر و رو کند، به سر خودش می‌ریزد.
 موارد: هر کس بد کند، به خودش برمی‌گردد؛ لذا در این مواقع یا برای بازداشتن کسی از فکر و کار بد، این مثل را می‌زنند.

تقریباً برابر است با: (۱) تف سربالا. (۲) چاه کن همیشه ته چاه است.

۶۵۰. کردِ کَدبانوئه.

kərd-e kad-bānu-ʔə.

معنی: کدبانوی چوپان است. (در توصیف زن یا دختر کاری و کدبانو می‌آید)
 موارد: اگر زنی بسیار کاری و هنرمند باشد، این توصیف را در حقش به کار می‌برند؛ چون زنان چوپانان نسبت به سایر زنان مسئولیتهای بیشتری به عهده دارند، از قبیل: شیر دوشیدن، ماست و کره و پنیر و کشک درست کردن، پشم شستن و رشتن و... لذا زنان پر کار و مقاوم را به آنها تشبیه می‌کنند.

۶۵۱. کردی هزار ماقوم داینه، غیر از هس هس.

kərdi hezār māqum dāynə, qeyr az həs həs.

معنی: شبانی و چوپانی سوای هس هس هزار فوت فن دارد.
 موارد: چون هر ناآزموده و بی‌تجربه‌ای بخواهد کار مشکلی را انجام دهد، یا کار دیگران را به ظاهر آسان و بی‌اهمیت ببیند، دیگران این مثل را برایش می‌زنند.

۶۵۲. کرک که مرغنه نکته، هواءِ کلاچ م (مه) کرک.

kərk ke mərqəne nakənnə, havā'e kəlāj me kərk.

معنی: مرغ که تخم نمی‌کند، کلاغ هوا مرغ من.

موارد: اگر کسی از فرزندان یا زمین خود بهره‌ای نبرد، این مثل را می‌زند.

۶۵۳. کرکِ کینگ داینه، غازِ مرغنه کته.

kərk-e king dāynə, qāz-e mərqəne kənnə.

معنی: کون مرغ دارد، تخم غاز می‌کند.

موارد: اگر کسی کاری فراتر از توانش انجام دهد و به قول معروف لقمه‌های بزرگتر از دهانش بردارد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۶۵۴. کشِ جا کینگ شُینه.

kəš-e jā king šuynə.

معنی: ماتحتش را با ادرار می‌شوید. (در بیان خست و کثیفی کسی می‌آید)

موارد: اگر کسی بسیار کثیف یا خسیس باشد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۶۵۵. کشک آفتاب ندائی.

kašk āftāb nədā'i.

معنی: [هنوز] کشک در آفتاب پهن نکرده‌ای.

موارد: اگر کسی فریب متظاهران و ریاکاران را بخورد و به آنها اعتماد کند و به هشدار افرادی که از باطن چنان افرادی آگاهند، توجه نکند، آنها این مثل را می‌زنند که یعنی تو هنوز نیش آنها را نخورده‌ای، وگرنه حرف ما را می‌پذیرفتی.

توضیح: می‌گویند روزی شبان‌زاده خردسالی زاغی دید و از پرهای او بسیار خوشش آمد؛ اما پدرش تا پرنده را دید، سنگی برداشت و به طرف زاغ پرتاب کرد. پسر اعتراض کرد که: «چرا حیوان به این زیبایی را پراندی؟» پدر گفت: «پسرجان، تو هنوز کشک در آفتاب پهن نکرده‌ای تا ببینی

این پرنده چه بلایی به سرت می‌آورد، تا دیگر از او دفاع نکنی.»

۶۵۶. کَشَنِ باهونه چیه؟ هندوانه بخرده.

kəʃən-e bāhunə čiyé? həndəvānə baxərdə.

معنی: بهانه شاشو چیه؟ هندوانه خورده.

موارد: اگر کسی اشتباهی بکند و دلایل واهی بیاورد، این مثل را می‌زنند.

۶۵۷. کَشَه نِشْتی، رِش وِجَنی؟

kašə ništi, riš vəjəni?

معنی: در بغل نشستهای و ریش می‌کنی؟ (در گلایه از ناسپاسی می‌آید)

موارد: چون فردی از مزاحم و مواهب کسی استفاده کند و علیه او اقدام نماید یا سخنی بگوید، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

۶۵۸. کَف وِ گِلَز وِ ر سَر اِپْتَه.

kaf o gelez ve rə sar itə.

معنی: کف و بزاق دهان او را غرق کرد.

موارد: اگر کسی به قدری عصبانی شود که به قول معروف کف کند، این توصیف را در موردش به کار می‌برند.

← کارد بزنی خون نما سَنه.

۶۵۹. کِکِ کِیَنگ ر داغ کَنَه.

kek-e king rə dāq kənnə.

معنی: کونِ کک را داغ می‌کند.

موارد: اگر کسی زرنک و بافراست باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

برابر: پشه را در هوا نعل می‌زند.

۶۶۰. کلا به کلا کَنه.

kālā be kālā kənnə.

معنی: کلاه به کلاه می‌کند.

موارد: اگر کسی خرج و دخلش برابر نباشد و برای گذران زندگی مجبور به گرفتن وام از این و آن شود، این کنایه را در حقش استفاده می‌کنند.

۶۶۱. کلاجِ خوشِ خَبَره.

kālāj-e xəš xabarə.

معنی: کلاغ خوش‌خبر است!

موارد: اگر کسی بی‌مقدمه، خبر بدی به کسی بدهد، این کنایه را در موردش به کار می‌برند.

۶۶۲. کلاجِ کلیِ نمِنی؟

kālāj kəli nəməni?

معنی: لانه کلاغ نشان می‌دهی؟

موارد: اگر فردی به دیگری پیشنهاد کار خلافی را بدهد، او در جواب این مثل را می‌زند.

۶۶۳. کلاجِ مفت و آغوزِ مفت.

kālāj məft o aquz məft.

معنی: کلاغ مفت و گردو مفت.

موارد: اگر کسی چون به مال مفت برسد، بی‌رویه خرج کند و اسراف نماید، این مثل را برایش می‌زنند.

۶۶۴. کلا رِ فَلَکِ سِ (سه) دمِ دَنه.

kālā rə falak-e se dəm denə.

معنی: کلاهش رابه آسمان می‌اندازد. (در بیان شدت خوشحالی و رضایت کسی می‌آید)

موارد: چون کاری به فردی پیشنهاد شود و کسی بگوید که ممکن است او قبول نکند، در جوابش برای نشان دادن میزان خوشحالی فرد موردنظر، این کنایه را به کار می‌برد.

۶۶۵. کَلاگر تِلْه دله اوُ خینه.

kalā-gar telə-ye dələ u xəynə.

معنی: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.

موارد: اگر فرد ثروتمندی به دلیل خست به خود و عائله‌اش سخت‌بگیرد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۶۶۶. کَل امیر بَیمه.

kal amir baymə.

معنی: کل امیر شدم. (در بیان طول انتظار و سرگردانی می‌آید)

موارد: اگر فردی مدتها به انتظار کسی بماند یا برای یافتن کسی دربه‌دري بکشد، این کنایه را به کار می‌برد.

۶۶۷. کَلا و گِمه کَش به کش خینه.

kalā o gemə kaš be kaš xəynənə.

معنی: کوزه بزرگ و کوزه کوچک نیز به هم می‌خورند. (در منازعات مختصر می‌آید)

موارد: هرچند افراد با یکدیگر دوست و صمیمی باشند، باز ممکن است به دلایلی کدورتی بینشان حاصل شود، لذا اگر بعد از مصالحه، یکی از آنها بخواهد یادی از کدورت گذشته کند و شروع به گلایه نماید، دیگری این مثل را می‌زند.

۶۶۸. کَلِب [کَزَب] کَتَه.

kal[r]b kətənnə.

معنی: سنج می‌زند.^۱

موارد: اگر وضع مالی کسی خوب و روبراه باشد، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.
چَل، چَلَه.

۶۶۹. کَل به کَل دَنه.

kal bə kal denə.

معنی: سر به سر می‌گذارد، هیزم روی هیزم می‌گذارد.

موارد: چون بین دو نفر منازعه‌ای روی دهد و شخص سومی بیاید و باعث تشدید دعوا شود، این کنایه را درباره‌اش استفاده می‌کنند که یعنی او آتش را بیشتر شعله‌ور می‌کند.
(۱) پاسک دَنه. (۲) دَک به دَک دَنه. (۳) سَگ کیشک دَنه. (۴) شاخ ریشیه نکن. (۵) دلالی نکن. (۶) تل تله نکن. (۷) چراغ سر نفت ها کرده.

۶۷۰. کَلِ پَر بَمردی راس بو، کَلَا بَنه بَزوئن آسونه.

kal-e per-e bamərđi rās bu, kālā bənə bazueʔan āsunə.

معنی: مردن ناپدری راست باشد، کلاه زمین زدن آسان است. (در توجیه حل اصل مشکل می‌آید)

موارد: چون خبر خوشی به کسی برسد که او را مجبور به انجام برخی کارهای فرعی و جزئی یا مثلاً دادن شیرینی بکند، او با ذکر این مثل می‌گوید: دعا کنید این خبر درست باشد، مابقی کاری ندارد.

۶۷۱. کَلِ سر چَنیکا بَیه.

kal-e sar čənikā bayyə.

معنی: جوجه سر کچل شد. (در بیان بدبینی یا تعدی چند نفر به یک نفر می‌آید)

۱. کَلب یا کَرَب عبارت از دو قطعه چوب نیمکره است که گاه در شادی و عروسی و گاه در دسته روی به هم می‌زنند.

موارد: اگر در خانواده یا در جمعی چند نفر به یک نفر بدبین باشند یا او را ملامت کنند و مورد ضرب و شتم قرارش دهند، این مثل را در حق آن بیچاره به کار می‌برند.

توضیح: چون جوجه‌ها یکی بعد از دیگری از تخم بیرون بیایند، جوجه آخری که ریزتر از دیگران است، مورد حمله قرار می‌گیرد.

۶۷۲. کل کور سه دغا رسته.

kal kur-e se dā'ā rasənnə.

معنی: کچل به کور دعا می‌کند. (در عیبجویی می‌آید)

موارد: ۱) اگر فرد معیوب یا معلولی عیب و نقص خود را نبیند، اما عیوب دیگران را برملا سازد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۲) اگر فرد مستمندی از کسی مثل خودش کمک بخواهد، باز این مثل را می‌زنند.

مورد اول تقریباً برابر است با: «کور خود و بینیای مردم» و **مورد دوم برابر است با:** «گدا به گدا، پناه بر خدا»

۶۷۳. کَلَمی هَمسَر می، کور می همچش.

kalmi hamsar-mi, kur-mi hamčəš.

معنی: هر دو کچلیم، سرهایمان یکسان است، هر دو کوریم، چشمهایمان یک جور. (در نهی از تفاخر می‌آید)

موارد: اگر از دو نفری که همتراز هستند، یکی‌شان بخواهد فخر فروشی کند، دیگری با بیان این مثل جلوی او را می‌گیرد.

۶۷۴. کَلوار فَلَ هدا.

kalvārə fal hədā.

معنی: [نان] کَلوار را زیر خاکستر گرم گذاشت.

موارد: اگر کسی کاری را خراب کند و یا اسرار مگو را فاش سازد، دیگران این مثل را می‌زنند.

(۱) بز پیه ون (ونه) دم بالا بورده. (۲) بنه دشت رگو هدا. (۳) خیک ر چنگر هدا. (۴) فل ر فل هدا. (۵) باغ گو دکنه.

۶۷۵. کله پیش ما شه پیدا کنه.

kələ piš māšə pidā kənnə.

معنی: کنار اجاق، انبر پیدا می‌کند!

موارد: اگر شخصی چیزی را جایی مشخص بگذارد و دیگری بعداً با دیدن آن ذوق زده شود و بگوید: «من گمشده‌ات را پیدا کردم»، آن شخص در جواب این مثل را می‌زند. همین‌طور اگر کسی خبری را بیاورد که قبلاً پخش شده و همه از آن مطلع شده باشند.

۶۷۶. کم بخور، کنیز بئیر.

kam baxər kaniz ba'ir.

معنی: کم بخور، کنیز بگیر.

موارد: اگر کسی زیاد به دیگران امر و نهی کند، این حرف را به او می‌زنند.

۶۷۷. کمل دکرده ببره.

kaməl dakərdə babrə.

معنی: ببر پوشالی است. یعنی ببر مرده‌ای است که در پوستش کاه ریخته‌اند.

موارد: این کنایه را در مورد افرادی که به ظاهر زورمند و شجاعند ولی باطناً کم‌زور و ترسو هستند، به کار می‌برند.

برابر: پهلوان پنبه.

۶۷۸. کمل دلّه مرغوثونه.

kaməl delə-ye mərğənu-ʔə.

معنی: تخم مرغ داخل پوشال است.

موارد: اگر کسی از جایی سود ببرد که هیچ انتظارش را نداشت، این مثل را می‌زند.
توضیح: گاهی وقتها مرغها به جای اینکه در مرغدانی تخم بگذارند، در آخر روی پوشالها تخم می‌گذارند و زن خانه یکباره متوجه می‌شود که بیست سی تخم در طویله جمع شده، بی‌آنکه هیچ انتظارشان را داشته باشد و به این تخمها می‌گویند کمل دَلَه مرغنه.

۶۷۹. کَنَابِنِ واش، بره.

kənnā bən-e vāš, bərə.

معنی: علف جلوی حیاط غیرقابل استفاده است.
موارد: اگر کسی به جای استفاده از عالم شهرش، برای حل مشکل به جایی دیگر برود، و یا با بودن صنعتکاری در محل، سراغ صنعتکار غریبه‌ای برود که مهارت کمتری هم دارد، آن عالم و صنعتگر و یا مردم عاقل این مثل را می‌زنند.

۶۸۰. کَنَّا کَنَّا بَخَرْدَه.

kənnā kənnā baxərdə.

معنی: در این خانه و آن خانه غذا خورده است.
موارد: این مثل در مورد کسانی به کار می‌رود که از مناعت طبع بهره‌ای نبرده‌اند و با بی‌آبرویی زندگی می‌کنند.

۶۸۱. کَنَس بِن رَکَنَس زَنَه.

kənəs bən rə kənəs zannə.

معنی: درخت از گیل را [تبری با دسته‌ای از درخت] از گیل می‌زند. (در لزوم همترازی و هماوردی می‌آید)

موارد: کسی می‌تواند جوابگوی عالم باشد که خود از علم بهره‌ای برده باشد و بلکه همتراز و هم‌کفو او باشد؛ در سایر امور نیز این اصل صادق است؛ لذا در این موارد این مثل را به کار می‌برند.

توضیح: در جنگل مازندران درختان مقاوم بسیاری وجود دارد؛ اما استحکام هیچ کدامشان به اندازه درخت ازگیل نیست و برای درست کردن چوبدستی از این درخت، تنها با تبری که دسته‌اش از ازگیل است، می‌توان به جان درخت افتاد.

۶۸۲. کنه جا ترسنی؟ خدایِ آدم بی‌حیا؟

kənə jā tarsəni? xədə-e, ādəm-e bi hayā-ae?

معنی: از که می‌ترسی؟ از خدا یا آدم بی‌حیا؟ (در لزوم پرهیز از افراد بی‌حیا می‌آید)
موارد: این مثل را در قبال آدمهای هتاک و بی‌آبرو به کار می‌برند که باید از شر او پرهیز کرد.

۶۸۳. کتور مونّه.

kannu rə munne.

معنی: مثل زالوست.

موارد: (۱) این مثل در وصف افراد سفاک و خون‌آشام می‌آید.

(۲) در مورد افراد نزولخوری که شیر به جان مردم را می‌مکنند نیز این مثل زده می‌شود.

(۳) زنانی که بچه شیرخواره دارند، گاهی با بیان این مثل در مورد فرزندشان، ولع او به شیر خوردن را این‌گونه تشبیه می‌کنند.

۶۸۴. کنه سر جلدی؟ مار بمر دک؟

kənə sar jaldi? mār bamərđake?

معنی: به که زور می‌گویی؟ به بچه مادر مرده؟ (در مذمت زورگویی به زیردستان می‌آید)

موارد: اگر کسی به زیردستان و ضعیفان زور بگوید و در مقابل دیگران یا کوتاه بیاید یا کاری از دستش برنیاید، این سؤال را از او می‌پرسند.

۶۸۵. کُو به کُو نَرَسَنه، آدم به آدم رَسَنه.

ku be ku narəsənə, ādəm be ādəm rasənə.

معنی: کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.

موارد: اگر کسی به دیگری بخواهد بگوید که ما دوباره به هم می‌رسیم و جزای بدی یا خوبی یکدیگر را خواهیم داد یا خواهیم دید، از این مثل استفاده می‌کند.

۶۸۶. کُو تَکِ آفتابه.

ku tək-e āftābə.

معنی: آفتاب قله کوه است. (در وصف پیران می‌آید)

موارد: ۱) اگر در موقع کمک همگانی، اسمی از پیرمردی برده شود، دیگران این مثل را می‌زنند.

۲) اگر خطایی از پیری سر بزنند، با بیان این مثل می‌رسانند که از او نباید توقعی داشت.

برابر: آفتاب لب بام است.

۶۸۷. کُور بامِشی.

kur bāmši.

معنی: گربه کوره.

موارد: این کنایه را در مورد شخص بی‌صفت و نمک به حرام و قدرشناس به کار می‌برند.

۶۸۸. کُور پَشت و پَلی کَنه.

ku rə pəšt o pali kənnə.

معنی: کوه را زیر و رو می‌کند. (در وصف اغراق‌آمیز زورمندی کسی می‌آید)

موارد: چون صحبت از قدرت شخصی زورمند و پرتوان به میان آید، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

۶۸۹. کور کشمه کته.

kur kəʃəmə kənnə.

معنی: کور می‌کشم می‌کند (می‌گوید).

موارد: اگر کسی از روی بی‌پروایی، همه را (دوست و دشمن را) به یک چشم بنگرد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

برابر: همه را به یک تازیانه راندن.

۶۹۰. کوز موس ر اگه چو نته، تیم جار چه شونه؟

kavəz-e mus rə agə ču ne:nə, tim-e-jār čə šunə?

معنی: اگر کونِ لاک پشت چوب نمی‌خواهد، به خزانه شالی چرا می‌رود؟

موارد: اگر کسی کاری کند و یا جایی برود، که متعاقبش ضرر یا تنبیهی به او برسد، دیگران این مثل را می‌زنند.

۶۹۱. کوئی ر موس دانه، گته: می داینه.

ku-ʔi ré mus dānə, gətə: mi dāynə.

معنی: به کوهی کون می‌دادند، می‌گفت: مو دارد!

موارد: اگر به فردی خدمتی بکنند و او نه تنها نمک شناس و شکرگزار نباشد، بلکه متوقع و طلبکار باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۶۹۲. کوی واش، مازرون لاش.

ku-ye vāš, māzrun-e lāš.

معنی: سبزی ییلاق برابر است با گوشت قشلاق.

موارد: چون اغلب مردم آمل در تابستان به بخش کوهستانی مازندران می‌روند، در ترغیب دیگران برای سفر به ییلاق این مثل را به کار می‌برند که یعنی آب و هوا و سبزی ییلاق برابر است با خوردن کباب در آمل.

توضیح: مردم آمل و نواحی آن، بخش جلگه‌ای مازندران را «مازرون» و بخش کوهستانی آن را «کو» (کوه) می‌نامند.

۶۹۳. کهل پاک کَته.

kəhel pāk kənnə.

معنی: طویله پاک می‌کند.

موارد: اگر کسی در جمع انگشتش را در بینی کند، این کنایه در حقیقت به کار می‌رود.

۶۹۴. کهنه زین ر نو سَرکش نَکن.

kəhnə zin rə nu sarkəš nakən.

معنی: روی زین کهنه، روکش نو نگذار.

موارد: اگر کسی مدتها پس از مصالحه با دیگری، دوباره بخواهد یادی از ایام و دلایل کدورت بکند، دیگران این مثل را می‌زنند تا او را از حرفش منصرف نمایند.
(۱) تازه حرف، کهنه غم ایارنه.

۶۹۵. کهنه همون پُوس نوئنه، کهنه دِشمن دوس.

kəhnə hamun pus navunə, kəhnə dəšman dus.

معنی: همیان کهنه پوست نمی‌شود، دشمن دیرینه دوست. (در پرهیز از دشمن دیرینه و عدم اعتماد به او می‌آید)
موارد: این مثل اندرزی است که پیران سرد و گرم چشیده روزگار در مورد افراد پسرکینه و دشمنان دیرینه به جوانان ساده‌دل می‌دهند.

۶۹۶. کی بَزو دهره، کی وینه بهره.

ki bazu dahrə, ki vaynə bahrə.

معنی: کی داس زد و درو کرد، کی بهره می‌برد. (در بیان استثمار و بهره‌مندی از رنج

دیگران می‌آید)

موارد: اگر کسی رنج و مشقت کاری را بر خود هموار سازد و دیگران سودش را ببرند، این مثل زده می‌شود.

تقریباً برابر است با: کار کردن خر، خوردن یابو.

۶۹۷. کیجا پَرش کته.

kijā pareš kənnə.

معنی: مثل دخترها می‌پرد.

موارد: اگر زن مسنی همچون دختران نوجوان رفتار کند و زینت نماید، این توصیف را در موردش به کار می‌برند.

۶۹۸. کیجا ریکاءِ ش، چپا چنیکاءِ ش.

kijā rikā-e šə, čəpā čənikā-e šə.

معنی: دختر مال پسر است، برنج نیمدانه مال جوجه است.

موارد: اگر مرد مُسنی بخواهد با دختر جوانی ازدواج کند، این مثل را می‌زنند تا او را از این کار بازدارند.

۶۹۹. کینگ ر بَشورده، قالی گو آلِ سَر هَنِشته.

king rə bašurdə, qālī guāl-e sar həništə.

معنی: کونش را شست و روی جوال قالی بافت نشست.

موارد: اگر کسی حد و حدود خود را نشناسد و با تکبر در صدر مجلس که جای بزرگان است بنشیند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۰۰. کینگ سولاخ ر بَتوج تاتِ ر وَشنا نکنه.

king-e sulāx rə baʔuj tā tə rə vašnā nakənə.

معنی: سوراخ کونت را بدوز تا گرسنه‌ات نشود.

موارد: اگر کسی از روی خسیسی به زن و فرزندش سخت بگیرد، این حرف را به او می‌زنند.

۷۰۱. کینگِ لوج روز سو ناینه.

king-e luj ruz su nāynə.

معنی: کرم شب‌تاب در روز نور ندارد.

موارد: برخی افراد که دو سه کلمه درس خوانده‌اند، در جمع بیسوادها و عوام خود را اهل علم

و فضل به شمار می‌آورند؛ اما وقتی عالمی وارد شود، همچون شمع در برابر خورشید،

بی‌نور می‌شوند. اینجاست که مثل فوق مصداق پیدا می‌کند و به کار برده می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

۷۰۲. گالش که پیر بیه، «منزل پ» وونه.^۱

gāləš ke pir bayyə, manzel-e pe vuna.

معنی: چوپان که پیر شد، مراقب منزل می‌شود.

موارد: چون انسان پیر شود و توانش را از دست بدهد، لاجرم کارهای سبک را به عهده

می‌گیرد. در این وقت است که حسرت گذشته و زورمندی آن روزها را می‌خورد و از

روی درد این مثل را می‌زند.

۷۰۳. گالش مگه گینه م دو ترشه؟

gāləš mage gənə me du təršə?

معنی: گاوچران و چوپان مگر می‌گوید دوغ من ترش است؟

موارد: معمولاً آنانکه انتقاد در مورد نزدیکان یا خودشان را نمی‌پذیرند. در حق چنین افرادی

از این مثل استفاده می‌کنند.

۷۰۴. گاهی یال نیشتی گاهی دم؟

gāhi yāl ništi gāhi dəm?

۱. برخی به جای «منزل پ» می‌گویند: «دیس پ» یعنی همراه گوساله بزرگ، ولی روایت نخست درست‌تر به نظر می‌آید.

معنی: گاهی روی یال [اسب] می‌نشینم، گاهی روی دُم؟

موارد: اگر فردی گاه فروتن و افتاده باشد و گاه مغرور و پرخاشگر، این سؤال را از او می‌کنند.

۷۰۵. گت تر از کلا دوشنی دره.

gat tar az kalā, dušəni darə.

معنی: از کلا بزرگتر، دوشنی هم هست.^۱

موارد: اگر کسی به دیگری ظلم کند و بعد خودش مورد ستم قوی‌تر از خودی قرار بگیرد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

برابر: دست بالای دست، بسیار است.

به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت (نظامی)

۷۰۶. گتّه جا پون ها کرده.

gatə jā pevan hākərdə.

معنی: در جایی بزرگ پیوند کرده است.

موارد: اگر کسی از خانواده‌ای شریف و سرشناس زن بگیرد، این عبارت را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۰۷. گتّه خر کلوم دره.

gatə xar kəlum darə.

معنی: خر بزرگ در طویله است. (در بیان کارهای عقب‌مانده می‌آید)

موارد: اگر کار مقرری هنوز به انجام نرسیده باشد و کاری تازه به یادش بیاید، این کنایه را به کار می‌برد، یعنی هنوز رسیدگی به خر بزرگ (کار بزرگ) باقی مانده است.

۱. کلا: کوزه - دوشن: کوزه بزرگی که برای کره‌گیری از آن استفاده می‌کنند.

۷۰۸. گِته دنگ ر ش چپاءِ س زَنه.

gatə dang rə še čəpā-e se zannə.

معنی: دنگ بزرگ [و محکم] را برای خرده برنج خودش می‌زند. (در تلاش بیشتر برای معاش خود می‌آید)

موارد: هرگاه شخصی برای انعقاد معامله‌ای تلاش کند تا خودش از آن میان نفعی ببرد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

توضیح: «دنگ» همان آبدنگ کوچک است، با این تفاوت که آبدنگ با فشار آب کار می‌کند؛ اما دنگ اهرم‌گونه روی کنده‌ای سوار است و دو نفر بر روی کنده می‌روند و با فشار پا، عقب دنگ را پایین می‌آورند. بدین ترتیب سر دنگ که می‌خکوب است، بلند می‌شود و محکم بر چاله‌ای که در آن شالی ریخته‌اند، فرود می‌آید. این کار آن قدر ادامه می‌یابد تا پوست شالی از آن جدا شود.

حال اگر در وقت برگشت دنگ، پا را محکم‌تر به جلو فشار دهند، سر دنگ با سرعت و فشار بیشتری به شالی می‌خورد و این عمل را «گته دنگ» می‌گویند. این عمل باعث می‌شود که مقدار بیشتری از برنجها، خرد شود و معمولاً طبق قراردادی که در ابتدا بین کارگر و صاحب برنج بسته می‌شد، خرده برنجها جزو سهم کارگر به حساب می‌آمد؛ لذا هرچه مقدار بیشتری از برنجها خرد می‌شد، کارگر سود بیشتری می‌برد. اینجا بود که برخی کارگرها برای نفع شخصی خودشان، دنگ را محکم‌تر می‌زدند و این عمل مبنای ساخت مثل فوق شد.

۷۰۹. گِته ریش داینه، خینه شاگرده.

gatə riš dāynə, xənə šāgərdə.

معنی: ریش بلند دارد، اما پادوی خانه است.

موارد: ۱) اگر پیرمردی زیردست یک جوان کار کند، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۲) اغلب در مورد پدران پیری که رتق و فتق امور را به پسران خود وامی‌گذارند، این عبارت به کار می‌رود.

۷۱۰. گتِه سِرِه خِنیَّار.

gatə sərə-e xənniyār.

معنی: کلفت خانواده بزرگ. (در به سر و وضع خود نرسیدن می‌آید)

موارد: این کنایه را بیشتر در مورد زن خانه‌داری می‌زنند که موقع تمیز کردن منزل، لباس نامرتبی به تن می‌کند و چهره‌اش شبیه زنان خدمتکار می‌شود؛ لذا اگر کسی وضع نظافتش نامرتب باشد و موهایش ژولیده، در باره‌اش چنین می‌گویند.

۷۱۱. گت که بُردِه دار، کِچیک شونِه خال.

gat ke burdə dār, kečik šunə xāl.

معنی: بزرگسال که بالای درخت رفت، کوچک روی شاخه می‌رود. (در بیان تقلید کودکان از بزرگان می‌آید)

موارد: بدیهی است که خردسالان علم و ادب را از بزرگان می‌آموزند؛ لذا اگر بزرگان خلافی مرتکب شوند، کودک نیز همان را تقلید خواهد کرد. اینجاست که مثل فوق مصداق پیدا می‌کند.

۷۱۲. گت گتی کَنه.

gat gati kənnə.

معنی: بزرگ منشی می‌کند.

موارد: چون کسی حد و مرز خود را نشناسد و بی‌جهت در امور دیگران دخالت کند، این وصف را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۱۳. گتِه نونِ بَنه.

gatə nun-e bə:nə.

معنی: چانه [خمیر] نان بزرگ است.

موارد: این وصف را در مورد خانواده‌های بزرگ و با اصل و نسب به کار می‌برند.

۷۱۴. گدآءِ رو سیوئو، تورَه مَشَت.

gadā-e ru siyu'u, turə mašt.

معنی: روی گدا سیاه است و تو بره‌اش پُر. (در وصف پررویی گدایان آزمند می‌آید)
 موارد: بسیاری از گدایانی که با پررویی و وقاحت از رهگذران پول می‌گیرند، چه بسا که از کمک‌کنندگان هم غنی‌تر باشند؛ لذا اگر کسی خواست به آنها کمک کند، فرد مطلع با بیان این مثل به او یادآور می‌شود که خیرات و مبرات را باید به نیازمندان واقعی رساند، نه هر کسی که این کار تبدیل به شغلش شده است.

۷۱۵. گرباز کِجِه گِل ها کرد بُوشِه!

garbaz kəjə gel hākərd buše.

معنی: [معلوم نیست برای کندن قبر او] بیلش کجا در گِل فرو رفته باشد. (در بیان نامشخص بودن زمان و مکان مرگ می‌آید)
 موارد: یکی از مجهولات، زمان و مکان مرگ است؛ لذا اگر صحبتی در این مورد شود، مثل فوق زده می‌شود که یعنی معلوم نیست آدم کجا می‌میرد و کجا به خاک سپرده می‌شود.

۷۱۶. گِر به گِرِنِه.

gər be gər-ə-nə.

معنی: گره در گره‌اند. (در بیان وجود خصومت و کدورت میان دو نفر می‌آید)
 موارد: چون دو نفر با هم دشمنی و منازعه داشته باشند، این کنایه را درباره‌شان به کار می‌برند.

۷۱۷. گردن دِکَت.

gərdan dakət.

معنی: به گردن افتاده.
 موارد: ۱) اگر کسی به دنبال بهانه‌های واهی برای دعوا با دیگران باشد، این کنایه را در موردش به کار می‌برند.

۲) اگر دختری با وجود مخالفت بستگانش، با مردی قرار بگذارد و از خانه فرار کند و با او ازدواج نماید، این کنایه را در توصیفش به کار می‌برند.

۷۱۸. گَرَنَه پَز چشمه سَر او خِینه.

garənnə bəz čəšmə sar u xəynə.

معنی: بز گراز سر چشمه آب می‌خورد.

← خَله خش چسنی که رو به وا هنیشتی؟

۷۱۹. گَسَبَن شش ماه چاقه، شش ماه لاغر.

gəsbən šeš māh čāq-ə, šeš māh lāqar.

معنی: گوسفند شش ماه چاق است، شش ماه لاغر. (در بیان یکسان نبودن احوال و زندگی می‌آید)

موارد: حال و روزگار آدمها همیشه یکسان و یکنواخت نیست، بلکه معمولاً افت و خیزهایی از قبیل بیماری و تندرستی، فقر و بی‌نیازی و... در زندگی پیش می‌آید و مثل فوق همین حقیقت را بیان می‌کند.

۷۲۰. گَسَبَن هر چی لاغر بوشه، ش می ی سَر خسنه.

gəsbən har čī lāqar bušə, še mi-ye sar xəsnə.

معنی: گوسفند هر قدر هم که لاغر باشد، روی پشم خودش می‌خوابد.

موارد: این مثل را در مورد افرادی می‌زنند که با فقرشان می‌سازند و دست نیاز پیش دیگران دراز نمی‌کنند.

۷۲۱. گِس پَر رَکِنه.

gesə par rakənə.

معنی: زیر گوشها را می‌خاراند. (در وصف تحیر و تردید کسی می‌آید)

موارد: چون کسی در پاسخ به سؤالی بماند و به تفکر مشغول شود، این توصیف را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۲۲. گِلِ خِراک چیه؟ اَتَا میس چکو.

gal-e xərāk čiyə? attā mis čəku.

معنی: خوراک موش مگر چیست؟ یک مشت شالی کم مغز.
موارد: این مثل را به طور کنایه درباره کسانی که هزینه‌چندانی ندارند و یا به تنهایی زندگی می‌کنند، می‌زنند که یعنی او پولی صرف خورد و خوراکش نمی‌کند.

۷۲۳. گِلِ زور خَله رِزه، اَمّا اَتَا کَرَاک پَلار نَجس کَنه.

gal-e zur xalə rēz-ə, ammā attā kərak pələ rə najes kənnə.

معنی: فضله موش خیلی ریز است، اما یک دیگ بزرگ پلو را نجس می‌کند.
موارد: چون کسی بخواهد کار به ظاهر کوچکی را انجام دهد، یا حرفی به ظاهر ساده بزند که خطری بزرگ در پی خواهد داشت، این مثل ذکر می‌شود.

۷۲۴. گِلِ شِ لی نَشیه، سازه کَتینِ شِ دم دَوَسَه.

gal še li našiyə, sāzə katin še dəm davəssə.

معنی: موش تو سوراخش نمی‌رفت، جارو به دمش بست.
موارد: اگر کسی از پس کارها و مخارج زندگی خودش برنیاید و تازه قول همکاری به دیگران یا تقبل هزینه آنها را هم بدهد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۲۵. گِلِ طَلَاءِ سَرِ خِسیَنه.

gal talā-e sar xəşənə.

معنی: موش روی طلا می‌خوابد.
موارد: این مثل را درباره ثروتمندان زراندوزی به کار می‌برند که نه خود و نه دیگران از دارایی‌شان استفاده نمی‌کنند.

۷۲۶. گِلِ وا بیارده، دَشتِ وا وینه.

gel-e vā biyardə, dašt-e vā vaynə.

معنی: باد شرقی آورده، باد غربی می‌برد. (در توصیف مال باد آورده می‌آید)
 موارد: معمولاً مال و ثروتی که بی‌رنج و مشقت به دست آمده باشد، ثباتی ندارد و لذا
 درباره‌اش این مثل را می‌زنند.
 برابر: باد آورده را باد می‌برد.

۷۲۷. گَلِ گیر ها کرده.

gali gir hākərdə.

معنی: گلویش گیر کرده. (در توصیف رشوه‌خواری و آزمندی می‌آید)
 موارد: (۱) اگر قاضی به هنگام داوری به خاطر رشوه‌ای که گرفته قضاوت ناحقی بکند، این
 کنایه را در موردش به کار می‌برند.
 (۲) اگر چیزی توجه بسیار کسی را به خود جلب کند و به قول معروف دلش را ببرد، باز
 از این کنایه برای بیان حالت او استفاده می‌شود.

۷۲۸. گمه نَره، گنی «بَئوش دَره»؟

gəmə narə, gəni baʔuʃ darə?

معنی: می‌گویم نراست، می‌گویی «بدوش، دارد»؟ (در بیان دیرباوری و یکدندگی کسی
 می‌آید)
 موارد: اگر کسی از دیگری چیزی را بخواهد و او مغرور باشد، یا برایش امکان نداشته باشد،
 اما طرف اصرار کند، این مثل را می‌زنند.

۷۲۹. گناه ر گو کِنَه، گوک پ چِنَه.

genāh rə gu kənnə, guk pe činnə.

معنی: گناه را گاو می‌کند، گوساله باز پس می‌دهد. (در وصف کیفی‌های نابجا می‌آید)

موارد: اگر کسی خطایی مرتکب شود و دیگری مثلاً فرزندش تقاص پس بدهد، این مثل را به کار می‌برند.

← (۱) شاه ناخشه، وزیر را مالہ کننه.

(۲) عروس بن ناینه، شی پر رکتک زننه؟

۷۳۰. گنم همه جا، نون جا به جا.

gannəm hamə jā, nun jā bə jā.

معنی: گندم همه جا، نان بعضی جاها. (در وصف تبهر و کاره‌انی کسی می‌آید)

موارد: این مثل را در مورد خوب کار کردن کارگر یا خوب غذا پختن آشپز و... به کار می‌برند؛ به این معنی که کارگر همه جا پیدا می‌شود، اما کارگر کاردان و کاری همه جا پیدا نمی‌شود.

۷۳۱. گینه: ناخش اون ور خینه گینه.

gənə nāxəš un var xəne katə.

معنی: می‌گوید: بیمار اتاق آن‌وری افتاده است.

موارد: هرگاه فردی با وجود آگاهی از موضوعی خود را به تهازل بزند، این مثل را می‌زنند. توضیح: می‌گویند شخصی بسیار بدحال و مشرف به موت بود. یکی از نزدیکانش پیوسته از خدا می‌خواست تا او را به جای عزیزش از دنیا ببرد. بالاخره دعایش مستجاب شد و عزرائیل برای قبض روحش آمد. طرف تا دید قضیه جدی است، گفت: «من مریض نیستم، ناخوش اتاق آن‌وری خوابیده است.» این گفته از آن پس مثل شد.

و برخی گویند چون مدعی دعا کرد، گاوی که برای خوردن خرده برنج سر در داخل دیگ حیاط کرد و دیگ به شاخش گیر کرده بود بی‌مهابا وارد خانه شد چون خانه تاریک بود داعی پنداشت عزرائیل برای گرفتن جان‌ش آمده آنگاه گفت مریض آن طرف است.

۷۳۲. گو بٚتیم ر چاک هدا.

gu bətim rə čāk hədā.

معنی: شکم گاو را پاره کرد.

موارد: ۱) اگر کسی رازی مگو را فاش سازد، این کنایه به کار می‌رود.

۲) اگر کسی خطای مستور کسی را آشکار کند، باز از این کنایه استفاده می‌شود.

مورد اول برابر است با: ۱) باغ‌گو دَکته. ۲) بزِ پیته و نه دم بالا بورده. ۳) بته دشت رگو هدا.

۴) خیک ر چنگِر هدا. ۵) فل ر فس هدا. ۶) کلوا ر قل هدا.

تبرستان

www.tabarestan.info

۷۳۳. گوۋِ پیش هَسکا بِنه کِنه، سگِ پیش واش.

gu-e piš hassəkā bənə kənnə, sag-e piš vāš.

معنی: جلوی گاو استخوان می‌ریزد، جلوی سگ علف.

موارد: اگر کار دست نااهل بیفتد و فردی نالایق به کاری که شایسته شأنش نیست، مشغول

شود، این مثل به کار می‌رود.

۷۳۴. گوۋِ تِلِه بَکَرده.

gu-e tale bakərdə.

معنی: نعره گاوی کشید.

موارد: چون کسی از شدت اندوه و درد، فریادی از ته دل بکشد، دیگران از روی دلسوزی و

شفقت، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۷۳۵. گوۋِ نه مَن شیر دهۋ.

gu-e nəh man šir deh-ə.

معنی: گاو نه من شیرده است.

موارد: اگر کسی کار خوبی بکند، اما آخر سر با انجام عملی آنها را پایمال نماید و یا در ضمن

خدمت به کسی بر سرش منت بگذارد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۳۶. گو ر با شاخ و دِم خِینه.

gu rə bā šāx o dəm xəynə.

معنی: گاو را با شاخ و دُم می‌خورد. (درباره فرد مال مردم خور می‌آید)
موارد: اگر کسی توجهی به حلال و حرام و... نکند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۳۷. گو خُسُوته؟

gu xəsu-ə?

معنی: خوابگاه گاو است؟
موارد: اگر جایی کثیف و نامرتب و به هم ریخته باشد، این کنایه را به کار می‌برند.

۷۳۸. گوۋ دَلَهْ خَر بَیّه.

gu-e dələ-ye xar bayyə.

معنی: خرِ میان گاوها شد.
موارد: اگر کسی به جایی برود که با او سنخیت نداشته باشد و یا بی‌موقع به جایی برود که برای میزبان مزاحم باشد؛ مثلاً اگر پیرمردی به جمع جوانان برود و یا فردی بدون اطلاع قبلی به مهمانی برود، درحالی که میزبان خود جایی دعوت شده و یا کاری ضروری دارد و... این مثل را می‌زنند.

۷۳۹. گوئی میون رِ شیش بَزَوْنِه.

gu'i-e miyun rə šiš bazunə.

معنی: [انگار] وسط تپاله گاو را ترکه زده‌اند. (در بیان وجود تشابه بین دو چیز می‌آید)
موارد: چون صورت یا هیکل دو نفر شبیه به هم باشد، من باب مزاح این عبارت را در وصفشان به کار می‌برند، اما اگر قصد شوخی نداشته باشند همان مثل معروف را که «گویی سیبی را از وسط نصف کرده‌اند» به کار می‌برند.

۷۴۰. گو رِ پوس ها کَرده، دَم سر که بَرَسِیّه، قهر ها کَرده.

gu rə pus hākərdə, dəm-e sar ke barəsiyə, qahr hākərdə.

معنی: گاو را پوست کرد، به دُمش که رسید، قهر کرد. (در بیان قهر کردن بی‌موقع می‌آید)
 موارد: اگر کسی کاری را قریب به اتمام برساند و بعد به بهانه‌ای واهی قهر کند، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۷۴۱. گورِ تیجَن بارِ هاگردِنه.

gu rə tejan bār hākərdənə.

معنی: نی، بار گاو کردند. (در وصف ناهماهنگی میان دو چیز می‌آید)
 موارد: چون دو چیز نامتناسب در کنار هم قرار بگیرند، از این مثل استفاده می‌شود. مثلاً اگر فرد لاغری لباس گشادی بپوشد یا فرش بزرگی را در اتاق کوچکی پهن کنند و...

۷۴۲. گورِ سرِ حلوا خوار.

gur-e sar-e halvā xār.

معنی: حلوا خور سر گور. (در وصف فرزند بی‌کفایت می‌آید)
 موارد: (۱) اگر پدری فرزندش را از فهم و ادب و درایت بی‌بهره ببیند، از روی یأس و حسرت این وصف را درباره فرزندش به کار می‌برد.
 (۲) به فرزندى که در پیری والدین یا یکی از آنها دنیا بیاید، اطلاق می‌شود.
 مورد دوم برابر است با: زنگوله پای تابوت.

۷۴۳. گو رَسَن رِ بَوَرْدِه.

gu rasan rə bavərdə.

معنی: گاو ریسمان را بُرد.
 موارد: اگر فرصت انجام به موقع کاری از دست برود، این کنایه را به کار می‌برند؛ از جمله وقتی که دختر و پسری دلباخته یکدیگر بشوند و امکان برگرداندن نظر هیچ کدامشان وجود نداشته باشد.

۷۴۴. گو ر کِشَنِ وَنِه وَکِه ءِ س؟

gu rə kəʃəni vəne vake-ʔə se?

معنی: گاو را می‌کشی برای قلوه‌اش؟

موارد: اگر کسی برای چیزی جزئی، اصل و چیز مهمی را زیر پا بگذارد یا از بین ببرد، این مثل را می‌زنند؛ مثلاً اگر کسی پیراهن قابل استفاده‌ای را پاره کند تا از آن قاب دستمال درست کند.

۷۴۵. گو رِ گوآل دَکْشِینِه.

gu rə guāl daksīnə.

معنی: روی گاو جوال کشیدند.

موارد: اگر لباسی برای کسی بدوزند که متناسب با اندام او نباشد، این مثل را می‌زنند.

۷۴۶. گو ر وَنِه شاخ سَنگِیْنِی نَکَنِه.

gu rə vəne šāx sangini nakənnə.

معنی: شاخ گاو برایش سنگینی نمی‌کند.

موارد: (۱) اگر کسی به کاری توانفرسا عادت داشته باشد، در توجیه تداوم کارش این مثل را می‌زند که یعنی این کار برای من چندان سخت نیست.

(۲) والدین که مخارج فرزندان را تأمین می‌کنند، با زدن این مثل می‌رسانند که این خرجها جزو هزینه معمول زندگی است و برای آنها سخت و مشکل نیست.

(۳) اگر دامادی خوش‌خلق نباشد، پدر و مادر عروس این مثل را می‌زنند که یعنی دختر ما عضو همیشگی خانواده است و الان هم می‌توانی او را برگردانی و تأمین مخارج او تحمیلی بر ما نیست.

۷۴۷. گوز گَرِه.

guz gərə.

معنی: گوز کوچولو.

موارد: اگر کوچکتر در مقابل بزرگتران حرف زشتی بزند و یا عمل قبیحی مرتکب شود، این وصف را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۴۸. گوزنِ باهونه چیه؟ جوپیه بخرده.

guzən-e bāhuna čiyə? ju-piyə baxərdə.

معنی: بهانه گوزو چیست؟ «جوپیه» خورده است.
موارد: اگر کسی مرتکب خطایی شود و در توجیهش دلایل غیرمنطقی بیاورد، دیگران این مثل را می‌زنند.

۷۴۹. گوزی مگه غسل داشته؟

guzi mage qəsl dāštə?

معنی: گوز هم مگر غسل دارد؟
موارد: اگر کسی به فردی نالایق و بی‌حرمت مثلاً ستمگر، دزد و... احترام بگذارد، دیگران با بیان این مثل او را سرزنش می‌کنند.

۷۵۰. گو سره که خوانه خراب بوُشه، گوئون همدیگر رِ شاخ زَننه.

gu-serə ke xānə xarāb bavuše, guʔun hamdigar rə šāx zannə.

معنی: گاوسرا که می‌خواهد خراب شود، گاوها همدیگر را شاخ می‌زنند. (در بیان عواقب اختلاف و تفرقه می‌آید)

موارد: اگر در جمعی (خانواده، محل کار، محله و...) اختلاف و پراکندگی به وجود بیاید، افراد دنیادیده با بیان این مثل هشدار می‌دهند که تفرقه و دودستگی باعث از هم پاشیدن جمع می‌شود.

۷۵۱. گوش بزو.

guš bazu.

معنی: گوش زد (گوش برید).

موارد: اگر کسی سر دیگری کلاه بگذارد، یا مالش را بدزد، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۵۲. گوش عزیزه، گوشواری عزیزه.

guš aziz-ə, gušvār-i aziz-ə.

معنی: گوش عزیز است، گوشواره هم عزیز است.

موارد: (۱) اگر شخصی همراه کسی به خانه دوستش برود و آن همراه احساس غربت نکند یا خجالت نکشد، میزبان با بیان این مثل می‌خواهد بگوید که همچنان که دوستم برایم عزیز و محترم است، دوست او نیز برایم محترم و گرامی است.

(۲) خانواده‌ها این مثل را در باره بستگان عروس و داماد و نوه‌هایشان نیز به کار می‌برند.

۷۵۳. گوش شاخ ر وینه، شوچر شونه.

gu še šāx rə vinnə, šu-čar šunə.

معنی: گاو شاخ خودش را می‌بیند و شب به چرا می‌رود.

موارد: اگر کسی کار شجاعانه‌ای انجام دهد و دیگری بخواهد از او تقلید کند، دیگران با بیان این مثال، می‌خواهند بگویند که او با توجه به قدرت و شہامتش این کار را انجام داد، نه اینکه بی‌محابا اقدام کرده باشد.

۷۵۴. گوش بزو، سنکه بَنَسَه.

gu kəš bazu, səskə bannəssə.

معنی: گاو شاشید و چکه‌ای به او پرید. (در بیان وجود خویشاوندی بسیار دور می‌آید)

موارد: ۱) اگر دو نفر با هم نسبت خویشاوندی بسیار دوری داشته باشند، این کنایه را درباره‌شان به کار می‌برند.

۲) اگر کسی به یکی از سرشناسان که نسبت دوری با او دارد، فخر و مباهات کند، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.
سسکه بَنَس (چکه پریده) هم می‌گویند.
مورد دوم برابر است با: خان کرد زن براره.

۷۵۵. گر که لِسه دَبِه، نِمک نَخینه.

gu ke lesə daniyə, nəmak naxəynə.

معنی: گاوی که در زمان لیسیدن نیست، نمک نمی‌خورد.
موارد: اگر کسی کار نکرده توقع مزد داشته باشد، یا در موقع بهره‌برداری محصول دست به کار شود و محصول افت کند، این مثل را می‌زنند.
توضیح: معمولاً گاودارها روزی یکی، دو بار پیش گاوها نمک کلوخه می‌نهند تا بلیسند. این نمک لیزی را «لیسه» می‌نامند.

۷۵۶. گوشت رِ هِدَا بامشی بَخَرده.

gušt rə hədā bāmši baxərdə.

معنی: گوشت را داد گریه خورد.
موارد: اگر دختری دوشیزگی‌اش را از دست بدهد، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.
← ۱) بن ر باد بدا. ۲) بن ناشته.

۷۵۷. لارِ چرا داینو، خونِ بِ کَنه.

lār-e čērā dāyn-o, xun-e be kənnə.

معنی: چراگاه لار را دارد، ولی بوی خون می دهد.

موارد: اگر کسی بخواهد برای نفع بیشتر، دل به دریا بزند و رو به کاری بیاورد که ریسک محسوب شود این مثل را می زنند.

۷۵۸. لاک لاک و، لَوِه لَوِه.

lāk lāk ou, lavə lavə.

معنی: لاوک لاوک است^۱ و دیگ، دیگ. (در بیان خواص هر چیز و استفاده به جای آن می آید)

موارد: از هر چیز با توجه به ویژگیهایش باید استفاده به جا و به موقع کرد؛ مثلاً طبق چوبی زنگ نمی زند، اما روی آتش نمی شود گذاشتش و دیگ دیرتر ترک برمی دارد و می شود روی آتش گذاشتش. در این موارد است که از مثل فوق استفاده می شود. یادآور این شعر شیخ محمود شبستری نیز است:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست

۷۵۹. لاکِ رَکی.

lāk-e raki.

معنی: ته تغاری.

موارد: (۱) کنایه از آخرین فرزند خانواده. (۲) ته‌مانده هر چیز از قبیل غذا، میوه و...

۷۶۰. لالِ رِ حَرفِ دَر و، شَلِ رِ راه.

lāl rə harf dar o, šal rə rāh.

معنی: لال را آرزوی حرف زدن است و شل را آرزوی راه رفتن. (در بیان آرزومندی انسانها می‌آید)

موارد: (۱) معمولاً هر کس آرزومند داشتن نعمتی می‌باشد که از آن محروم است؛ در این مواقع از مثل فوق استفاده می‌کنند.

(۲) بعضی وقتها که برخی افراد از سروصدای بی‌مورد لالی به تنگ می‌آیند، این مثل را می‌زنند که یعنی طرف چقدر پر سروصداست.

۷۶۱. لالِ زوونِ رِ لالِ مارِ دُونَه.

lāl-e zəvun rə lāl-e mār dunnə.

معنی: زبان لال را مادر لال می‌داند.

موارد: میان اعضای برخی خانواده‌ها اشاراتی وجود دارد که تنها خودشان آن را می‌فهمند، همین‌طور اعضای خانواده می‌توانند زبان کودک یا فرزند لال خانواده را درک کنند؛ در این مواقع از مثل فوق استفاده می‌شود.

۷۶۲. لالو بَخَرده.^۱

lāl-u baxərdə.

معنی: آبِ لالی (لال‌کننده) خورده است.

موارد: اگر کسی در جایی که باید صحبت کند و پاسخ بدهد و یا دفاع نماید، سکوت اختیار کند، دیگران در نقد از رفتارش، این مثل را می‌زنند.

۷۶۳. لامیزه وَرِ مَسِکی بیه.

lamizə var-e massəki bayə.

معنی: سقز چسبیده به دهان شد. (درباره شخص سمج می‌آید).
موارد: اگر شخصی در موردی زیاد مزاحم دیگری شود و به قول معروف دست‌بردار نباشد، این مثل را در باره‌اش به کار می‌برند؛ یعنی همان‌طور که وقتی سقز به دهان بچسبد، خوردن و گفتن مشکل می‌شود، این فرد هم با مزاحمتش مرا از کار و زندگی بازداشته است.

۷۶۴. لَبْ لَبُو.

lab labu-ə.

معنی: پخمه (کم عقل، شُل و وارفته، ظلم‌پذیر، هالو) است.
موارد: این کنایه را در مورد کسی که مصداق صفات فوق باشد و اغلب کارها را خراب نماید، به کار می‌برند.

۷۶۵. لَبْ لُوج.

lab luj.

معنی: کم عقل، خُل، بی‌کاره.
موارد: این صفت را به کسانی نسبت می‌دهند که اعمال سفیهانه‌ای داشته باشند و یا با وجود تندرستی، سراغ کار نروند و مثل دیوانه‌ها با مفت‌خوری روزگار بگذارند.

۷۶۶. لِ بُورده بِنِج پَلا بَخَرده.

le burdə binjə pələ baxərdə.

معنی: پلوی شالی خوابیده بر زمین را خورده. (در وصف بی‌حالی و خستگی کسی می‌آید)

موارد: اگر کسی پیوسته کسل باشد و اظهار خستگی کند و خود را به بی‌حالی بزند و مرتباً دراز بکشد، این مثل را در وصفش به کار می‌برند تا از کاهلی او بکاهند.

۷۶۷. لَچَرِه.

lačarə.

معنی: آلوده کننده است.

موارد: اگر کسی کثیف باشد، یا خانه‌اش نظیف نباشد، با این صفت وصفش می‌کنند.
توضیح: به چیزهایی که چسبناک ولی تمیز باشند (مثل عسل، مربا و...) چَقور čaqr و به چیزهایی که چسبناک و کثیف باشند (مثل تپاله گاو و...) لَچَر lačar می‌گویند.

۷۶۸. لِسْکِی گنه: من شاخدارمه.

lesak-i gənə: mən šāx-darmə.

معنی: حلزون می‌گوید: من شاخدارم. (در رد ادعا و خود بزرگ‌بینی کسی می‌آید)
موارد: اگر کسی با داشتن دو کلمه سواد خود را جزو علما و دانشمندان به حساب بیاورد، یا با داشتن مقامی کوچک، خود را در رده مدیران عالی‌رتبه به شمار آورد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

توضیح: می‌گویند روزی شاه حیوانات دستور داد همه شاخدارها به حضورش بروند. گاو و بزکوهی و غزال و قوچ و سایر شاخدارها راه افتادند. گاو نر وحشی و غول پیکری هم به جمع آنها پیوست؛ اما چند قدم آن‌ورتر چشمش به چند حلزون کوچک افتاد که به سرعت روی زمین می‌خزیدند. جلو رفت و پرسید: «شما کجا می‌روید؟» گفتند: «شاه، شاخدارها را احضار کرده!» گاو وحشی خنده‌اش گرفت، پشت کرد و تپاله‌ای روی آنها انداخت و گفت: «حلزون هم می‌گوید من شاخدارم!»

۷۶۹. لَشِ دِلَهْ گِل، هَمون لَشِ بَ کِنَه.

laš-e dāle-ye gəl, hamun laš-e be kənnə.

معنی: گُلِ لجنزار، بوی لجن می‌دهد.

موارد: اگر شخصی بخواهد با خانواده‌ای وصلت یا دوستی و مشارکت و معاشرت کند که برخلاف حسن ظاهر، تربیتی درست نداشته باشند، دیگران برای تحذیر او این مثل را می‌زنند.

یادآور این حدیث نبوی است: «ایاکم خضرء الدمن...: از گُلِ روییده در لجنزار پرهیزید.» پرسیدند: «یا رسول‌الله، گُلِ لجنزار چیست؟» فرمود: «گلی که از مزبله بروید؛ یعنی با آدمیان بی‌اصل و نسب و خاندان فاسد وصلت نکنید.»

۷۷۰. لشکر بی‌مرگ نَوَنَه.

laškar bi marg navunə.

معنی: لشکر بی‌مرگ نمی‌شود.

موارد: معمولاً انجام هر کاری آمیخته با سختی و احیاناً مقداری ضایعات است؛ مثلاً در کشاورزی گرچه منافع بسیاری نهفته است، ولی به دست آوردن محصول خواهی‌نخواهی مقداری ضایعات به همراه دارد. همین‌طور است احوال سپاهی پیروزمند در جنگ و دفاع که ناگزیر تعدادی تلفات خواهد داشت.

۷۷۱. لَمَر گینی، شونک پینه کِنِی؟

lammar gini, šunak pina kənni?

معنی: از دامن می‌بُری به شانه وصله می‌زنی؟ (در خراب کردن چیزی برای ترمیم چیز دیگر می‌آید.)

موارد: اگر کسی برای تعمیر یا اصلاح چیز خرابی، وسیله سالمی را خراب کند، این مثل را می‌زنند. مثلاً ضبط صوتی را خراب کند و با وسایل آن رادیویی را درست کند.

۷۷۲. لَمپایِ بِن تَارِیکِ هَسَّه.

lampā-ye bən tārik hassə.

معنی: زیر لامپا تاریک است. (در وصف عالم بی‌عمل می‌آید)
 موارد: اگر شخص عالمی به دیگران بهره‌ها برساند و خودش از علمش بی‌نصیب باشد؛ مثلاً دیگران را موعظه کند و خود یا یکی از نزدیکانش خلاف آن عمل نماید، مردم این مثل را درباره‌اش می‌زنند که او همچون چراغی است که به دیگران نور می‌رساند، اما زیر خودش تاریک است.

تبرستان
 www.tabarestan.info

۷۷۳. لُوجو اِلّه.

luču ellə.

معنی: لوچه می‌گذارد (چوب لای چرخ می‌گذارد).
 موارد: (۱) اگر کسی برای خرید چیزی، قیمت بیشتر از عرف و معمول بدهد، این کنایه استفاده می‌شود.

(۲) اگر پدر و مادری هنگام شوهر دادن دخترشان، مخارج زیادی برای خانواده داماد بتراشند، از این کنایه استفاده می‌شود.

توضیح: در بعضی از نقاط مازندران افراد ثروتمند در عروسی فرزندشان مراسم لوچو (کشتی سنتی مازندران) برگزار می‌کنند. به این ترتیب که چوبی ۲-۳ متری را در زمین فرو می‌کنند و یک قواره فاستونی بر فراز آن می‌گذارند. یا گوسفندی به پای چوب می‌بندند و از کشتی‌گیران دعوت می‌نمایند که با هم مبارزه کنند. چون جشن عروسی در مازندران (خصوصاً اگر داماد یا عروس از خانواده‌ای متمول باشد) چندین روز طول می‌کشد، مراسم کشتی نیز چندین روز ادامه می‌یابد و کشتی‌گیران محله‌ها و مناطق دیگر هم برای زورآزمایی به آنجا می‌روند و با هم به رقابت می‌پردازند. در این میان برخی از تماشاگران با افزودن هدایایی در پای چوب، مبلغ جایزه را بالاتر می‌برند، تا اینکه در شب آخر عروسی، تمام آنها را به کسی که از همه کشتی‌گیران برده است، اهدا می‌کنند. از این رو درباره کسانی که بر هزینه عروسی یا بهای چیزی می‌افزایند، این مثل را به کار می‌برند.

۷۷۴. لوزَن گو دَنپوشه.

lu-zan-ə gu danibušə.

معنی: گاوِ لگدن هرگز نباشد. (درباره آدم بی‌فایده و خاصیت می‌آید)
 موارد: اگر کسی با وجود داشتن توان مالی و جسمی از کمک به دیگران خودداری ورزد و بلکه احياناً زبانی هم به آنها برساند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند که او همچون گاوِ است که چون بخواهند شیرش را بدوشند، با لگدن پیاپی، مانع می‌شود و نتیجتاً شیرش را از بین می‌برد.

۷۷۵. لوشه آوزون بیه.

lušə āvəzun bayyə.

معنی: لب و لوجه‌اش آویزان شد. (در بیان سرخوردگی کسی می‌آید)
 موارد: اگر کسی به نتیجه و هدف مورد انتظارش نرسد و افسرده و سرخورده شود، این وصف در موردش به کار می‌رود.

۷۷۶. لوشه دَیه که دَنون بِمُو.

lušə dayyə ke dānnun bemu.

معنی: لب بود که دندان آمد.
 موارد: اگر کسی قبلاً در کاری مشغول بود و تجربه‌هایی در آن کسب کرد و دیگری بیاید و بخواهد دستوراتی به او بدهد، این مثل را می‌زنند.

۷۷۷. لُوله رِ دَرَنیج، اون وَقت انجیل دار لُو بُور.

lulə rə darʔij, un vaqt anjil dār lu bur.

معنی: اول سبد رابه دست یا گردن بیاویز، آن وقت از درخت انجیر بالا برو. (در بیان تهیه مقدمات می‌آید)

موارد: اگر کسی بدون فراهم کردن مقدمات بخواهد شروع به کاری کند، دیگران با بیان این

مثل، به او یاد آور می‌شوند که نخست باید مقدمات کار را فراهم کنی.

۷۷۸. لینگ رِ تورِ دَمِ هِدا.

ling rə tur-e dam hədā.

معنی: پا را جلوی تبر گذاشت. (در نقد از منکر شدن کسی می‌آید)

موارد: اگر شخصی کاری را که کرده یا حرفی را که زده، انکار کند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۷۹. لینگ رِ دَاج (دهاج) دِلِه هاکِرده.

ling rə dəāj (dəhāj) dələ hākərdə.

معنی: پا را در لحاف کرد. (در وصف پررویی کسی می‌آید)

موارد: چون کسی از شخصی محبت ببیند و با پررویی توقعات زیاد داشته باشد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۷۸۰. لینگ شُون و دِل نَشونه.

ling šun-o, dəl našunə.

معنی: پا می‌رود و دل نمی‌رود. (در بیان انجام کار اجباری می‌آید)

موارد: اگر کسی خلاف میلش مجبور به انجام کاری یا رفتن به جایی بشود، در توصیف حال خود این مثل را به کار می‌برد.

۷۸۱. مارِ بتیم گو کِلومِه.

mār-e bətim gu kélum-ə.

معنی: شکم مادر، طویله گاو است! (در توصیه به اتحاد می آید)
موارد: اگر کسی بخواهد بین برادران و خواهرانی که از دو مادر هستند، اختلافی بیندازد یا تبعیضی میانشان قائل شود، بزرگترها این مثل را می زنند که یعنی اصل، پدر شماس است که یکی است و شکم مادر مثل آخور گاو و گوسفند است و اهمیتی چندان ندارد.

۷۸۲. مارِ دل به وَچِه نو، وَچِه دل به وِریگ.

mār-e dāl bə vačə u, vačə-e dāl bə vərg.

معنی: مادر دلش به بچه است، بچه دلش به گرگ است. (در نقد از کم توجهی فرزند به مادر می آید)

موارد: اگر فرزندی نسبت به مادرش کم توجه باشد، یا درحالی که مادر به خاطر مثلاً دیر کردن او دچار تشویش و نگرانی شده باشد و بعد معلوم شود که فرزند سرگرم بازی یا تفریح بوده، این مثل به کار برده می شود.

۷۸۳. مار که خُرده مار بیّه، پَر وُونه کلِ پَر.

mār ke xordə mār bayyə per voone kalə per.

معنی: مادر که شد نامادری، پدر هم می‌شود ناپدری!

موارد: این مثل در اندوه و غم بی‌مادری می‌آید که اغلب پدرها تحت تأثیر زن خود قرار می‌گیرند و چون زن دوم اغلب با بچه نامادرانه و بدرفتاری می‌کند، پدر هم مهر پدری را فراموش می‌کند.

۷۸۴. مارِ مردنی و غمِ خردنی.

mār mærdani o qam xərdani.

معنی: هر وقت باشد، بالاخره مادر خواهد مرد و غمش را باید خورد.

موارد: اگر کسی با مسامحه و تعلل از انجام به موقع کاری سر باز زند، دیگران با بیان این مثل به او می‌فهمانند که به هر حال باید این کار را بکنی؛ بنابراین هرچه زودتر، بهتر.

۷۸۵. مار و وَرِه بَینه.

mār o varə baynə.

معنی: مادر و بره شدند.

موارد: در توصیف گریه و زاری می‌آید.

توضیح: چوپانان پس از دوشیدن گوسفندان، بره‌ها را در میان گله‌رها می‌کنند. هر بره باید با بی‌ع، مادرش را متوجه خود کند. این صحنه را که غوغایی از بی‌ع بره و میش است، به زبان محلی «مار و وَرِه» می‌گویند. از همین‌رو عزاخانه‌ای را که صدای بانگ و فریادی فراتر از حد معمول از آن بلند می‌شود، این‌گونه توصیفش می‌کنند.

۷۸۶. ماسِ پلیکا زنِ زَر نَوَنه.

mās-sə pəlikā zan-e zar navunə.

معنی: کوزه کوچک ماست، طلای عروس نمی‌شود. (در عدم تناسب دو چیز یا کار می‌آید)
موارد: اگر کسی بخواهد با پولی اندک، چیزی گرانبها بخرد، یا با فراهم آوردن یک دهم هزینه ساخت و ساز، شروع به بنایی کند، دیگران این مثل را می‌زنند.

توضیح: در روستاهای آمل (و پیشتر در خود آمل نیز) رسم بود که پس از مراسم «بله‌برون» خانواده داماد مبلغی به خانواده عروس می‌پرداخت تا لوازم جهیزیه را تهیه کنند. به این پول «زر: طلا» می‌گفتند. امروزه خیلی از خانواده‌ها به جای این کار، برای عروس رخت و لباس و زیورآلات می‌خرند با این حساب اگر کسی با داشتن مالی اندک، خیال زن گرفتن به سرش بیفتد، دیگران این مثل را برایش به کار می‌برند.

۷۸۷. ماس رِ بَشَنِيَه.

mās rə bašənniye.

معنی: ماست را ریخت.

موارد: اگر کسی به قصد انجام کاری مثبت، اتفاقاً آن را بدتر کند، دیگران از این کنایه استفاده می‌کنند که یعنی کار را خراب کرد.

۷۸۸. ماس مایه نَینه.

mās māye nayne.

معنی: ماست مایه نمی‌گیرد (ماست نمی‌بندد).

موارد: اگر کدورت و دلخوری دو نفر از هم زیاد باشد، یا چند نفر شدیداً به منازعه با هم بپردازند، دیگران این مثل را به کار می‌برند که همان‌طور که شیر تا وقتی داغ است، مایه نمی‌گیرد، آتش کدورت و نزاع اینها هم به قدری داغ است که به دیگران اجازه پادرمیانی نمی‌دهد.

۷۸۹. ماش و مَرَجی نَپَچَنِه.

māš o marji napəjənə.

معنی: ماش و عدس را با هم نمی‌پزند.

موارد: اگر دو نفر که روش و مرامشان با یکدیگر مغایر است، با هم شریک یا همسایه یا همسفر شوند، دیگران با بیان این مثل می‌خواهند بگویند که آب این دو نفر در یک جو

نمی‌رود و تفاهم و سازش برقرار نخواهد شد.

۷۹۰. ماشه که کِلِه بورده، گناهکار باخبره.

māše ke kələ burda, gənahkār bā-xabərə.

معنی: انبر که به اجاق رفت، گناهکار باخبر می‌شود.

موارد: در گذشته یکی از راههای مجازات یا به اقرار آوردن خطا کار، داغ کردن بود؛ از این رو وقتی که در مجلسی صحبت از اموال مسروقه یا خیانت شود، شخص سارق یا خائن رنگ می‌بازد و یا خودش را جمع و جور می‌کند، و بدین ترتیب معلوم می‌شود که چه کسی مرتکب خطا شده است.

۷۹۱. مال آتا شو، آسب آتا تو.

māl attā šu, asb attā tu.

معنی: مال در یک شب و اسب با یک تب از دست می‌رود. (در بی‌وفایی دنیا می‌آید)
موارد: این مثل در بیان ناپایداری مال و منال و تندروستی ذکر می‌شود. یادآور این بیت سعدی است:
بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را به شبی برند و این را به تبی

۷۹۲. مال به کر، منتِ آی چیسِر (چپسه)؟

māl bə kərə, mənənat ay čiser(h)?

معنی: مال^۱ به کرایه است، منت دیگر برای چیست؟
موارد: اگر کسی چیزی به دیگری بفروشد یا کرایه دهد، یا کار بکند و مزد بگیرد و در عین حال بخواهد به طرف منت بگذارد، این مثل را می‌زنند.

۷۹۳. مال که شِ صِحابِ رِ نشنوسِنه، وِ رِ یال وِ دِمِ هاکنَن.

māl ke še sehāb rə nəšnusenə, ve rə yāl o dəm hākenan.

معنی: مال که صاحبش را نمی‌شناسد، یال و دمش را باید برید. (در بیان مجازات نمک‌شناسها می‌آید)

موارد: هرگاه کسی محبت‌های دیگران را به ناسپاسی و بدی پاسخ دهد، این مثل به کار برده می‌شود.

۷۹۴. مالِ مصطفیٰ علی ر حرامه؟

māl-e- mestafā ali rā harāmə?

معنی: مالِ مُصطفیٰ (ص) بر علی (ع) حرام است؟

موارد: اگر حق و حقوق کسی را نپردازند و یا چون بخواد سهم‌الارثش را بگیرد، مورد تعرض دیگران واقع شود، این مثل را می‌زنند.

۷۹۵. ماهِ رمزون به همِ همِ دَکِته.

mah ramzun bə hēm hēm dakəta.

معنی: ماهِ رمضان به هُم هُم افتاد. (در بیان نزدیک بودن پایان کار می‌آید)

موارد: هرگاه کاری رو به اتمام باشد، دیگران برای ترغیب و تشویق کارگران این مثل را می‌زنند که یعنی پایان کار نزدیک شده است.

توضیح: از نهم ماه رمضان به بعد، یعنی دهم، یازدهم، دوازدهم و... روزها «هُم هُم» دارد و این در وقتی است که تقریباً مردم به روزه گرفتن عادت کرده‌اند و سختی اولیه از بین رفته است.

۷۹۶. ماهیِ دریو دله، جفتی چَن؟

māhi dāryu dālə, jəfti čan?

معنی: ماهی در دریا، جفتی چند؟ (در توصیف برخی معاملات می‌آید)

موارد: اگر کسی بخواد جنسی را ندیده بخرد یا به کسی بفروشد، طرف این مثل را به کار می‌برد که چگونه می‌شود ماهی صید نشده را قیمت گذاشت؟

۷۹۷. ماهی نَر نَوُوشِه!

māhi nar navušə!

معنی: ماهی نر نباشد! (در نقد فرد ریاکار می‌آید)

موارد: اگر فرد فاسدی تظاهر به نیکوکاری و پرهیزکاری نماید، دیگران این مثل را می‌زنند.

توضیح: می‌گویند روزی، روزگاری مردی از دوست ماهیگیرش یک ماهی سفید خرید و به خانه برد و به زنش گفت: «این را بپز تا شب بخوریم». زن ماهی را گرفت و گفت: «بینم، نکند این ماهی نر باشد!» مرد حیرت کرد و پرسید: «مگر نر باشد چه می‌شود؟» زن فریادی کشید و گفت: «چه می‌گویی؟ ماهی نر مگر نامحرم نیست؟ من که دست نمی‌زنم». مرد کمی فکر کرد و گفت: «من آخر چطور می‌توانم نر یا ماده بودن ماهی را تشخیص بدهم؟» زن گفت: «برو پیش همان کس که ماهی را از او خریده‌ای تا حقیقت معلوم شود». مرد گفت: «الان خسته‌ام و تا روستای ماهیگیر، نصف روز راه است». زن گفت: «عیبی ندارد، شب را همان جا بمان». زن آنقدر گفت و گفت تا مرد بیچاره عاصی شد و به روستای دوستش برگشت و از او پرسید: «برادر، آن ماهی که از تو خریدم، نر بود یا ماده؟» ماهیگیر گفت: «این دیگر چه پرسشی است که می‌کنی؟» مرد ماجرا را گفت و توضیح داد که: «همسر من بسیار پرهیزگار و محتاطی است و از خدا می‌ترسد که دست به ماهی نر بزند و...» ماهیگیر سرد و گرم چشیده روزگار بنا کرد به خندیدن و گفت: «ای دل غافل چه نشسته‌ای که زنت فاسق دارد و تو را دنبال نخودسیاه فرستاده تا خانه خالی از اغیار باشد و...» مرد تکانی خورد و گفت: «این چه تهمتی است که به زن باتقوای من می‌زنی؟» دوستش گفت: «برادر عصبانی نشو، من این مطلب را برای تو روشن می‌کنم و با تو شرط می‌بندم که زنت درستکار نیست». مرد با ناراحتی قبول کرد و ماهیگیر گفت: «پس باید به هرچه می‌گویم، عمل کنی». «گفت: باشد».

ماهیگیر رفت و لباسی مندرس پوشید و همیانی برداشت و با دوستش راهی روستای او شدند. هوا کاملاً تاریک شده بود که آنها به مقصد رسیدند. ماهیگیر گفت: «از راهی که کسی ما را نبیند، مرا به خانه‌ات برسان». مرد از راه پشت خانه او را راهنمایی کرد و در ورودی را نشان داد. ماهیگیر گفت: «تو خودت را پشت این درخت بزرگ مخفی کن و من هر جوری شده، داخل خانه می‌روم، اما هر وقت با سنگ آتش‌زنه علامت دادم، فوراً خودت را به من برسان».

صاحب خانه پذیرفت و زیر درخت پنهان شد.

مرد ماهیگیر دوری در باغ زد و از راه اصلی به در خانه آمد و گفت: «صاحب خانه، برای رضای خدا و رسول یک امشب به من جا و غذا بدهید که من از سرما تلف می‌شوم». چند بار که گفت، زن خانه فریاد زد: «برو جای دیگر، ما جا نداریم» مرد با عجز و لابه گفت: «من مردی فقیر و کور هستم و چشمم جایی را نمی‌بیند، یک امشب را به من رحم کنید». در این وقت مردی که داخل خانه بود، به زن گفت: «بابا حالا راهش بده، بگذار در تویله (طویله) بخوابد». زن تسلیم شد به مرد فقیر گفت: «پاهایت را بشوی و بیا بالا». ماهیگیر پاهایش را شست و درحالی که بلندبلند دعا می‌کرد و ضمناً با چشمان نیمه‌باز اطراف را می‌پایید وارد اتاق شد و دید بله زن پرهیزگار لباس زیبایی به تن کرده و با سر و صورتی آراسته در کنار مرد نشسته و گل می‌گوید و گل می‌شنود. وقت شام هم که شد، زن ماهی بریان و مرغ و کره سر سفره چید و چند لقمه‌ای هم به درویش دادند و گفتند: «وقتی خوردی، برو در آن اتاقی که گوساله بسته است، بخواب». ماهیگیر به سرعت غذایش را خورد و لحافی مندرس گرفت و راهی آن اتاق شد. چند لحظه‌ای هم صبر کرد تا آنها شامشان را بخورند و چراغ را خاموش کنند. در این وقت آهسته دم در رفت و سنگ آتش‌زنه را چند بار به هم زد و با به هوا رفتن جرقه، صاحب خانه فوراً خودش را به او رسانید و هر دو بی‌درنگ وارد اتاق شدند. با روشن شدن چراغ چیزی را که مرد بیچاره تصورش را هم نمی‌کرد، به چشم دید. با داد و فریاد آنها، همسایه‌ها سر رسیدند و پرده از ریاکاری زن نادرست برداشته شد و او و رفیقش را به دست محکمه عدل سپردند.

از آن به بعد مردم با دیدن فرد متظاهری که دم از تقوا و پارسایی می‌زند، یاد این حکایت می‌افتند و تمسخرکنان می‌گویند: «ماهی نر نباشد؟!»

خَلِه تسبی او کُشته.

۷۹۸. مِ بارِ رِ نِیت، سَر بار چه وُونی؟

me bār rə nəʔit, sar-bār čə vuni?

معنی: بار را که از دوشم بر نمی‌داری، سر بارم چرا می‌شوی؟

موارد: اگر کسی نه تنها مددکار مردم نباشد، بلکه با زخم زبان و... بیشتر آنها را آزرده کند،

دیگران این سؤال را از او می‌کنند. یادآور این شعر باباطاهر است:

تو که نوشم نه‌ای، نیشم چرایی؟ تو که خویشم نه‌ای، پیشم چرایی؟
تو که مرهم نه‌ای زخم دلم را نمک پاش دل ریشم چرایی؟

۷۹۹. م بسا ته ایمامزاده، م کمر ر زَنه!

me bəsātə emāmzādə, me kamar rə zannə!

معنی: امامزاده‌ای را که ساختم، کمر خودم را می‌زند. (دن نقد از ناسپاسی عده‌ای می‌آید)

موارد: اگر شخصی با تلاش و کوشش کسی را به مقامی برساند، ولی آن شخص به جای سپاسگزاری و قدردانی، علیه او برخیزد و یا موجب آزار و اذیت او شود، این مثل به کار برده می‌شود.

۸۰۰. مثل زوما زن مارِ گو چرخ دَره.^۱

məsl-e zumā zan mār-e gu čarx darə.

معنی: مثل اینکه داماد دنبال گاو گمشده مادرزنش می‌گردد. (در بیان کم‌کاری و تعلل کسی می‌آید)

موارد: اگر کسی در کار کردن سست و بی‌حال باشد و دل به کار ندهد، این مثل را درباره‌اش استفاده می‌کنند.

۸۰۱. مثل گرچک چنیکا ر بَیته.

məsl-e karčək čənikā rə baytə.

معنی: مثل غراب، جوجه ریز را گرفت.

موارد: چون در کشتی، یکی بدون زحمت دیگری را ضربه فنی کند و به زمین بزند و یا چیزی سنگین را به راحتی بلند کند، این کنایه را در موردش به کار می‌برند.

۱. بعضی‌ها می‌گویند: مثل زوما زن مار کابر دَره. مثل اینکه داماد به کمک مادرزنش رفته است.

۸۰۲. مجیله شِ چیه که ونه کله پاچه بوشه؟

məjilə še čiyə ke vone kallə pāčé bušə?

معنی: مورچه خودش چی هست که کله پاچه‌اش باشد؟

موارد: در برخی مواقع که کمک‌رسانی همگانی ضروری می‌شود، اگر از شخص کم‌درآمدی، درخواست یاری بیشتر بشود، این مثل به کار برده می‌شود.

تبرستان

۸۰۳. مجیله شِ دور چَرخ گینه، گینه دنیا همین آنه شره.

məjilə še dur čarx ginə, ginə dēnyā hamin annə šarə.

معنی: مورچه به دور خود می‌چرخد و می‌گوید: دنیا همین اندازه است.

موارد: اگر کوتاه‌نظری با اندک سوادش خود را ملا بداند و یا زورمندی فقط خود را ببیند، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

۸۰۴. مِ دَسْ نمک شوری ناینه.

me dass'e nəmak šuri naynə.

معنی: نمک دستم شوری ندارد. (در تأسف از حق‌نشناسی مردم می‌آید)

موارد: اگر کسی از افرادی که به آنها محبت و یاری کرده، ناسپاسی ببیند، این کنایه را به کار می‌برد.

۸۰۵. مِ دُو، بهتر از همسایه مائه.

me du behtar az hamsāye-e māssə.

معنی: دوغ خودم بهتر از ماست همسایه است. (در بیان داشتن عزت نفس می‌آید)

موارد: اشخاص کریم‌النفس و مستغنی که نان خالی خود را بر غذای لذیذ دیگران که منتی را در پی دارد، ترجیح می‌دهند، این مثل را می‌زنند.

۸۰۶. مردِ رِ غیرتِ کِشَنُو، مالِ رِ سرباری.

mard rə qeyrat kəšen-o, māl rə sarbāari.

معنی: مرد را غیرت می‌گشود و حیوانِ بارکش را اضافه‌بار.

موارد: این مثل را درباره افراد غیرتمندی می‌زنند که برای صیانت از ناموس و شرف و حل مشکلات زندگی، از جان مایه می‌گذارند.

۸۰۷. مرد رِ کش نَرَو.

mard rə kəš nazu.

معنی: هنوز به مرد نشاشیده.

موارد: آدم ستمگر تا زمانی که دیگران برای تحمل زورگوئی‌های او شانه خم می‌کنند، ظلم می‌کند؛ اما اگر یک بار با فردی قویتر از خودش برخورد کند، حساب‌کار دستش می‌آید. توضیح: می‌گویند پسرک لوسی بود که به طرف هر کس که از کوچه‌شان می‌گذشت، ادرار می‌کرد و لباسشان را نجس می‌ساخت تا اینکه روزی مرد دلاوری را نجس کرد و با خوردن یک سیلی محکم از او، دست از کارش برداشت.

۸۰۸. مردِ سیمکا هفت سال پَچِنِه.

mard-e simkā haft sāl pajənə.

معنی: دُمِل مرد هفت سال می‌پزد. (در بیان انتقامجویی می‌آید)

موارد: اگر کسی به مردی اجحاف کند یا حقش را ضایع نماید و او در آن زمان توان احقاق حق یا پاسخگویی نداشته باشد، دیگران با ذکر این مثل به فرد زورگو هشدار می‌دهند که: هر وقت که باشد، او انتقامش را از تو خواهد گرفت.

۸۰۹. مَرَدَمِ سفره سَر، نَتَوْنَه اَتّی ر بَوینِه.

mardəm-e səfrə sar, natunnə atti rə bavinə.

معنی: سر سفره مردم، نمی‌تواند دیگری را ببیند. (در توصیف افراد خسیس و حسود می‌آید)

موارد: این مثل درباره افراد خسیس و حسود می‌آید که نه تنها خود کمکی به مردم نمی‌کنند،

بلکه از کمک کردن دیگران هم آزرده خاطر می‌شوند.
تا حدودی برابر است با: مهمان چشم دیدن مهمان را ندارد.

۸۱۰. مردم وَچه دوشِ برار نَوَنه.

mardəm-e vačə duš-e bərār navunə.

معنی: بچه مردم [همپایه] شانه برادر نمی‌شود. (در نقد انتظار بی‌جا از غریبه‌ها می‌آید)
موارد: در روزگار سختی و تنگی هیچ کس مثل برادر به یاری انسان نمی‌آید؛ لذا جهان‌دیدگان این ضرب‌المثل را می‌زنند تا هر کس قدر برادرش را بداند: زیوا کمک مردم غریبه هیچ‌گاه به پای یاری برادر نمی‌رسد.

۸۱۱. مرزِ بَیتِه زمینِ کدخدائه.

marz baytə zamin-e kad-xəḏāʔə.

معنی: کدخدای زمین آماده شده است. (دربارهٔ تن‌پروران می‌آید)
موارد: این مثل را در مورد افراد مفتخوری به کار می‌برند که می‌خواهند بدون هیچ رنج و تلاشی از حاصل زحمات دیگران استفاده کنند.

۸۱۲. مرسِ رِ قَلی گینه؛ اما دلِ رِ قَلی نینه.

mərs rə qali ginə, ammā dəl rə qali naynə.

معنی: مس قلع می‌گیرد؛ اما دل قلع نمی‌گیرد. (درباره سیاه‌دلان می‌آید)
موارد: این مثل را درباره افراد تیره‌دل به کار می‌برند که پند و موعظه هیچ تأثیری برایشان ندارد؛ به عبارت دیگر قلب آنها چنان به خاطر گناه سیاه شده که نور اندرز و تنبّه در آن راه ندارد. ضرب‌المثل مذکور همچنین متضمن این نکته نیز هست که رفع کدورت دل و تیرگی باطن تنها از راه استغفار ممکن است نه چیز دیگری مثل قلع و غیره که برای سفید کردن مس به کار برده می‌شود. یادآور این بیت سعدی است:

بر سیه دل چه سود گفتن و عظ؟ نرود میخ آهنین بر سنگ

۸۱۳. مرده شور مگه ضامنِ قیامتَه؟

mərda šur maqe zāmən-e qiyāmatə?

معنی: مرده شور مگر ضامن قیامت است؟ (در جواب توقع بی‌جا می‌آید)

موارد: ۱) اگر کسی کالایی بخرد و آن را تباه کند و بعد از فروشنده گله نماید، فروشنده این مثل را می‌زند.

۲) اگر کسی مشکلاتی برایش پیش بیاید و از راهنمایی دیگری نتواند به خوبی

استفاده کند و تازه از آنها متوقع و یا گلایه‌مند باشد، آنها این مثل را می‌زنند که یعنی

مگر ما ضامن مشکلی هستیم که توبه وجود آورده‌ای؟

برابر: مرده شور مگر ضامن گوره؟

۸۱۴. مِرس نَبیو، طَلا قِیمَت نَاشته.

mərs naybu, talā qeymat naštə.

معنی: اگر مرس نبود، طلا قیمت نداشت.

موارد: معمولاً ارزش هر چیز آن وقتی معلوم می‌شود که با ضدش سنجیده شود؛ مثلاً بیماری با

تندرستی، دانایی با نادانی، جوانمردی با بی‌مروتی و... در این مواقع است که مثل فوق

کاربرد پیدا می‌کند.

نظامی گنجوی گوید:

اگر خار و خشک در ره نباشد گل و شمشاد را قیمت چه باشد؟

۸۱۵. مریض که حکیم ر مِهْرَوُن بَدِیه، ترش آش میل کَنه.

mariz ke hakim rə mehravun badiyə, təršə āš meyl kənnə.

معنی: مریض که پزشک را مهربان ببیند، آش ترش هوس می‌کند. (در توصیف افراد

کم‌ظرفیت می‌آید)

موارد: خیلی از افراد کم‌ظرفیت با دیدن احترام و مهربانی از کسی، پرتوقع می‌شوند و

خواسته‌های گوناگون پیدا می‌کنند، در این موارد این مثل به کار برده می‌شود.

۸۱۶. مریض که شفاغه، حکیم سر راهه.

mariz ke šafāʔə, hakim sar-e rāhə.

معنی: بیماری که قرار است شفا یابد، پزشکش را هم سر راه می‌بیند.
موارد: اگر برای کاری همه وسایل به راحتی فراهم شود و یا کسی که آدم کاری با او دارد، خودش به سراغ طرف بیاید، این مثل زده می‌شود.

۸۱۷. مریم جانِ مریم، نا بتۆمە تِ ر بَدِین، نا بتۆمە بی ت دِین.

maryam jān-e maryam, nā batummə tə rə badiyan, nā batummə bi tə dayyan.

معنی: مریم، ای جانِ مریم! نه می‌توانم تو را ببینم، نه می‌توانم بی تو بمانم. (درباره افراد دمدمی مزاج می‌آید)
موارد: این مثل درباره افرادی به کار برده می‌شود که خُلق و خوی ثابتی ندارند، گاه دوست جانی می‌شوند و گاه می‌بُرند، گاه سازگارند و گاه مخالف و خلاصه گاهی نوشند و گاهی نیش.

۸۱۸. مَزِیرِ بی مَزّو، گوئی کره.

məzzir-e bi məz-zo, gu-e bi kerə.

معنی: مزدور بی مزد و گاو بی کرایه. (در وصف رنج بی‌گنج می‌آید)
موارد: چون کسی برای کاری اقدام کند و چیزی هم خرج نماید، اما سودی از آن نیابد، این کنایه را به کار می‌برد که یعنی مدتی زحمت کشیدم اما مثل کارگر بی‌مزد و گاوی که مجانی زمین را شخم می‌زند، شدم.

۸۱۹. مَس چۆنە سِسِ رِ چیه؟

mas čunnə səs rə čiyə?

معنی: آدم مرفه و سرمست از حال ضعیف نیازمند چه خبر دارد؟ (در بی‌خبری اغنیا از

وضع فقر می‌آید)

موارد: این مثل درباره بی‌اطلاعی ثروتمندان از وضعیت فقر می‌آید.

۸۲۰. م سر ر بَوین، م سِ کلا بَئوج.

me sar rə bavin, me se kələ ba'uj.

معنی: سرم را ببین و برایم کلاه بدوز. (در بیان لزوم تناسب میان توقع و امکانات می‌آید)

موارد: ۱) اگر زنی توقعهای زیادی از شوهرش داشته باشد، با ذکر این مثل می‌خواهد بگوید که به قدر وسع از من انتظار داشته باش. همین طور اگر کسی چندین کالا برای فروش به دیگری عرضه کند، خریدار این مثل را به کار می‌برد.

۲) این مثل بیشتر در وقت تعیین مراسم و مخارج عروسی، از طرف پدر داماد خطاب به پدر عروس به کار برده می‌شود که یعنی با در نظر گرفتن توانایی من، خرج تراشی کنید.

۸۲۱. مَسَّک - تَلِی بَیّه.

massak-tali bayyə.

معنی: تیغ چسبناک شد.

موارد: این کنایه را در مورد افراد سمج که برای کارشان مرتباً پایپیچ دیگران می‌شوند، به کار می‌برند.

۸۲۲. مَشْتِی مِصْطَفَای اَو نَدِی کرباس.

mašti məstafā-ye u nadi karbas.

معنی: مشهدی مصطفایی که مانند کرباس آب ندیده است.

موارد: اگر کسی از روی ریا خود را ظاهرالصلاح نشان دهد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

شرح: چون در زمان گذشته باند و گاز استریل شده برای زخم‌بندی موجود نبود، کرباس آب‌نندیده را روی زخم می‌بستند که نسبتاً بهداشتی بود و لذا مردم ریاکار را به چنین کرباسی تشبیه می‌کردند.

۸۲۳. مِص مِص چه کُنی، یکباره بَوِ مِصطَفی.

məs məs çe kənni, yekbāre baʔu məstafā.

معنی: مِص مِص چرا می‌کُنی، یکباره بگو مِصطَفی. (در نهی از دودلی می‌آید)
موارد: اگر کسی در بیان حرفی مردد باشد یا نتواند آن را صریح و قاطع بگوید، مخاطب با ذکر این مثل می‌گوید تردید و دودلی یا معماگویی و کنایه را کنار بگذار و اصل مطلب را بگو.

۸۲۴. مِفت بو، کِفت بو.

məft bu, kəft bu.

معنی: مِفت باشد، کوفت باشد.^۱ (در وصف مفت خوری می‌آید)
موارد: این مثل را در وصف افراد مفت خوری به کار می‌برند که کاری به نوع و جنس چیزها ندارند، بلکه فقط مفت بودنشان برای آنها مهم است.

۸۲۵. مِفت و صَرّافی؟

məft o sarrāfi?

معنی: مال مفت و اضافه‌خواهی؟ (در مزمت پرتوقعی می‌آید)
موارد: اگر به شخصی کمک شود، اما او آن را اندک بداند و توقع یاری بیشتری داشته باشد، این سؤال را از او می‌پرسند.

۸۲۶. مِ کلا لو ناینه؟

me kələ lu nāynə?

معنی: مگر کلاه من لبه ندارد؟

موارد: چون شخصی کاری یا راهی را به دیگری پیشنهاد کند، اما او نپذیرد و بعد معلوم شود که راه درست همان بوده که او گفته، و لذا همان طریق را در پیش بگیرد، شخص پیشنهاددهنده این مثل را می‌زند که یعنی تو برای من اهمیتی قائل نیستی.

۸۲۷. م کینگ ر مگه اسکینه جا بکنینه؟

me king rə mage əskinə-e jā bakənəssənə?

معنی: کونم را مگر با اسکنه کنده‌اند؟

موارد: اگر در خانه یا کارگاهی اکثر کارها را به یک نفر محول کنند، آن شخص از فرط خستگی و از روی گلايه این کنایه را به کار می‌برد که یعنی من با شما چه فرقی در کار کردن دارم؟

۸۲۸. مگه او بیارده پیتۀ وا بیارده کنگله؟

mage u biyardə pite-ye vā biyardə kangel-mə?

معنی: مگر من هیزم پوسیده آب آورده، یا کنگر باد آورده هستم؟

موارد: اگر شخصی را تحقیر کنند و یا کاری را به او پیشنهاد نمایند که شایسته او نباشد، او این مثل را می‌زند.

۸۲۹. مگه من بشکسۀ پلِ اجاره دارمه؟

mage mən bəškassə pəl-e ejārə - dār-mə?

معنی: مگر من اجاره‌دارِ پلِ شکسته هستم؟ (در بازخواست از غیر مسئول می‌آید)

موارد: اگر سانه‌ای رخ دهد و کسی که مسئول نیست، مورد بازخواست قرار بگیرد، او این مثل را می‌زند.

۸۳۰. مِلاکه مفت بیه، گننه: «بامشی کتۀ سر خط هاکن!»

məllā ke məft bayyə, gənənə: "bāmsi kətə-e sar xat hākən!"

معنی: دعانویس که مفت شد، می‌گویند: «برای بچه گربه هم دعا بده». (در نقد از توقعات بیش از حد می‌آید)

موارد: اگر کسی به کمک دیگری برود و طرف با توجه به کار مجانی او، بخواهد سوءاستفاده کند و وی را به کارهای متعددی وادارد، دیگران این مثل را در انتقاد از پرتوقعی او می‌زنند.

۸۳۱. مِلا نِخِدی.

məllā nəxədi.

معنی: ملا نخودی.

موارد: این کنایه را در مورد افراد کم‌سواد که قادر به خواندن و نوشتن کامل نیستند، به کار برده می‌برند.

۸۳۲. مَلک خدا تَنگ نِیه، عَلِی لِنِگ لَنگ نِیه.

məlk-e xədə tang niyə, ali-e ling lang niyə.

معنی: مَلک خدا تَنگ نیست، پای عَلِی لَنگ نیست. (در حرمت نگهداشتن کارگران می‌آید)

موارد: اگر کارفرمایی بی‌دلیل نسبت به کارگری زحمتکش بهانه‌گیری کند و یا بر او منت بگذارد، این مثل را از او خواهد شنید: یعنی این‌طور نیست که هیچ جای دیگر برایم کاری پیدا نشود و من هم آدمی نیستم که از کار کردن شانه خالی کنم.

۸۳۳. مِ مال مَگه مِ رِ قَاله؟

me māl mage me rə qāl-ə?

معنی: مال من مگر برای خودم حرف و گفتگوست؟

موارد: (۱) اگر کسی بخواهد از مال خودش استفاده کند یا خیرات نماید و مورد تعرض و انتقاد دیگران واقع شود، این مثل را می‌زند.

(۲) اگر کسی بخواهد مالش را از غاصب پس بگیرد، این مثل را می‌زند.

۸۳۴. مَم مَمّه شو، یادَم بِشو.

mam mamə šu, yādam bešū.

معنی: شبهای گذشته از یادم رفته.

موارد: اگر فردی که در گذشته خطاهایی مرتکب شده بخواهد در برابر کسی که از احوال او آگاهی داشته، ادعای تقوا و پرهیزکاری کند، دیگران این مثل را به کار می‌برند.

۸۳۵. مَن آقا و تِ آقا، خر رِ کی وِینه چرا؟

mən āqā o tē āqā, xar rē ki vaynē čērā?

معنی: من آقا و تو آقا، خر را کی باید به چرا ببرد؟

موارد: اگر در جمعی (خانواده، کارخانه...) هر کس از کار کردن شانه خالی کند و آن را به دیگری واگذارد، بزرگتر جمع این مثل را می‌زند.

۸۳۶. مَن خِسمه کوپِ سر، کوپِ ناخِسنه مِ سر.

mən xəsəmə kub-e sar, kub nāxəsənə me sar.

معنی: من روی حصیر می‌خوابم، اما حصیر روی من نمی‌خوابد. (در نقد از افاده کسی می‌آید)

موارد: اگر فردی با آدمی پایین‌تر از خودش - از نظر فرهنگی یا اجتماعی - ازدواج کند و بعداً بر او منت بگذارد، دیگران این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۸۳۷. مَن گمه حَسَن، تُو گنی رَسَن؟

mən gəmə həsan, tu gəni rəsan?

معنی: من می‌گویم حسن، تو می‌گویی رسن؟

موارد: اگر کسی در قضیه‌ای به قول معروف خودش را به کوچه علی‌چپ بزند، طرف این کنایه

را به کار می‌برد.

۸۳۸. مَن وَلَه پِشْتِ تیرارِمِه که هر گِرَنه آسب نَتَوَنه مِ رِ بِشکَنه.

mən valə pəšt-e tirār-mə ke har gərənə asb natunnə mə rə beškənnə.

معنی: من آن درخت خمیده توتم که هر اسب گر گرفته نمی‌تواند مرا بشکند.

موارد: اگر آزاد مرد دلیری را تهدید کنند، او این عبارت را به کار می‌برد.

برابر است با: من بیدی نیستم که از هر بادی بلرزم.

www.tabarestan.info

۸۳۹. موسِ پاسِ بَیه.

mus-e pās bayyə.

معنی: چوب چپانده در مقعد شد. (در مزاحمت‌های بی‌مورد می‌آید)

موارد: اگر کسی مزاحم کار دیگری شود و یا ناخوانده به خانه کسی برود، درحالی که میزبان

برای امری ضروری باید به جایی برود، این توصیف را در موردش به کار می‌برند.

۸۴۰. موسِ دَنه کوبِ گینه، کوبِ رِ وَینه مسجدِ نذری!

mus denə kub ginə, kub rə vaynə masjed nazri!

معنی: کون می‌دهد، حصیر می‌گیرد، حصیر را نذرانه به مسجد می‌برد.

موارد: اگر کسی بخشی از درآمدش را که از راه خلاف به دست آورده، صرف امور خیریه کند،

این مثل را درباره‌اش می‌زنند؛ مثلاً با پول به دست آمده از احتکار، هزینه تعمیر

مسجدی را به عهده بگیرد!

در روایت دیگر به جای «نذری» می‌گوید: ثوابِ هاکنه (= ثواب بکند).

۸۴۱. موسِ می پَرچین نَوَنه.

mus-e mi parč'in navunə.

معنی: پشم کون پرچین نمی‌شود. (در نقد از صرفه‌جویی بیش از حد می‌آید)

موارد: اگر کسی صرفه‌جویی را به حد خست، بلکه فراتر از آن برساند تا مثلاً با جمع کردن ماهی هزار تومان بتواند خانه‌ای چند میلیونی بخرد، این مثل را یادآورش می‌شوند که یعنی پول آن خانه با جمع کردن این پولها به دست نمی‌آید.

۸۴۲. مَهرِ شِ جَفْتِ رِ دوسِ داینه.

mahr še jəft rə dus dāynə.

معنی: مار جفتش را دوست دارد. (در بیان لزوم مهر و محبت میان همسران می‌آید)
موارد: اگر در دعوی میان زن و شوهر، یکی از آنها بخواهد کار را به جای باریکی برساند، آدمهای اهل صلاح و انصاف با ذکر این مثل می‌خواهند بگویند که مار با وجود آن زهر کشنده که همه را می‌رماند، جفتش را دوست دارد، پس انسان چگونه می‌تواند نسبت به همسرش بی‌مهر و اعتنا باشد؟

۸۴۳. مَهرِ شِ کولِ رِ بَشَنَه، شِ خورِ نَشَنَه.

mahr še kul rə bašənnə, še xu rə našənnə.

معنی: مار پوستش را بیندازد، خلق و خویش را نمی‌اندازد. (در بیان پایداری صفات بد می‌آید)

موارد: مردم بد سرشت و زشت‌خو در هر لباسی که باشند، تغییری در خلق و خویشان ایجاد نمی‌شود، از این رو به مار تشبیه شده‌اند که هر چند وقت یکبار پوستش را می‌اندازد، اما خلق و خویش را که همان نیش زدن باشد، از دست نمی‌دهد. یادآور این شعر معروف است که:

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است

۸۴۴. میچکا کَلَه بَخَرده.

mičkā kallə baxərdə.

معنی: کله گنجشک خورده.

موارد: اگر کسی در مجلس پرحرفی کند، این تعبیر را درباره‌اش به کار می‌برند.

۸۴۵. میر بزرگِ حوضِ او یو، توم وونه.

mir bəzərg-e huz-e u bu, tum vunə.

معنی: آبِ حوضِ میر بزرگ هم باشد، تمام می‌شود.

موارد: اگر کسی در خرج و مخارج زیاده‌روی کند و یا دست از کار بکشد و از میراث و ذخیره بخورد، دیگران این مثل را برایش می‌زنند.

توضیح: میر بزرگ: سید قوام‌الدین مرعشی از حاکمان علوی مازندران است که تربتش در آمل زیارتگاه است. در گذشته در صحن میر قوام‌الدین حوض بزرگی وجود داشت که قبل از ایام محرم از آب رود هراز پُرش می‌کردند. بدین ترتیب هم برای چای و غذای عزاداران آن چند روز آب در دسترس بود و هم همسایگان به راحتی آب مصرفی‌شان را از آنجا تأمین می‌کردند؛ زیرا آب رودخانه گل‌آلود بود؛ لذا آب این حوض بزرگ را مثل می‌زدند که اگر پیوسته از آن بردارند، بالاخره تمام می‌شود.

۸۴۶. میس وونُ دروش؟

mis vun-o dəruš?

معنی: مشت و درفش می‌شود؟

موارد: اگر کسی بخواهد دست خالی به جنگ با دزد یا گروه قدرتمندی برود، دیگران با بیان این کنایه او را از عاقبت کار برخوردارند.

۸۴۷. میونِ هیر و بیر، برومِ ابرو رِ بئیر.

miyun-e hir o bir, bəru me abru rə baʔir.

معنی: میانِ هیر و بیر، بیا زیرِ ابرویم را بگیر.

موارد: اگر کسی بدون توجه به گرفتاری و مشغله فراوان دیگری، تقاضای نامربوطی بکند یا وقت او را تلف نماید، طرف این مثل را به کار می‌برد.

تبرستان
www.tabarestan.info

ن

۸۴۸. نا بالا باغ دارم، نا پائین آسبو.

nā bālā bāq dārm-o, nā pā'in asyu.

معنی: نه در بالا باغ دارم، نه در پایین آسیا.

موارد: این مثل را افراد تهیدستی می‌زنند که ممر درآمدی ندارند و تنها هستند.

۸۴۹. نا در بیه پیش هاکنی، نا کرک بیه کیش هاکنی.

nā dar biyē piš hā-kəni, nā kərk biyē kiš hā-kəni.

معنی: نه در بود که پیشش کنی، نه مرغ بود که کیشش کنی.

موارد: اگر حوادثی جزئی بدون اراده انسان پیش بیاید، مثلاً باد شاخه درخت را بشکند، یا گربه کاسه شیر را برگرداند، این مثل را می‌زنند.

۸۵۰. نازک پَنَه پَلتاء.

nāzək pammə-e palətā-ə.

معنی: نخ پنبه‌ای نازک و کم تاب است.

موارد: این تعبیر را در مورد افراد زودرنج به کار می‌برند؛ چون پنبه کم تاب و نخ نتاییده زود به هم گره می‌خورد و باید با احتیاط بازش کرد.

برابر: نازک نارنجی.

← آخونِ غلیونِ شیشو.

۸۵۱. نا زن ر دارمه نا زَر ر، قَرَضخواه بَیته مِ در ر.

nā zan rə darmə nā zar rə, qarz-xāh baytə me dar rə.

معنی: نه زن را دارم نه زر را، قرضخواه گرفته در را.

موارد: اگر مردی برای زن گرفتن وام بگیرد و هزینه زیادی متحمل شود، ولی چندی بعد به واسطه عدم سازش از هم جدا شوند، یا اگر کسی با قرض ماشینی بخرد، ولی تصادف کند و در واقع ماشین از دستش برود، این مثل را می‌زند.

۸۵۲. ناشت غصوئو، داشت مصیبت.

nāšt qəsseu-u, dāšt məsibat.

معنی: نداشتن غصه است و داشتن مصیبت.

موارد: این ضرب‌المثل در دو مورد به کار می‌رود:

(۱) درباره فرزند که نداشتنش ایجاد غم و اندوه می‌کند، و داشتنش هم زحماتی در پی دارد.

(۲) درباره مال و منال است که داشتن یا نداشتن آن، هر کدام پیامدهای خاص خود را دارد.

← داشت بلا و، ناشت مصیبت.

۸۵۳. ناشتنِ پر، گلِ پرِ رِ گمی بَبا.

nāštan-e per, kal-ə per rə gəmi babā.

معنی: از نداشتن پدر، به ناپدری می‌گوییم بابا.

موارد: اگر به واسطه نبودن امکانات، چیز بدل به جای اصل و یا مصنوعی را جای طبیعی به کار بگیرند، این مثل را به کار می‌برند.

← از ناشتی پر، کل پر را گنه آجان جان.

۸۵۴. نا شوی سر دره، نا روز.

nā šu-ye sar darə, nā ruz-e.

معنی: نه جزو شب است، نه جزو روز.

موارد: این کنایه را در مورد کسی به کار می‌برند که با مردم نشست و برخاست و مجالست ندارند و همیشه در لاک خود فرو رفته‌اند.

← (۱) خشک پئی کته. (۲) بجا اسپه آسته.

۸۵۵. نا غم بز داینه، نا غم بز کله.

nā qam-e bəz dāynə, nā qam-e bəz kələ.

معنی: نه غم بز دارم، نه غم بز غاله.

موارد: این مثل را در مورد سبکباری و آسوده خیالی فقیران می‌زنند که چون ثروت و مال و منالی ندارند، غم حراست یا از دست دادن آن را هم نمی‌خورند.

۸۵۶. ناف سر کوس دینه.

nāf-e sar kus denə.

معنی: بر سر ناف فشار می‌آورد. (در کارهای بی‌رویه می‌آید)

موارد: اگر کسی کاری را اشتباهی و آن هم با زور انجام دهد، مثلاً پیچ و مهره‌ای را که مال یکدیگر نیستند، به زور به هم وصل کند، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

۸۵۷. نا گرمی ت ر ورگینه، نا سردی.

nā garmi tə rə varginə, nā sardi.

معنی: نه گرمی به مزاج تو سازگار است، نه سردی.

موارد: این مثل خطاب به کسانی گفته می‌شود که نه با زبان گرم و نرم به راه می‌آیند، نه با زبان

تندی و پرخاش.

۸۵۸. نا گوء بَروشی، نا گِسبن بَکوشی.

nā gu-ə baruši, nā gəsban-ə bakuši.

معنی: نه گاو است که آن را بفروشی، نه گوسفند است که آن را بکشی.
 موارد: این مثل را در مورد افرادی به کار می‌برند که تحت هر شرایطی (بیماری، معلولیت، پیری و...) نگهداریشان واجب است؛ مثل پدر و مادر پیر یا بیمار، فرزند معلول و... که نه می‌شود آنها را از منزل بیرون کرد و نه می‌شود به دیگران وا گذاشت.
 برابر: در مسجد است، نه می‌توان آن را کند، نه می‌توان آن را سوزاند.

۸۵۹. نال ها کرده.

nāl hākərdə.

معنی: نعل کرده است.
 موارد: ۱) اگر کسی چیزی را به دیگری بفروشد که مغبونس کرده باشد و به قول معروف کلاه سرش گذاشته باشد، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.
 ۲) اگر کسی دیگری را تحت فرمان خود درآورد، باز این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۸۶۰. نَچَرِمُ حرف بَزو.

načərəm harf bazu.

معنی: با بی‌میلی حرف زد.
 موارد: اگر کسی با سر سنگین از دیگری احوالپرسی کند، این عبارت را درباره‌اش به کار می‌برند.
 اگر کسی با بی‌میلی غذایی را بخورد، دیگران می‌گویند: «نَچَرِمُ بَخَرده»
 «načərəm baxərdə» یعنی: با بی‌میلی غذا خورد.

۸۶۱. نَخْرَایِ مالِ رِ میشِ خِینه، هر د تا چشِ پیشِ خِینه.

naxērā-ye māl rə miš xəynə, har də tā čəš-e piš xəynə.

معنی: مالِ آدمِ خسیس را میش (به روایتی موش) می‌خورد، جلوی چشمانش هم می‌خورد.

موارد: این مثل را در مورد ثروتمندانی به کار می‌برند که با یک عمر زحمت و صرفه‌جویی و امساک مال جمع کرده‌اند، اما به دلیل بیماری و مشکلات از خوردن بهترین غذاها محرومند و تنها با حسرت به خوردن دیگران آن هم سر سفره خود، نگاه می‌کنند.

۸۶۲. نَخِرْدِه آشِ دِهونِ بَسوته.

naxərdə āš dəhun basutə.

معنی: آشِ نخورده، دهان سوخت.

موارد: (۱) اگر کسی کاری انجام دهد و زحمت زیادی بکشد، اما فایده‌ای نبرد، این مثل را می‌زند.

(۲) اگر کسی پیش از انجام کاری برای دیگری، منت سرش بگذارد، طرف این مثل را می‌زند. برابر: آشِ نخورده، دهانِ سوخته.

۸۶۳. نَخِرْدِه نمَکِ چشِ کورِ بَیه.

naxərdə nəmak, čəš kur bayə.

معنی: نمکِ نخورده، چشمِ کور شد.

موارد: می‌گویند اگر کسی نمک دیگری را بخورد و بعد نمک‌شناسی کند، چشمانش کور می‌شود؛ اما این مثل درباره کسانی است که بی‌آنکه از دیگری خیری برده باشند، دائم از آنها در رنج و زحمت‌اند.

۸۶۴. نَخِرْمِه، نَخِرْمِه جا وِنِه بترسِین.

naxərmə, naxərme-ye jā venə batərsiyan.

معنی: از کسی که می‌گوید نمی‌خورم، نمی‌خورم، باید ترسید. (در بیان حقیقت بعضی از تعارفات می‌آید)

موارد: بعضی‌ها با وجود تمایل زیادی که به خوردن یا گرفتن چیزی دارند، ابتدا از پذیرفتن آن خودداری می‌کنند، ولی بعد با حرص و ولع بسیار و چه بسا بیشتر از حد معمول به خوردن یا گرفتن آن چیز اقدام می‌کنند، لذا این مثل در مورد رفتار چنین افرادی هشدار می‌دهد.

تبرستان

۸۶۵. نَخُونَسَه مَلّا مَنبَرِ سَر نَشُونَه.

naxunəssə məllā mənbar-e sar našunə.

معنی: ملای درس نخوانده، بالای منبر نمی‌رود.
موارد: اگر کسی بدون آماده کردن زمینه کاری را انجام دهد که به احتمال زیاد با شکست هم مواجه خواهد شد، دیگران این مثل را یادآورش می‌شوند.

۸۶۶. نَرَسِی کَالک ر بَرَوَتَه.

narəsi kālak rə barutə.

معنی: خربزه نرسیده را فروخت.
موارد: اگر خانواده‌ای دخترشان را در سنین بسیار پایین شوهر بدهند، این کنایه را در موردشان به کار می‌برند.

۸۶۷. نَرْمَه گَنَمِ آسِیو خَراب کَن.

narmə gannəm-e asyu xərāb kən.

معنی: گندم نرم آسیا خراب کن. (در وصف فتنه‌انگیزان به ظاهر مظلوم می‌آید)
موارد: این کنایه را در مورد افرادی به کار می‌برند که ظاهراً دوست هستند، ولی باطناً دشمن، یعنی در واقع گرگی در لباس میش‌اند.

۸۶۸. نَرْمِی مَهَرِ رِ نَوین، بَرُو وَنَه زَهَرِ رِ بَوین.

narmi-e mahr rə navin, bəru vənə zahr rə bavin.

معنی: به نرمی مار نگاه نکن، بیا زهرش را هم ببین.

موارد: این مثل در مقام هشدار به کسانی به کار برده می‌شود که گول ظاهر مهربان و فریبنده فردی را می‌خورند که باطنی زهرآگین و پرکینه دارد.

← نرمه گنم آسیو خراب کن.

۸۶۹. نَسَا خَوَانَه، اِسَا خَوَانَه.

nəsā xānə, əsā xānə.

معنی: خیرالنسا را [برای همسری] می‌خواهد، همین حالا هم می‌خواهد.

موارد: اگر کسی شتابزده و بدون توجه به زمان و مکان انجام کاری را بخواهد، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

روایت دیگر این مثل چنین است: «مِ ر نَسَا اَنَه، هَمین اَسَا اَنَه: «mə rə nəsā ənə,

hamin əsa vənə من خیرالنساء را می‌خواهم، همین حالا هم می‌خواهم.

۸۷۰. نَشُورده کَتْرَا هَسَه.

našurdə katrā hassə.

معنی: قاشق چوبی نشسته است.

موارد: این کنایه را در مورد فردی به کار می‌برند که ناخوانده به هر مهمانی می‌رود.

۸۷۱. نَکَرده کَارُ خَسَه دَتَر، نَشِپْتَه یَار مَسَه دَتَر.

nakərdə kār xassə dətar, naʔitə yār massə dətar.

معنی: دخترم کار نکرده خسته است و نامزد نشده، مست است.

موارد: (۱) مادرها این مثل را بیشتر در مورد دختران دم‌بختشان که در کار منزل کاهلی می‌کنند و اظهار خستگی می‌نمایند، به کار می‌برند.

۱۲) اگر کسی قبل از آنکه خبری مسرت‌بخش به او برسد، اظهار شادمانی کند، این مثل را درباره‌اش به کار می‌برند.

۸۷۲. نکرده مهمونی، مشکِ بِ کِئِه.

nakərdə mehmoni, məšk-e be kənnə.

معنی: مهمانی نداده، بویِ مشک می‌دهد.
 موارد: اگر کسی عده‌ای را مهمان کند، اما وسایل پذیرایی‌اش شایسته او یا مهمانانش نباشد و بلکه موجب آبروریزی‌اش شود، دیگران این مثل را می‌زنند؛ یعنی فرد تا وقتی که مهمان دعوت نکرده و در واقع سفره‌اش بسته است، آبرویش محفوظ است و بوی مشک می‌دهد؛ اما وقتی که مهمانی داد و سفره‌ای گشود که مایه آبروریزی‌اش می‌شود، بوی ناخوشایندی می‌دهد.

۸۷۳. نمرده میّت شونگ کِئِه.

namərdə mayyet šung kənnə.

معنی: میت هنوز نمرده، بانگ و فریاد می‌کند.
 موارد: اگر کسی هنوز بلا نازل نشده بنای زاری و تضرّع بگذارد، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

۸۷۴. نمکِ آتا آنگِیسه.

nəmak attā angisə.

معنی: نمک یک انگشت است. (در بیان حق‌شناسی و وفا می‌آید)
 موارد: این مثل را در مورد جوانمردانی به کار می‌برند که خود را در برابر کوچکترین محبت دیگران مدیون می‌دانند و احسان آنها را فراموش نمی‌کنند.
 توضیح: عیاران با اینکه کارشان قتل و غارت و راهزنی بود، اما اگر نمک سفره کسی را می‌خوردند، هرگز به او آسیب نمی‌رسانیدند و به قول معروف حق نمک را ادا می‌کردند.

۸۷۵. نو کَلَاءِ او شیرینه.

nu kalā-e u širin-ə.

معنی: آب کوزه نو، شیرین است.

موارد: معمولاً هر چیز نویی از قبیل ظرف و لباس و... حتی دوست و همسایه تا مدتی برای انسان عزیز است و لذا ضرب‌المثل فوق در چنین مواردی به کار برده می‌شود.

۸۷۶. نو کیسه مرده.

nu kisə mardə.

معنی: مردی نو کیسه است.

موارد: این کنایه را در مورد کسی که تازه ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده، یا تازه مغازه‌دار شده یا زندگی مستقلی تشکیل داده، به کار می‌برند.

۸۷۷. نونِ بی پشت و دیمه.

nun-e bi pəšt o dim-ə.

معنی: نانِ بی پشت و روست.

موارد: این کنایه را در مورد افراد بی چشم و رو که حق ناشناس نیز هستند، به کار می‌برند. یعنی آنها مثل نان هستند که پشت و رویش یکسان است؛ چه محبت ببینند، چه نبینند، خلق و خویشان ناسپاسی است.

۸۷۸. نونِ دیمِ دَوَنی، سگِ نَخینه.

nun-e dim davənni, sag naxəynə.

معنی: بر رویِ نانِ بپندی، سگ نمی‌خورد. (در نقد از دشنام و سخنان رکیک می‌آید)
موارد: اگر کسی در وقت دعوا، دشنام‌های رکیکی به طرف مقابل بدهد، دیگران در تبیین زشتی این حرف‌ها، کنایه فوق را به کار می‌برند که یعنی سخنان تو به قدری موهن بود که اگر آن را رویِ نان می‌گذاشتند و پیش سگ می‌انداختند، او از خوردنش خودداری

می‌کرد، چه برسد به انسان.

۸۷۹. نون قرض دینی؟

nun qarz deni?

معنی: نان قرض می‌دهی؟

موارد: اگر کسی از دیگری به ناحق دفاع کند، یا نابه‌جا بخواهد از منافع او پشتیبانی نماید تا مثلاً در موارد مشابه، آن شخص نیز به یاری او بیاید و... دیگران این کنایه را بیان می‌کنند.

۸۸۰. نون و نمک بخردمی.

nun o nəmak baxərdəmi.

معنی: نان و نمک خورده‌ایم. (در نمک‌شناسی و سپاسگزاری می‌آید)

موارد: این کنایه را افراد وقتی به کار می‌برند که بخواهند سابقه دوستی و عهد و وفایشان با دیگران را پیش‌رو بیاورند. مثلاً اگر زمینه بروز دلگیری میان دو دوست آماده شده باشد یا اگر بچه‌های دو دوست بخواهند با هم زد و خورد و دعوا نمایند، بزرگترها با ذکر این کنایه آنها را از منازعه بازمی‌دارند.

۸۸۱. نُونی پِچا پِلا کِجِه رِ ضرَر داینه.

nawni bečā pelā kəjə rə zərar dāynə.

معنی: نمی‌دانی پلوی سرد به کجا ضرر می‌رساند. (در مآل‌اندیشی می‌آید)

موارد: اگر جوانی دست به کاری بزند که عاقبت بدی خواهد داشت و به پند پیران نیز گوش ندهد، آنها این مثل را می‌زنند که یعنی تو هنوز متوجه نیستی که این کار چه فرجامی خواهد داشت؛ اما وقتی تلخی‌اش را چشیدی، متوجه می‌شوی.

۸۸۲. نونی بورده، نومی بورده.

nuni burdə, numi burdə.

معنی: نان هم رفت، نام و آبرو هم رفت.

موارد: چون آدم برای کاری مایه بگذارد، اما نه تنها به نتیجه مطلوب نرسد، بلکه حیثیتش هم لکه‌دار شود، این مثل را می‌زنند، مثلاً پسری نامزد کند و خرج زیادی متحمل شود، ولی پیش از عقد، نامزدی به هم بخورد و...

۸۸۳. نِیزِه هَمونِ دِلِه نَمُونَه.

neyze hamun-e dale namunne.

معنی: نیزه [با آن بلندی] در همیان نمی‌ماند.

موارد: خطا و خیانت اگر چه مخفیانه هم صورت گرفته باشد، بالاخره روزی کشف و موجب رسوایی می‌شود، در این مواقع این مثل به کار برده می‌شود. همچنین جهان‌دیدگان به عنوان پند و اندرز با ذکر این مثل می‌خواهند بگویند سرانجام خیانت و گناه، آبروریزی و شرمندگی است.

برابر: خورشید پشت ابر نمی‌ماند.

تبرستان
www.tabarestan.info

و

۸۸۴. واءِ پِ گردِنه.

vā-ʔe pe gərdənə.

معنی: پی باد می‌گردد.

موارد: این کنایه را در مورد افراد دمدمی مزاج و بی‌اراده که عقیده ثابت و استوار ندارند، به کار می‌برند.

۸۸۵. وارثِ حارثه.

vārəs hāresə.

معنی: وارثِ حارث است.^۱ (در نهی از مال‌اندوزی برای وراثت می‌آید)

موارد: اگر شخص ثروتمندی حاضر به انجام امور خیر نباشد، دیگران با بیان این مثل به او می‌گویند که به فکر فردای قیامت باش و به این خیال نباش که وارث برای تو کاری انجام دهد، چون آنها خودشان مثل حارثِ سرِ اموالت (یا سرِ همدیگر) می‌ریزند و کسی به یاد تو نمی‌ماند.

۸۸۶. واش دَسَه بیه.

vaš dassə bayyə.

۱. حارث: ابن زیاد نخعی قاتل دو طفلان مسلم(ع) و مظهر شقاوت و بی‌رحمی است.

معنی: [مثل] دسته علف شد.

موارد: اگر کسی بسیار لاغر شود، این تشبیه مبالغه‌آمیز را در موردش به کار می‌برند.

۸۸۷. واش شِ ریشهٔ سر اَسّا.

vāšše šə riše-ye sar əssā.

معنی: علف روی ریشه خودش ایستاده است.

موارد: این مثل را در مورد اصالت و نجابت خانواده‌های شریف و اصیل به کار می‌برند.

همچنین هرگاه از اعضای این خانواده‌ها ايثار و گذشتگی دیده شود، دیگران با بیان این مثل می‌خواهند بگویند او مطابق اصل خود عمل کرده.

۸۸۸. واش وِنه بَزِ دِهون دَکِفِه.

vāš vāne bəz-e dəhun dəkəfə.

معنی: علف باید به دهان بز بیفتد و لذیذ باشد.

موارد: هر چیز را نهایتاً شخصی که خواستار و متقاضی آن است، باید بپسندد و سلیقه دیگران،

ملاک نهایی نیست. در این موارد مثل فوق به کار می‌رود.

برابر با: علف باید به دهن بز شیرین بیاید.

۸۸۹. وَ چُون شُونِه کاکِرُون، مارون شُونِه قاضیون؟

vačun šunənə kākərun, mārun šunənə qāziyun?

معنی: بچه‌ها برای بازی کردن می‌روند، مادرها به محکمه قاضی می‌روند؟

موارد: گاهی اتفاق می‌افتد که بین بچه‌های همبازی، دعوا و کتک‌کاری پیش می‌آید و کودک کتک

خورده شکایت‌کنان نزد مادرش می‌رود. مادر اگر زنی فهمیده باشد، بامهربانی اورا به صبر و

محبت به دوستش دعوت می‌کند؛ ولی اگر کم‌تجربه باشد، به جنگ دوست فرزندش می‌رود و

حسابش را می‌رسد یا با مادر او دعوا می‌کند، غافل از اینکه در این فرصت دوباره آن بچه‌ها

با هم به بازی مشغول می‌شوند. بنابراین اولیا نباید در دعوی بچه‌ها به جان هم بیفتند.

برابر: بچه‌ها می‌روند به بازی، مادرها می‌روند به قاضی.

۸۹۰. وَچِه شِ پَر و مارِ پیشِ عزیزه، مَرَدَمِ پیشِ خِی کِلِه ِ پَکِیزه.

vačə šə per o mār-e piš aziz-ə, mardəm-e piš xi-kələ-e pa'izə.

معنی: بچه پیش پدر و مادرش عزیز است، پیش مردم توله خوک پاییز است.
 موارد: این مثل را در مورد بچه‌ای به کار می‌برند که خوب تربیت نشده باشد و مردم از رفتار و کردارش به تنگ آمده باشند؛ اما با این حال عزیز در دانه والدینش است و کسی جرأت حرف زدن به او را ندارد.

۸۹۱. وَچِه شِ مارِ و چوئه.

vačə šə mār-e vaču-ʔə.

معنی: بچه، بچه مادر خودش است.
 موارد: به خاطر علاقه ذاتی میان مادر و فرزند، هرچند هم که دیگران از قبیل مربی و دایه و... به کودک محبت کنند، باز او مادرش را ترجیح می‌دهد، در چنین مواقعی از مثل فوق استفاده می‌شود.

۸۹۲. وَچِه گوشتِ طاقِ لو کته.

vačə-e gušt tāq-e lu katə.

معنی: گوشت بچه در لبه طاقچه است.
 موارد: اگر بچه‌ای به دلیل بیماری لاغر شود، زنان باتجربه با ذکر این مثل به مادرش دل‌داری می‌دهند که کاهش وزن بچه به سرعت جبران می‌شود، به گونه‌ای که انگار گوشت از دست رفته او روی طاقچه است.

۸۹۳. ورگ ر بَوْتَنه: «چپُونی» برمه بَکَرَد و بَوْتَه: «تَرسمه درو بوشه!»

vərg rə bawtənə: "čəppuni" bərmə bakərd o bawtə: "tarsəmə dəru bušə".

معنی: به گرگ گفتند: «تو چوپانی» گریه کرد و گفت: «می ترسم دروغ باشد!»
 موارد: اگر به کسی که سابقه خیانت و رشوه‌خواری دارد، پیشنهاد کاری مهم و کلیدی بشود، دیگران این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۸۹۴. وِرگ وَچِه، وِرگ وَونِه.

vərg vačə, vérg vunə.

معنی: بچه گرگ، گرگ می‌شود.
 موارد: این مثل را در مورد اهمیت وراثت و تأثیر آن بر تعلیم و تربیت به کار می‌برند؛ به این معنی که فرزند آدم بد، همچون او خواهد شد، گرچه فعلاً خوب به نظر بیاید. یادآور این شعر سعدی است:
 عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

۸۹۵. وِسْنی و وِسْنی دیم و دیم، یاری و یاری کینگ به کینگ.

vəsni o vəsni dim o dim, yāri o yāri king be king.

معنی: هوو و هوو رو برو، جاری و جاری پشت به هم.
 موارد: اغلب معتقدند که دو هوو بیشتر با هم می‌سازند تا دو جاری و در این موارد، مثل فوق به کار می‌رود. بعضی از این مثل چنین استنباط می‌کنند که دو هوو پیش روی هم به همدیگر بد می‌گویند، ولی دو جاری در غیاب هم!

۸۹۶. وَشْنا پْلا خو وِئْو، برهنه قَوا.^۱

vašnā pələ xu vinn-o, bərahne qavā.

معنی: گرسنه، پلو خواب می‌بیند و برهنه، قبا.
 موارد: چون کسی آرزوهای خود را در عالم رؤیا و خیال برآورده سازد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۱. وِئْو: مرکب است از: وِئْه (می‌بیند) + وَ

۸۹۷. وَشَنَار خَرَش نِنو، خُو ر بالَش.^۱

vašnā rə xərəš nen-o, xu rə bāləš.

معنی: گرسنه را خورش لازم نیست و خواب‌آلوده را بالش.

موارد: کسی که مشتاق انجام کاری باشد، از موانع ریز و درشت نمی‌هراسد و کسی که مایل به انجام کاری نباشد، مدام بهانه‌جویی می‌کند، در این وقت است که مثل فوق به کار برده می‌شود.

۸۹۸. وَشَنَاگَل اَمَّار دَكِتِه.

vašnā gal ammār dakətə.

معنی: موش گرسنه به انبار افتاد.

موارد: این کنایه را در مورد افراد به ظاهر امینی به کار می‌برند که با سوءاستفاده از اعتماد دیگران دست به غارت اموال مردم می‌زنند.

۸۹۹. وَشْتِه کَل خَنه ۷ سو نَوونه.

vaštə kal xəne-ʔe su navunə.

معنی: هیزم نیم‌سوخته روشنایی خانه نمی‌شود.

موارد: اگر کسی با تحمل رنج و زحمتی اندک، متوقع سود زیادی باشد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند. یادآور این شعر پروین اعتصامی است:

هیزم سوخته شمع ره و منزل نشود باید افروخت چراغی که ضیایی دارد

۹۰۰. وَشَنی در به در کَن و، لَخْتی خَنه نَشین.

vašni dar be dar kənn-o, ləxti xəne nəšin.

معنی: گرسنگی آواره می‌کند و برهنگی خانه‌نشین.

موارد: این مثل را در بیان پیامد و سختی گرسنگی و فقر می‌آورند.

۱. نِنو: مرکب است از نِه (نمی‌آید) + وَ

۹۰۱. وشه که تش دَکِته، خشک و شپَر نَکته.

vešə ke taš dakəta, xəšk o šir nakənnə.

معنی: آتش که به جنگل افتاد، خشک و تر نمی‌کند.

موارد: این مثل را در مواقع بروز بلای همگانی از قبیل زلزله، سیل، طوفان و پیامدهای فساد اخلاقی که دامنگیر همه خواهد شد، ذکر می‌کنند.

۹۰۲. وِشیلَه.

vəšil-ə.

معنی: بی‌مزه است.

موارد: این عبارت را در توصیف غذا، میوه یا آدم بی‌مزه و لوده به کار می‌برند.

۹۰۳. وقتِ کاره حَسَنِ براره، وقتِ مَرّه حَسَنِ دَرّه؟

vaqt-e kārə hasan bəṛāre-ə, vaqt-e məzzə hasan dəzzə?

معنی: وقتِ کار است حسن برادر است، وقتِ مزد است، حسن دزد است؟ (در وصف افراد قدرناشناس می‌آید)

موارد: بعضی‌ها وقتی به مردم احتیاج دارند، با زبان گرم و نرم، خودشان را با آنها خانه یکی و دوست صمیمی معرفی می‌کنند؛ اما همین که نیازشان رفع شد یا طرف مقابل به کمک آنها محتاج شد، چنان برخورد می‌کنند که انگار نه انگار همدیگر را می‌شناسند یا نان و نمک هم را خورده‌اند. در این مواقع مثل فوق کاربرد پیدا می‌کند.

۹۰۴. وقتی خردی قِطی قِطی، هموار هاکن چال و کتی.

vaqti xərdi qəti qəti, hamvār hākən čāl o kəti.

معنی: وقتی که قوطی قوطی می‌خوردی [یادت می‌آید؟ حالا هم] تپه چاله‌ها را هموار کن. (در ضرورت دورنگری می‌آید)

موارد: اگر کسی دوران جوانی‌اش را به خوشباشی و ابن‌الوقت بودن بگذراند و هیچ به فکر

آینده نباشد و بعد در پیری فقیر و نیازمند شود، دیگران این مثل را ذکر می‌کنند تا به او بگویند تو می‌بایست در جوانی به فکر امروز می‌بودی تا مسیر زندگی‌ات این قدر ناهموار نمی‌شد؛ حال چاره‌ای جز صبر و مدارا نداری.
برابر: جیک جیک مستونت بود، فکر زمستونت نبود؟

۹۰۵. وَک کَوَز (کَبَز) رِ دوش هایته.

vak kavəz (kabəz) rə duš haytə.

معنی: قورباغه لاک پشت را به دوش گرفت.
موارد: اگر آدمی قد کوتاه فردی قد بلند را به دوش بگیرد، یا کودکی هفت ساله، بچه‌ای سه ساله را کول کند، دیگران این کنایه را به کار می‌برند.

۹۰۶. وَلِه اسب رِ وَرِمَز چی کِنَه؟

velə asb rə varməz čī kənnə?

معنی: اسب کج (شل) را ارزن خودرو چه کار می‌کند؟ (ارزن خودرو چه آسیبی به اسب شل می‌رساند؟)

موارد: بسیاری از مردم به خصوص در روستاها و نواحی کوهستانی بدون اینکه بهداشت را رعایت کنند، از سلامت کاملی برخوردارند، لذا اگر بحثی در باره تأثیر بهداشت در سلامت افراد پیش بیاید، این مثل زده می‌شود.

۹۰۷. وَلِ هاکرده کَلَا رِ رَاس نَکَنَه.

val hākərdə kəlā rə rās nakənnə.

معنی: کوزه کج شده را راست نمی‌کند. (در ذم تنبلی می‌آید)
موارد: این مثل را در توصیف مبالغه‌آمیز تنبلی کسی می‌زنند که یعنی او به قدری تن‌پرور است که حتی از این کار ساده هم خودداری می‌نماید و به قول معروف دست به سیاه و سفید نمی‌زند.

۹۰۸. وَلَهْ چو راس نَوونه.

valə ču rās navunə.

معنی: چوب کج راست نمی‌شود.

موارد: اگر فردی را در کودکی تربیت نکنند، در بزرگسالی تعلیم و تربیتش قریب به محال است. یادآور این شعر سعدی است:

هر که در خُردی‌اش ادب نکند
چوب تر را چنان که خواهی پیچ

در بزرگی فلاح از او برخاست
نشود خشک جز به آتش راست

← پیرا مِسن بغداد دَرَه.

۹۰۹. وَلَهْ خَرِ سِ وَلَهْ پالون دُوچِنِه.

val-ə xar-e se val-ə pālun dujənənə.

معنی: برای خرِ کج، پالان کج می‌دوزند.

موارد: ارزش هر کس به اندازه کمال و معرفت اوست، لذا در بیان بی‌مقداری جاهلان و نحوه رفتار بد آنها این مثل ذکر می‌شود.

۹۱۰. وَلَهْ مادیونَه.

vel-ə mādiyun-ə.

معنی: مادیان یله و رها شده است. (در فقدان حراست غفت می‌آید)

موارد: این کنایه را در مورد زنان لاابالی که با هر کس رفت و آمد دارند و پایبند غفت نیستند، به کار می‌برند.

۹۱۱. وَنَهْ اودنگ بی چِپَلاته.

vənə u-dang bi čaplāqə.

معنی: آبدنگ او بی چپلاق است (بدون نتیجه دور خود می‌چرخد).

موارد: اگر کسی کاری بی‌حاصل انجام دهد، این مثل را در موردش می‌زنند که یعنی او بی‌خود

زحمت می‌کشد؛ مثل آبدنگ بدون کما و چیلان که به دور خود می‌چرخد بدون اینکه در تبدیل شالی به برنج نقشی ایفا کند.

۹۱۲. وِنه اسپِیج رِ گِئنه خانم باجی!

vəne əspij rə gənənə xānəm bāji!

معنی: به شپشش می‌گویند خانم باجی!

موارد: این کنایه را در مورد افراد متکبر و فخر فروش به کار می‌برند.

برابر: فلانی شپشش خانم باجیه.

۹۱۳. وِنه بازار رِ گو دینگو.

vəne bāzār rə gu dingū.

معنی: در بازارش گاو انداخت. (در پیدایش رقیب می‌آید)

موارد: اگر کسی تنها مغازه‌دار یا صنعتگر یا باسواد جایی باشد و از این طریق درآمد خوبی به

جیب بزند، اما بعد رقیبی برایش پیدا شود که موجب کساد بازار او شود، کنایه فوق را

در حقش به کار می‌برند.

۹۱۴. وِنه پالونِ دله گالوج دره.

vəne pālun-e dələ gāluj darə.

معنی: توی پالانش جوالدوز است.

موارد: اگر فردی قصد سوئی داشته باشد و از کسی به اصرار بخواهد که کاری انجام دهد تا او

به مقصود زشت خود برسد، اما طرف هم از سوء نیت او باخبر شود، این مثل را می‌زند.

وِنِ کلاّ دله کِل دره.

۹۱۵. وِنه تک و بُوری نینه.

vəne tək o burə naynə.

معنی: دهان و چانه او نمی‌گیرد. (دهان و چانه او نمی‌تواند این غذا را بجود و فرو بدهد)
(در بیان ناتوانی کسی می‌آید)

موارد: چون کاری را به شخصی بسپارند که از عهده انجامش برنیاید، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

۹۱۶. وَنِه تِک و وَنِه زَک.

vəne tək o vəne zək.

معنی: دهان او و آب بینی او. (در توجیه شأن هر کس می‌آید)
موارد: اگر کسی به این دلیل که مثلاً وضع خانه فردی به هم ریخته و نامنظم است، بخواهد در امور زندگی او دخالت کند، دیگران با زدن این مثل به او می‌گویند که فلانی صاحب خانه‌اش است و هر جور که بخواهد، عمل می‌کند، دیگر به من و تو ربطی ندارد.

۹۱۷. وَنِه چِنک رِ بَیْتِه.

vəne čənək rə baytə.

معنی: قفسه سینه‌اش را گرفت.
موارد: اگر کسی به خاطر حرفی که شنیده یا کاری که شده، از دیگری دلخور و آزرده شود، این کنایه را در موردش به کار می‌برند.
روایت دیگر: «وَنِ خَسِیْنِگَنِه بَیْتِه (vəne xasingénə baytə): سنگدانش گرفت.»

۹۱۸. وَنِه حَلَوَا دَنُون ر اَشکَنَه.

vəne halvā dannun rə əškənnə.

معنی: حلوای او دندان را می‌شکند.
موارد: بعضی‌ها هستند که به نام خیر و احسان و نیکی به آدم ضرر می‌رسانند، لذا در موردشان این مثل را به کار می‌برند.

۹۱۹. وِنِه دَسْ پِشت رِ تَش پِنِه کِنِی وا نَوونِه.

vəne dasse pəšt rə taš bənə kəni vā navunə.

معنی: اگر پشت دستش آتش هم بریزی، باز نمی‌شود.

موارد: این کنایه را در بیان شدت خست کسی به کار می‌برند.

۹۲۰. وِنِه دَم رِ گَر ها کرده.

vəne dəm rə gər hākərdə.

معنی: دُمش را گره زد.

موارد: اگر کسی را به خاطر خلائی که کرده از محل کارش اخراج نمایند، این کنایه را درباره‌اش به کار می‌برند.

۹۲۱. وِنِه رُوضه مِ رِ برمه نِنِه.

vəne ruzə mə rə bərmə naynə.

معنی: از روضه‌اش گریه‌ام نمی‌گیرد.

موارد: این مثل را در مورد بی‌تأثیر بودن موعظه عالم بی‌عمل به کار می‌برند. و همچنین درباره ناله‌های آدم‌های مکار که با گریه و زاری بخواهند خود را مستحق جلوه دهند و کلاشی کنند.

۹۲۲. وِنِه زَخَم خَلِه جوله.

vəne zaxm xalə julə.

معنی: زخم او خیلی گود است.

موارد: ۱) درباره فروشنده‌ای که جنسش را گرانتر از حد معمول قیمت گذاشته، این مثل به کار می‌رود. ۲) اگر مشکلات کسی زیاد باشد و به آسانی حل نشود، این مثل را در موردش به کار می‌برند.

۹۲۳. وِنِه کِرِک چَنگومِ سر مرغنه کَنِه.

vəne kərk čangum-e sar mərǧənə kənnə.

معنی: مرغ او روی میخ چوبی تخم می‌گذارد. (در بیان خوش‌اقبال کسی می‌آید)
 موارد: اگر بخت و اقبال به کسی روی آورد و در هر کاری سود ببرد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۹۲۴. وَنِه کَلَاءِ دَلِه کِک دَرِه.

vəne kələʔe dələ kek darə.

معنی: توی کلاهش کک هست.

موارد: این مثل را در مورد کسی می‌زنند که قصد سوئی نسبت به کسی داشته باشد و به قول معروف بخواهد برایش چاهی بکند.
 وَنِ پَالَوْنِ دَلِه گَالُوج دَرِه.

۹۲۵. وَنِه نَاف رِ وَنِه بَیْتَن.

vəne nāf rə venə baytan.

معنی: نافش را باید گرفت.^۱

موارد: اگر کسی درست و حسابی کار نکند و زیادی اظهار خستگی بکند، این عبارت را در موردش به کار می‌برند.

شرح: در گذشته اگر کسی بار سنگینی بلند می‌کرد یا زیاد فعالیت می‌کرد، می‌گفتند (ناف ذکته) یعنی نافش افتاد که همان پیچ روده باشد؛ لذا انگشت سبابه در نافش می‌کردند و می‌چرخاندند و بهبود حاصل می‌شد. این عمل چرخاندن ناف را ناف گرفتن یا (ناف بیتن) می‌گفتند.

۹۲۶. وَنِه نَمَاز بَخُونَسَن رِ نَدِیمِی، وَنِه رُوزِه بَخَرْدَن رِ بَدِیمِی.

vəne nəmāz baxunəssan rə nadimi, vəne ružə baxərdan rə badimi.

معنی: نماز خواندنش را ندیدیم، ولی روزه خوردنش را دیدیم.

موارد: این مثل را در مورد افرادی به کار می‌برند که نه تنها خیری به کسی نمی‌رسانند، بلکه مردم از شرشان نیز در امان نیستند. همچنین در مورد افراد ظاهراً صلاح که خیلی اعتقادات درستی هم ندارند نیز به کار برده می‌شود.

۹۲۷. وَنِه وَنِی وَآ دَرَه.

vəne vəni vā darə.

معنی: در دماغش باد است.

موارد: اگر جوانی از روی غرور کاری انجام دهد یا فرد تازه به دوران رسیده‌ای بادی به غیب بیندازد، این کنایه را در حقشان به کار می‌برند.

۹۲۸. وَنِه هَوَا وَلَه سَرَه.

vəne havā valə sarə.

معنی: هوای او کجروی دارد.

موارد: این کنایه را در مورد کسی به کار می‌برند که برای شرافرینی و دعوا به پا کردن، دنبال بهانه بگردد.

۹۲۹. وَفَمَن مَّاهِ بَامَشِی.

vahman-ə māh-e bāmši.

معنی: گربه تابستان.^۱

موارد: اگر فرد تندرستی سرماترس باشد و در هوای مطبوع نیز اظهار سردی کند، این کنایه را در موردش به کار می‌برند که مگر گربه‌ای که در هوای گرم هم در آفتاب می‌لمد؟

۱. معنای تحت‌اللفظی این مثل چنین است: «گربه بهمن ماه است» و ناگفته نماند که بهمن ماه قُرس قدیم در زمان حال با اوایل تابستان قابل تطبیق است.

تبرستان
www.tabarestan.info

۹۳۰. هارش گرباز کجِه گل ها کرده.

hārəš garbāz kəjə gəl hākərdə.

معنی: بین بیل [کندن قبر انسان] در کجا به زمین فرو رفته است.

موارد: این مثل را در مورد مجهول بودن زمان و مکان مرگ و مدفون شدن به کار می‌برند.

۹۳۱. هاشی باشیه.

hāši bāši-yə.

معنی: کمی آغشته و آلوده است. (در بیان نسبت‌های دور می‌آید)

موارد: اگر دو نفر قرابت بسیار دوری با یکدیگر داشته باشند، این عبارت را در موردشان

به کار می‌برند.

← سیمسکه بَنَس.

۹۳۲. هاهائِه بُورد و واوانه بمونسه.

hāhāʔe burd o vāvāʔe bamunessə.

معنی: هیاهو [ی جوانی] رفت و وای گفتن و افسوس خوردنش باقی ماند.

موارد: این مثل را در مورد فردی می‌زنند که سستی دوران پیری‌اش فرا رسیده و یاد جوانی

برایش توأم با حسرت و افسوس است.
برابر: فلانی های‌هایش رفته، وای وایش مانده.

۹۳۳. هچا بچا.

həčā bəčā-ʔə.

معنی: سرد و وارفته است.

موارد: این کنایه را در توصیف فردی به کار می‌برند که به سبب حمل خبری ناگوار برای کسی، دچار نوعی سکوت و سردی شده است.

۹۳۴. هچی لینگ و دچی بار.

hači ling o dači bār.

معنی: پا آماده حرکت و باز مهیا و مرتب شده.

موارد: (۱) این مثل را در مورد کسی که مقدمات سفر را فراهم آورده و آماده عزیمت است به کار می‌برند.

(۲) در مورد کسی که چون به مقامی برسد، به قول معروف بارش را ببندد این مثل زده می‌شود.

۹۳۵. هراز پ و خرِج؟

harāz pe o xar-e raj?

معنی: جاده هراز و رد پای خر؟

موارد: اگر کسی در جایی شلوغ به دنبال گمشده‌اش بگردد، دیگران این کنایه را به کار می‌برند و یا یک تکه طلا را بخواهد از توی خروارها خاکروبه بیابد.

توضیح: تا قبل از آنکه جاده هراز ماشین‌رو شود، مردم با اسب و قاطر و یا پای پیاده آن مسیر را طی می‌کردند، بنابراین اگر کسی مثلاً خرش گم می‌شد، از طریق تشخیص رد پا نمی‌توانست آن را پیدا کند؛ زیرا به قدری در آن جاده رفت و آمد بود که در اندک زمانی رد پای هر حیوانی گم یا

پایمال می‌شد.

۹۳۶. هرازی شِ چیرِ نشتونی؟

harāzi še čəmər rə nəšnuni?

معنی: رود هرازی که صدایت را نمی‌شنوی؟

موارد: از کسی که عیوب دیگران را می‌بیند، اما از عیوب خود بی‌خبر است یا آن را نادیده می‌گیرد، این سؤال را می‌پرسند. چون رود هراز با تمام سروصدا و غرشی که دارد، خود چیزی در نمی‌یابد.

۹۳۷. هر چی نخالوئه، نصیبِ خالوئه.

har či nəxalu?ə, nasib-e xālu?ə.

معنی: هر چه نخاله است، نصیب خاله است.

موارد: اگر در وقت تقسیم چیزی، عدالت کنار گذاشته شود و هر چه جنس خراب و بی‌ارزش است، به یک نفر تعلق بگیرد، این مثل زده می‌شود.

۹۳۸. هر چی دِکاشتی، تاشنی.

har či dəkāšti, tāšeni.

معنی: هر چه کاشتی، درو می‌کنی.

موارد: این مثل، اندرزی است که یادآور می‌شود نتیجه اعمال خوب و بد آدم، به خودش برمی‌گردد. یادآور این شعر حافظ است:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر: کی نور چشم من، به جز از کشته ندروی

۹۳۹. هر چی رِ وِنه شِ داشتن، وَچه رِ وِنه شِ باشتن.

har či rə venə še dāštan, vačə rə venə še baštan.

معنی: هر چیز را باید آدم خودش داشته باشد، بچه را هم باید آدم خودش زاییده باشد

(بچه خودش باشد).

موارد: ۱) اگر کسی بخواهد بگوید بچه مردم فرزند واقعی آدم نمی‌شود، این مثل را به کار می‌برد.

۲) در ترغیب خودبستگی و دست‌نیاز پیش کسی نبردن و حتی وسیله‌ای را از کسی نخواستن این مثل ذکر می‌شود.

۹۴۰. هر چی گن و منّه، نصیب دردمنه.

har čī gan-n o man-nə, nasīb-e dard-man-nə.

معنی: هرچه گند و مند است، نصیب دردمند است.

موارد: هرگاه بر مسکنّت و گرفتاری شخص، مشکل دیگری هم اضافه شود، این مثل را می‌زنند.

برابر: هرچه سنگ است، مال پای لنگ است.

۹۴۱. هر کچه تش گرمه، دس ر پیش دنه.

har kəjə taš garmə, das rə piš denə.

معنی: هر کجا آتش گرم است، دستش را جلو می‌برد.

موارد: اگر کسی تا هر جایی بوی سود به مشامش برسد، خودش را پیش بیندازد و حقوق دیگران را نادیده بگیرد، این مثل را درباره‌اش می‌زنند.

۹۴۲. هر کس خربزه خینه، لاهد لرزی خوانه.

har kas xarbəzə xeynə, lābəd larzi xānə.

معنی: هر کس خربزه می‌خورد، حتماً لرزش را هم می‌خواهد.

موارد: چون کسی برای کسب درآمد با مشکلاتی مواجه شود، دیگران این مثل را برایش می‌زنند که یعنی نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

۹۴۳. هر کس شلوار چر بمو، م ر گنه: لو بکش.

har kas-e šəlvār jer bemu, mə rə gənə: lu bakəš.

معنی: شلوار هر کس پایین آمد، به من می‌گوید: بالا بکش. (در مزاحمت‌های بی‌جا می‌آید)

موارد: اگر عده‌ای از محبت‌ها و کارگشایی‌های کسی سوء استفاده کنند و کارهای شخصی‌شان را هم به او محول کنند، او از روی گلایه این عبارت را به کار می‌برد.

۹۴۴. هر کی تا پل بورده، تخته پل بوردن کار ناینه.

har ki tā pəl burdə, taxtə-pəl burdan kār nāynə.

معنی: هر که از پلی یک چوبه گذشت، گذشتن از پل چند چوبه تخته کوب برایش کاری ندارد.

موارد: اگر کسی مشکلات بزرگ و دشوار را پشت سر بگذارد و بعد با چند مانع کوچک و جزئی برخورد کند، این مثل را می‌زند.

۹۴۵. هر کی دشت مرده، کو مرده.

har ki dašt mardə, ku mardə.

معنی: هر که در قشلاق مرد است، در بیلاق هم مرد است.

موارد: (۱) آدم عالم یا جوانمرد در هر کجا که باشد، این چنین است و لذا در بیان برتری علم و فتوت بر مال و ثروت این مثل را می‌زنند که یعنی ثروت در همه جا با آدم نیست ولی علم و جوانمردی همیشه با صاحبش است.

(۲) بعضی‌ها وقتی بخواهند بگویند کسانی که در دنیا بهره‌مند و در رفاه هستند، در عالم آخرت هم راحت و آسوده‌اند، این مثل را ذکر می‌کنند.

۹۴۶. هر کی کل داینه کا کینه، ناینه تماشا کته.

har ki kal dāynə kā kənnə, nāynə tamāšā kənnə.

معنی: هر کس گردو دارد بازی می‌کند، چون ندارد، تماشا می‌کند.
 موارد: این مثل را فقیران در توجیه سازگاری خودشان با فقر و بهره‌مند بودن اغنیا از ثروتشان می‌زنند.

۹۴۷. هر کی گته ریش داینه مگه گت بیانه؟

har ki gatəriš dāynə magé gat babā-?ə?

معنی: هر که ریش بلند دارد، مگر پدر بزرگ است؟
 موارد: اگر مالی سرقت شود و کسی مشابه آن را داشته باشد و مال باخته مدعی آن شود، دیگران این مثل را می‌زنند. در موارد مشابه نیز از این مثل استفاده می‌شود.

۹۴۸. هِشت و مِشت دَکِته.

həšt o məšt dakətə.

معنی: کار به زد و خورد کشید.

موارد: اگر دعوا مرافعه دو نفر به زد و خورد بینجامد، دیگران این عبارت را به کار می‌برند.

۹۴۹. هف تائی وِ رِگ بَینه.

haf tā?i vərg baynə.

معنی: هفت تا گرگ شدند.

موارد: اگر در بحث یا منازعه، چند نفر به جان یک نفر بیفتند، این مثل را در توصیفشان به کار می‌برند.

توضیح: می‌گویند گرگها اگر یکی دو تا باشند، جرأت حمله به انسان را ندارند؛ ولی اگر هفت تا شدند به انسان حمله می‌کنند.

۹۵۰. هف تا خاله آتا دائی نَوونه؟

haf tā xālə attā dā?i navunə?

معنی: هفت تا خاله یک دایی هم نمی‌شود؟

موارد: اگر فردی در قبال یک کار خوب کسی چندین کار خوب در حقش انجام دهد و باز ببیند که وی بر او منت می‌گذارد، این مثل را به کار می‌برد که یعنی آیا چندین خدمت من به قدر آن یک کار تو ارزش ندارد؟

۹۵۱. هَف تا گوئِ سَرِ رِ آتا وَچِه بِنِ دِنه.

haf tā gu-e sar rə attā vača ban denə.

معنی: ریسمانِ گردن هفت تا گاو را یک بچه می‌بندد.

موارد: یک فرد دانا و توانا می‌تواند اداره جمعی را که افرادی مسن‌تر از خودش نیز در آن هستند، به عهده بگیرد. در این مواقع مثل فوق به کار برده می‌شود.

۹۵۲. هَف تا مِلا آتا بار پیاز کولِ رِ نتونسنه بارِ هاکنن.

haf tā mēllā attā bār piyāz-kul rə natunəssənə bār hākənan.

معنی: هفت تا مُلا نتوانستند یک بار پوست پیاز را بر حیوان بار کنند.

موارد: چون کاری را به کسی بسپارند که در آن زمینه اطلاعاتی ندارد، هرچند در زمینه‌ای دیگر صاحب‌نظر باشد، این مثل ذکر می‌شود که یعنی هر کاری را باید به اهلش سپرد.

۹۵۳. هَلا زردیِ رِ مارنورده.

halā zardī rə mārnrəda.

معنی: هنوز زردی را از بین نبرده است.

موارد: چون مشکلی برای کسی پیش بیاید و مدت‌ها ادامه داشته باشد، این مثل زده می‌شود.

۹۵۴. هَلا سوسو کِمّه.

halā susu kəmmə.

معنی: هنوز سوسویی می‌زنم، هنوز نیم‌فروغی دارم. (وصف پیری است)

موارد: بعضی وقتها چون از پیرها حالشان پرسیده شود، این عبارت را به کار می‌برند که به قول معروف یعنی هنوز نیم‌نفسی باقی است.

۹۵۵. همدیگر دهنِ فلی رِ خیننه.

hamdigar-e dahun-e fəli rə xeynənə.

معنی: تُف دهان همدیگر را می‌خورند.

موارد: این مثل در بیان وجود محبت بسیار میان دو نفر به کار می‌رود.

۹۵۶. همسایهٔ سِره سِ اشا، اما رِ نَدَنه چه اشا؟

hamsayə-ye sərə se əssā, amā rə nadenə čə əssā?

معنی: [درخت] برای همسایه سیب دارد، اما وقتی به ما نمی‌دهد، چرا دارد؟ (در توقع بی‌جا می‌آید)

در خانه همسایه درخت سیب ایستاده است (وجود دارد). وقتی به ما نمی‌دهد چرا ایستاده است؟

موارد: (۱) اگر کسی چیزی دارد و دیگری از او توقع دارد، به طور مزاح این مثل را می‌زند که یعنی او چرا ما را از آن بهره‌مند نمی‌کند؟

(۲) این مثل را در مورد چشم‌تنگی برخی حسودان ذکر می‌کنند که نمی‌توانند چیزی را که خود ندارند، در دست دیگران ببینند.

۹۵۷. همسایه کاسهٔ دِ سر داینه، اتّا سر دردسر داینه.

hamsāyə kāsə-ye də sar dāynə, attā sar dard-e sar dāynə.

معنی: همسایه کاسه دو سر دارد اما یک سرش دردسر دارد.

موارد: محبت باید دو طرفه باشد و هر احسانی را باید با احسان متقابل جواب داد و گرنه محبت یک طرفه برای آدم موجب دردسر و احساس دین و منت خواهد شد. در این موارد مثل فوق به کار می‌رود.

از باباطاهر:

چه خوش‌بی‌مهربانی‌هر دوسری که یک سر مهربانی‌دردسری
اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از او شوریده‌تری

۹۵۸. همسایه کینگ هفت پشته شلوار دره.

hamsāyē-e king haft pəštə šəlvār darə.

معنی: پای همسایه هفت تا شلوار هست (همسایه هفت تا شلوار پوشیده).
موارد: بعضی‌ها بدون آگاهی عمیق از وضع کسی، به کار و زندگی او رشک می‌برند، درحالی‌که
چه بسا محسود آنها با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌دارد. مثلاً فکر می‌کنند زن
همسایه به خاطر روبه‌راه بودن وضعیت زندگی‌اش چاق و سر حال است، در صورتی که
نمی‌دانند او هفت شلوار روی هم پوشیده تا خود را این‌گونه نشان دهد!

۹۵۹. همون آنه که دیک دره، شش تا آنه باریک دره.

hamun annə ke dik darə, seš tā annə bārik darə.

معنی: همان مقدار نخ‌ی که روی دوک است (رشته شده)، شش برابرش نخ یکتاب
(رشته نشده) باقی مانده.

موارد: این مثل را در مورد کسی به کار می‌برند که هرچه تلاش می‌کند، نمی‌تواند دخل و
خرجش را برابر کند یا عقب‌افتادگی زندگی‌اش را جبران نماید و یا کار نیمه‌تمامی را
تمام کند.

۹۶۰. همون چار خروار و همون نِفار.

hamun čār xarvār o hamun nəfār.

معنی: همان چهار خروار برنج هست و همان خانه چوبی. (در شکوائیه از زندگی
می‌آید)

موارد: این مثل را در مورد زندگی کسی به کار می‌برند که بعد از چندین سال به همان شکل و

وضعیت گذشته باقی مانده و بهتر یا بدتر نشده.

۹۶۱. هَمَه تَلَه اَحیا کَفَنِه، اَمِه تَلَه کَرکَرَا.

hamə talə ahyā kafənə, amə talə kar karā.

معنی: در تله همه «احیا» می‌افتد، در تله ما «سبزقا»^۱ (در گلایه از بخت بد می‌آید)
موارد: اگر کسی در موردی برخلاف دیگران بداقبالی بیاورد، این مثل را می‌زند.

۹۶۲. هَمَه چی نو خاره، اَمّا دوس کهنه.

hamə čī nu xārə, ammā dus konə.

معنی: همه چیز نو خوب است، ولی دوست کهنه. (در قدرشناسی از یاران قدیم می‌آید)
موارد: برای ارج نهادن به یاران و دوستان قدیمی که آزمایشها شده‌اند و مروت خود را نشان داده‌اند، به کار می‌رود.

۹۶۳. هَمَه رِ دَکِت بَوین.

hamə rə dakət bavin.

معنی: همه را افتاده بین. (در وصف ابتلای همگانی می‌آید)

موارد: هرگاه مرضی شیوع پیدا کند، یا سیل و زلزله‌ای بیاید و یا فحشا رواج یابد، این
مثل را می‌زنند که یعنی این مصیبت دامنگیر همه شده است.

توضیح: می‌گویند واعظی بر منبر رفت و از پل صراط حرف زد که: «از موباریکتر است و از تیغ تیزتر و
از آتش سوزنده‌تر» شخصی از مجلس بلند شد و گفت: «حاجی این پل جایی ندارد که آدم
دستش را بند کند؟» گفت: «نه» گفت: «پس همه ما را افتاده بین.» و این گفته از آن به بعد
مثل شد.

۹۶۴. هَمَه رِ سَگ گِینِه، اَمّا رِ کَتکا.

hamə rə sag ginə, amā rə kətkā.

۱. احیا: پرنده‌ای حلال گوشت؛ کرکرا (سبزقا): پرنده‌ای حرام گوشت.

معنی: همه را سگ می‌گیرد، ما را سگ توله.

موارد: اگر طرف حساب یا محاوره و مجادله آدم، فردی بی‌سروپا باشد که چیزی سرش نمی‌شود، او در شکایت از بخت بد این کنایه را به کار می‌برد.
برابر: همه را برق می‌گیرد، ما را چراغ نفتی (یا کبریت سوخته).

۹۶۵. همه کار کته هاگرد - نکرد، فرنی کته نمک نکرد.

hamə kār katə hākərd - nakərd, fərni katə nəmak nakərd.

معنی: همه کار [منزل] هست، بعضی انجام شده و بعضی انجام نشده، فرنی باقی مانده که هنوز در آن نمک نریخته‌ام! (لطیفه، در امر و ناتمام می‌آید)
موارد: اگر زنی کارهای خانه را ناتمام انجام داده باشد، این مثل را می‌زند.

توضیح: بعضی جاها عروسی که با مادرشوهر زندگی می‌کرد، عهده‌دار تمام کارهای منزل از پخت‌وپز گرفته تا نظافت خانه و شست و شو و غیره بود. می‌گویند دختری بود که در کودکی مادرش را از دست داده بود و گرفتار نامادری سنگدلی شده بود. نامادری فنون خانه‌داری را به دختر یاد نمی‌داد تا چون او شوهر کرد، نزد خانواده همسرش سرافکننده شود؛ اما دختر که بسیار زبر و زرنگ بود، وقتی ازدواج کرد، با سر هم کردن مثال و قصه، هر چیزی را که نمی‌دانست، از همسایه‌ها می‌پرسید. از قضا روزی مادرشوهرش در وقت بیرون رفتن از منزل، به او گفت: «امشب برای افطار فرنی درست کن».

دختر که بلد نبود فرنی درست کند، در جمع همسایه‌ها رفت و مدت کمی نشست و بعد گفت: «دیگر بروم» همسایه‌ای گفت: «چرا به این زودی؟ تو که تازه آمدی» دختر همین مثل را زد. زن گفت: «یعنی چه؟ فرنی را که با آرد برنج و شیر و شکر درست می‌کنند، دیگر نمک نمی‌خواهد که» دختر خندید و گفت: «بله، خودم می‌دانم، ولی این جمله مثل است» آن وقت آمد خانه و بدون اینکه به طور مستقیم پرسیده باشد، فرنی درست کردن را یاد گرفت.

۹۶۶. هم یزید طبل زنه، هم حسین سینه‌زن.

ham yazid-e tabl zanə, ham həsəyn-e sinəzan.

معنی: هم طبل زن یزید است، هم سینه زن حسین (ع). (در وصف دورویی می‌آید)
 موارد: این مثل را هم در وصف افراد دورو به کار می‌برند، هم در وصف کسانی که می‌خواهند به قول معروف هم از توپره بخورند، هم از آخر.

۹۶۷. هَنِشْت نَنِشْت نَكْنَه.

həništ naništ nakənnə.

معنی: نشست، ننشسته، ننشسته نمی‌کند (برایش مجلس می‌بازند که اشخاص وزین در آن ننشسته‌اند با مجلس عادی و معمولی فرقی نمی‌کند).
 موارد: (۱) اگر کسی موقعیت شناس نباشد و مجلس دوستانه با مجلس رسمی برایش یکسان باشد، این کنایه را در موردش به کار می‌برند.
 (۲) اغلب مادرانی که از دست فرزندان لوسشان به ستوه می‌آیند، این کنایه را به کار می‌برند.

۹۶۸. هَوَا شَل و شوره.

havā šal o šur-ə.

معنی: هوا نامساعد و زمین گلی است.
 موارد: اگر کسی بخواهد در هوای بارانی و نامساعد کاری انجام دهد، دیگران با بیان این مثل، جلوی او را می‌گیرند.

۹۶۹. هَوِ کِلَا بَیّه.

hu kələ bayyə.

معنی: فریب خورده و از راه به در شد (هو کلا یعنی کسی که کلاهش را هو می‌کنند).
 موارد: اگر کسی فریب دیگران را بخورد و از مسیر خود خارج شود، این کنایه را در موردش به کار می‌برند.

۹۷۰. همیشه ونه آسیو گردنه.

hamišə vəne asyu gərdənə.

معنی: همیشه آسیابش می‌گردد.

موارد: این کنایه را در مورد فرد پرخوری که دائم دهانش حرکت می‌کند، به کار می‌برند. یعنی همیشه دهانش می‌چرخد.

۹۷۱. همیشه ونه دازِ تنگلی سر جوره.

hamišə vəne dāz-e tangəli sar jurə.

معنی: همیشه دنباله داز او سر بالاست.^۱

موارد: این مثل را در مورد کسی به کار می‌برند که کارهایش برخلاف دیگران است.

۹۷۲. همیشه ونه لوشه تر پَکرده.

hamišə vəne lušə tər bakərdə.

معنی: همیشه لب و لوجه‌اش آویزان است.

موارد: این کنایه را در مورد فردی که غالباً اخمو و در خود فرو رفته باشد، به کار می‌برند.

۱. داز: نوعی تبر که برای قطع شاخه‌های درخت و شکستن هیزم به کار می‌رود.

تبرستان
www.tabarestan.info

ی

۹۷۳. یا پر یا پسر، یا مار یا دتر.

yā pər yā pəsar, yə mār yā dətar.

معنی: یا پدر یا پسر، یا مادر یا دختر.

موارد: (۱) اگر در یک میهمانی فقط پدر را دعوت کرده باشند و پسر هم بخواهد همراه او برود، این مثل را می‌زنند تا از رفتنش جلوگیری کنند.

(۲) اگر در مواقعی که کمکهای همگانی ضروری می‌شود، علاوه بر پدر از پسر هم درخواست یاری کنند، این مثل ذکر می‌شود.

(۳) اگر مادر خانواده برای کسی کادو ببرد، با ذکر این مثل از کادو بردن دخترش جلوگیری می‌کند.

۹۷۴. یا خر می‌نه یا خرخون.

yā xar minə yā xar-xun.

معنی: یا خر می‌میرد یا صاحبش. (در عدم غمخوری آینده می‌آید)

موارد: اگر بخواهند بگویند ناامید نباشید، چون اوضاع این طور نمی‌ماند و بالاخره فرجی می‌شود، این مثل را می‌زنند.

روایت دیگر: یا خر می‌نه یا خر صاحب، یا دنیا مونه بی‌صاحب = یا خر می‌میرد یا

صاحبش یا دنیا بی صاحب می‌ماند.

۹۷۵. یازدهمِ روزِ ملاّیّه.

yāzdahəm-e ruz-e malla bayyā.

معنی: ملای روز یازدهم [محرم] شد.

موارد: اگر کسی اعمالی انجام دهد که وقارش را از بین ببرد، این مثل را در موردش می‌زنند. توضیح: دهه اول محرم اوج فعالیت واعظان است و بعد از آن از اهمیت مجلس وعظ کاسته می‌شود یعنی روز یازدهم و مسلماً واعظ چنین مجلسی نیز شور و حال نخستین را نخواهد داشت و لذا در وصف فردی که احترامش کم شده، این کنایه به کار می‌رود.

۹۷۶. یا ساس بَجو، یا کَلِیا بور.

yā sās baju, yā kalyā bur.

معنی: یا تفاله نیشکر بجو، یا عصاره کن.

موارد: اگر کسی همزمان به چند کار پردازد که مسلماً نتیجه خوبی هم نخواهد گرفت، دیگران این مثل را به او یادآور می‌شوند که یعنی فقط به یکی پرداز. برابر: ۱) مردی و کاری (یک مرد و یک کار). ۲) با یک دست نمی‌شود چند تا هندوانه برداشت.

۹۷۷. یا گِرد وونه یا چارسی.

yā gərd vunə yā čār-ci.

معنی: یا گرد می‌شود یا چهارسو (چهارگوش).

موارد: اگر کسی برای شروع کاری دودل و مُردد باشد، دیگران با بیان این مثل به او می‌گویند که: نترس و شروع کن بالاخره یا این طرفی می‌شود یا آن طرفی.

۹۷۸. یا لوش بور، یا آزال.^۱

yā luš bur yā əzāl.

معنی: یا با لوش کار کن، یا با خیش شخم زن. (در نقد طفره روی از کار می آید)
موارد: اگر جوانی از هر کاری که به او پیشنهاد کنند، خودداری کند. بزرگترها این مثل را درباره اش می زنند.

۹۷۹. یتیم سَرِ خد و بیوه زن بی گله.

yatim sar-e xəḍ o biṵə zan bi gələ.

معنی: بچه یتیم، خود سر است و زن بیوه بی پوته.
موارد: اگر بچه یتیم یا زنی بیوه‌ای کار خلافی انجام دهند، دیگران این مثل را می زنند که یعنی آدم بی مربی و سرپرست، از ادب و تربیت بی بهره است.

۹۸۰. یَخار بوسّه.

yaxār bussə.

معنی: کوه یخ فرو ریخت.
موارد: اگر ثروت و گنجی بی زحمت و رنج به کسی برسد، این مثل زده می شود.

۹۸۱. یخ او خرّمه م (مه) دل خنک بَوُشه.

yax-u xərmə me dəl xənek bavuşə.

معنی: آب یخ می خورم تا دلم خنک شود.
موارد: اگر کسی شخصی را تهدید کند که مثلاً دیگر به منزلتان نمی آیم یا برایتان کار نمی کنم، او این عبارت را به کار می برد.

۱. لوش: وسیله‌ای است چوبی که کلوخه‌های شیار شده را خرد می‌کند و حال به جایش از تراکتور استفاده می‌کنند.

۹۸۲. یخ‌روش یخ داشته، غصه ناشته.

yax-ruš yax dāštə, qəssə nāštə.

معنی: یخ‌فروش یخ داشت و غصه نداشت.

موارد: اگر جنسی در دست فروشنده بماند و مشتری به سراغش نیاید و بدین سبب نگران شود، دیگران برای دلداری این مثل را می‌زنند که یخ‌فروش با اینکه جنسش هر لحظه درحال آب شدن بود، غصه نمی‌خورد، تو چرا نگرانی؟

۹۸۳. یر و یور بیه.

yer o yur bayyə.

معنی: این‌ور و آن‌ور شد. (در پراکنده شدن جمعیت می‌آید)

موارد: (۱) چون برای موضوعی مردم زیادی جمع شوند، پس از پراکنده شدنشان این عبارت به کار می‌رود.

(۲) اگر کسی بعد از فروش یا تقسیم کالایی سراغش را از فروشنده بگیرد، این عبارت را خواهد شنید.

۹۸۴. یر، یر و یور، یور.

yer, yer o yur, yur.

معنی: مال این طرف پُل به این طرف، مال آن طرف پُل به آن طرف.

موارد: (۱) هرگاه شرکا یا وراث اموال را بین خودشان تقسیم کنند، این کنایه را به کار می‌برند؛ یعنی هر که برای خود.

(۲) اگر بین دو یا چند نفر به علت دعوا و منازعه جدایی و تفرقه بیفتد، این کنایه را بیان می‌کنند، یعنی هر کس به راه خودش برود.

۹۸۵. یک پَلی کته.

yak paly katə.

معنی: به یک پهلوی خوابیده است (یکدنده شده).

موارد: اگر کسی خودرأی، لجباز و یکدنده باشد، با این عبارت وصفش می‌کنند.

۹۸۶. یکدستی بزو، دِ دسی یته.

yek-dassi bazu, də dassi baytə.

معنی: یک دستی زد و دو دستی گرفت. (در نیرنگ زدن می‌آید)

موارد: این مثل را وقتی می‌زنند که شخصی با زرنگی، مطلبی را از دهان دیگری بدون آنکه او متوجه شود، بیرون بکشد.

۹۸۷. یک سنگ دِ کل.

yek sang də kal.

معنی: یک سنگ و دو گردو (یک سنگ زد و دو گردو انداخت).

موارد: اگر کسی با یک تیر دو نشان بزند، مثلاً دو عروسی را در یک مجلس برپا کند، یا مجلس

عقد و عروسی را یکجا برگزار نماید، این کنایه را به کار می‌برند.

برابر: با یک تیر دو نشان زدن.

۹۸۸. یک لا چموئه.

yek lā jəmu?ə.

معنی: یک لا قباست.

موارد: این عبارت را در وصف افراد فقیر و بی‌چیز به کار می‌برند.

← آسمون دهاج.

برابر: (۱) یک لا قبا. (۲) آسمان جُل.

۹۸۹. یواش یواش، تِ بشتَواش، بئیِه لاش.^۱

yawāš yawāš te beštəbāš ba?iyeə lāš.

۱. بشتَواش: اسفناج که در شمار نازلترین خورشته‌هاست - لاش: گوسفند ذبح شده.

معنی: آرام آرام خورشید اسفناجت تبدیل شد به گوشت گوسفند.
موارد: چون مردی بی‌چیز با حمایت دیگران به نوانی برسد و غنی شود این مثل را می‌زنند.

واژه‌نامه

این فصل مشتمل بر دو بخش جداگانه است: ۱. واژه‌نامه
مازندرانی - فارسی ۲. واژه‌نامه فارسی - مازندرانی. بخش نخست
دربرگیرنده کلمات به همان صورتی است که در متن کتاب آمده؛ اما
در بخش دوم عمدتاً اسمها و مصدرها ذکر شده و از صرف افعال
پرهیز شده است.

تبرستان

www.tabarestan.info

مازندرانی - فارسی

آ

آشکینی	āškəni	تاج خروس خودرو
آشمالی	āšmāli	چاپلوسی
آفله	āflə	آبله
آوسن	āvəssan	آبستن

الف

آتا	attā	یکی
آتی	atti	دیگری
آتی	əti	چنان، آن چنان، این چنین
آجونی	ajuni	فرصت و وقت کافی، بیکاری
آحیا	ahyā	پرنده ای حلال گوشت به اندازه
		کبوتر با منقاری بلند
آرمجی	arməji	جوجه تیغی
آرمون	armun	آرمان، آرزو
إزال	ezāl	گاواهن

حالا	əsā	اسا
ایستاده است	əssā	اسّا
اسب تازی	asb tājəni	اسب تاجنی
اسفناج	əsb(p,f)ənā (ف ← پ، ف)	اسبنا (ب ← پ، ف)
اسپید، سفید	əsb(p)ə	اسبه (ب ← پ)
اسپش	əspij	اسپیج
اسکینه	əskinə	اسکینه
می‌ایستد	əssənə	اسنه
آسیا	asyu	آسیو
خرس	aš	آش
می‌شکند	əškən(n)ə	آشکنه
نگاه می‌کند	ešənə	اشنه
می‌شناسد	əšnāsənə	اشناسنه
طعنه، کنایه	ešnus	ایشنوس
می‌شناسد	əšnusenə	اشنوسنه
گوز، جوز، گردو	aquz	آغوز
آفتابه مسی بدون لوله و بزرگ	aftu	آفتو
آرنج	aləskin	آلسکین
مال ما	ame	آم
ما	amā	آما
امسال	amsāl	آمسال
گشنیز	amzənā	آمزنا
تربیت‌کننده	əmsen	ایشین
انبار	ammār	امّار
زادگاه و محل اصلی حیوان، وطن	anām	آنام

اصلی و اولیه		
انجیر	anjil	آنجیل
چوب جنگلی	anjili	آنجیلی
گرسنگی	anəski	آنسکی
انگشت	angis	انگیس
انگور	angir	انگیر
می‌آید	enə	انه
این قدر	annə	آنه
آب	u	او
سبوس	uj	اوج
آبدنگ	udang	اودنگ
آبستن	usə	اوسه
افسار	usāl	اوسال
آبله، تاول	ulə	اوله
مرغ انجیرخوار	ahəl	آهل
کار می‌گذارند. از مصدر هلیدن (گذاشتن)	əhellənə	اهلنه
باز، دوباره	ay	آی
پرنده‌ای حلال گوشت به اندازه کبوتر با منقاری بلند	ayā	آیا
می‌آورم	iyārmə	ایارمه
می‌آورد	iyārnə	ایارنه
ایمان	imun	ایمون
می‌اندازد	ingənə	اینگنه

ب

بو	bə	ب
بابل	bābəl	بابل
خواهی‌ده است	bāxətə	باخِته
بُخُسب، بخواب	bāxəs	باخِس
بخسباند، بخواباند	bāxsəniə	باخُسَنِیه
بگردان	bārdən	باردن
ریسمان بلندی که به گردن گاوی بندند تا در مزرعه بچرد، باربند	bārvan	بارون
رشته یک‌لا و یک‌تاب	bārik	باریک
زاییدن	bāštan	باشتن
بال، دست	bāl	بال
گره	bāmši	بامشی
پخته، رسیده (میوه رسیده)	bapət	بِپَت
پرید	bappərəssə	بِپَرَسَه
دویدن	batetan	بَتَتَن
شکم	bətim	بتیم
سرد	bəčā	بچا
چریده شده	bačərəs	بَچَرَس
چیده شده	bači	بَچی
بخور	baxər	بَخر
خوردن	baxərdan	بَخَرَدَن
دیدن	badiyan	بَدِیَن
هرز و غیرقابل استفاده	bər	بر
برادر	bərār	برار

تلّ پنبه	baran	بَرَن
برسد	barəse	بَرَسه
رِشتن، رسیدن	bareštan	بَرِشتن
فروختن	barutan	بَرَوَتَن
بیا	bəru	برو
بفروش	baruš	بَرُوش
کتک زدن	baruštan	بروشتن
گریه، گریستن	bərmə	برمه
بُز	bəz	بز
زدن	bazuan	بَزوئن
ساختن	bəsātan	بساتن
سپردن	bəspārəstan	بسپارستن
سوختن	basutan	بسوتن
قلیه	bəštəvāš	بشتواس
ته دیگ	bəšti	بشتی
آب‌نبات محلی که از مخلوط کنجد و شکر سرخ درست می‌شود	bəštə zik	بشته زیک
بریز	bašən	بَشَن
بشنیدن، شنیدن، شنودن	bəšnussan	بشنوَسَن
شستن	bašurdan	بَشُوردَن
بکوبم	baktənnəm	بَکَتَم
کشیده شده است	bakšiyə	بکشیه
کندن	bakənəssan	بَکَنَسَن
بکش	bakuš	بَکُوش
کشته شده	bakušt	بَکُوشَت

۱- پهل، بگذار. ۲- بیل	bəl	بل
بلا	bəlā	بلا
بُلبُل	bəlbəl	بلبل
لیسیده	baləšt	بَلَشْت
بُلند	bəlan	بَلَن
مرده	bamərda	بَمَرَدَه
بمردن، مَرَدَن	bamərđi	بَمَرَدِی
مَرَدَن	bamərđan	بمردن
آمدن	bemuʔan	بِمُوئن
۱- بند، سد. ۲- دسته	ban	بَن
بُن، زیر	bən	بن
باید	bənə	بَنَه
۱- زمین. ۲- ریشه	bənə	بنه
ریختن	bənə hākərđan	بنه ها کَرَدَن
بگیرد، بخورد، برسد، بیفتد (همگی)	bannə	بَنَه
در وقت نفرین کردن یا شوخی		
کردن در مورد بلا رسیدن به کسی		
می‌آید: بلا و رُبَّه: بلا بگیرد، بلا به		
جانش بیفتد)		
گفتن	bawtan	بَوَتَن
کندن	butan	بوتن
رفتن	burđan	بوردَن
بردن	bavərđan	بَوَرَدَن
۱- چانه. ۲- بروی	buri	بوری
بریدن	bavriyan	بَوَریَن

پاره شد	bussə	بوَسّه
بشود، باشد	buše	بوِشه
بام	bum	بوم
گفته، سخن، گفته شده	baʔut	بثوت
بدوز	baʔuj	بُکوج
گرفتن، برداشتن	baʔitan (baytan)	بَکیتن (بیتن)
بیاوردن، آوردن	biyardan	بیاردن
بیست	bis	بیس
شالی، شلتو	binj	بینج
شالیکار	binjəgar	بینج‌گر
بودم	bimə	بیمه
شدم (مریض شدم)	baymə	بیمه
بودند	binə	بینه
شدند	baynə	بینه
بیاید	biyə	پیه
شد	bayyə	بیه
زیر و رو کردن خا با منقار	bačkəl	بَچکل
بودادن، تفت دادن، سرخ کردن	bəre hədāʔan	برِ هَدائن
بوَد، باشد	buʔe	بوء

پ

۱- پی، دنبال. ۲- پیرامون، اطراف	pe	پ
پروانه	pāpəli	پاپلی
پارسال، سال قبل	pār	پار
پارسالی	pārsālin	پارسالین

پاسک	pasak	گُوه
پاکی	paki	نوره
پت (پد)	pət(d)	لوج، چپ
پتک	pətak	پنج روز خمرسه فرس قدیم ^۱
پتی	pəti	پارچه کهنه یا مثل آن که دم سوراخ می‌گذارند
پَچکل	pačkal	زیر و رو کردن خا با منقار
پِچِنه	pečinnə	جمع می‌کند
پِر	per	پدر
پِر	per	پُر، زیاد
پِرِپتو	parpatu	در آب جوش گذاشتن لاشه پرنده
پِر ده (پرده)	pardə(u)	برای جدا کردن پره‌ایش
		هَلا، چوبهای بلند ناز که برای زیرشیروانی به کار می‌برند و نوریه‌ها به آن پردی و آملیه‌ها قبلاً به آن پرده می‌گفتند و حالا هَلا می‌گویند

۱. سال خورشیدی ۳۶۵ روز و پنج ساعت و پنجاه و چند دقیقه است و به همین دلیل هر ۴ سال یک بار با افزودن یک روز آن را ۳۶۶ روزه حساب می‌کنند؛ اما در تقویم فرس قدیم، هر ماه ۳۰ روز دارد که مجموعاً ۳۶۰ روز می‌شود و البته در پایان آبان ماه هر سال، ۵ روز (مشهور به پتک) به آن می‌افزایند که آن را نه به حساب ماه می‌گذارند و نه به حساب سال؛ بدین ترتیب یک سال کامل ۳۶۵ روز می‌شود؛ اما به دلیل عدم احتساب آن پنجاه و چند دقیقه، به مرور ماه‌ها از زمان اصلی خود جلو می‌افتند، به گونه‌ای که درحال حاضر فروردین به آخر تابستان افتاده است و به همین روی بود که در زمان ملک‌شاه سلجوقی به باری تنی چند از ریاضیدانان و منجمان و از جمله خیام نیشابوری، تقویم را بر مبنای زمان حقیقی و طبیعی برگرداندند که به آن تقویم ملک‌شاهی نیز می‌گویند؛ اما در برخی مناطق - همچون مازندران - مردم یا به تقویم رسمی تن ندادند و یا در کنار آن تا زمان حاضر تقویم سنتی خود (فُرس قدیم) را حفظ کردند.

ماه‌های فرس قدیم عبارتند از: بهار: اَوْنِ ما (آبان)، ارکه‌ما (آذر)، دِما (دی). تابستان: وَهْمَنِ ما (بهمن)، نورزما (اسفند)، فردینِ ما (فروردین). پاییز: کرچه‌ما (اردیبهشت)، هَره‌ما (تیر). زمستان: مَلّا ر ما (مرداد)، شهر و نه‌ما (شهریور) میرما (مهر).

قَاب دِستمال	pərzu	پرزو
پرنده‌ای (مرغ سیاه دریائی)	parəlā	پَرلا
حجم سه انگشت، واحد وزن	pərik	پَریک
پسر	pəsar	پسر
پست، کوتاه	pas	پَس
عروس، زن پسر	pəsər zan	پسر زن
پُشت	pəšt	پشت
پشتیان	pešt-o ban	پشت و بَن
پُشتِ سر، عقب، پُشت	pəšt-e sar	پشتِ سر
زیر و رو	pəšt o pali	پشت و پَلی
پشتِ سر	pəštīm	پشتیم
۱- هلو. ۲- پشمالو، پر مو	pe(a)šmāli	پَشمالی
پس گردن	pəkəfā	پکفا
پُل	pel	پِل
پلو	pəlā	پلا
پیچیده	paletā	پَلتا
پلنگ	pəlang	پِلنگ
تیر چوبی	palvar	پَلوار
پهلو	pali	پَلی
جایگاه	palimāl	پَلیمال
لباس نو پوشیدن	pammədi	پَمَدی
پنبه	pammə	پَمه
نوبت، وقت تعیین شده قبلی	panji	پَنجی
شلواری است که در لیتکوه - از	panšəlvār	پَنشلوار
توابع آمل - از پشم می‌بافند و به		

آن «چخما» نیز می‌گویند		
نزدیک غروب، عصر	penəməz	پَنِمَاز
ماتحت - باسن	penəmə	پَنِمَه
می‌باید، کشیک می‌دهد	pəno	پَنه
پوست	pus	پوس
کلاه پوستی	pussəkəlā	پوسَه کلا
پیوند	pevan	پَوَن
پاییز	paiz	پَنِیز
پیه	pi	پی
۱- پوشیده، خراب. ۲- هیزم پو	pitə	پِیتَه
و فرسوده		
جلو	piš	پیش
پیشواز	pišbāz	پیشباز
جلویی	pišin	پیشین
شُش، ریه	pik	پیک
پول	pil	پیل
کوزه کوچک به حجم ده سیر	pilkā (piləkā)	پیلکا
پیدا	pidā	پیدا

ت

تو - (تو ← tu)	te	تِ
لگن حمام	tās	تاس
تراشیدن	tāšənniyan	تاشنی‌ن
توپ	tab	تَب
قطره	təb(p)	تَب (تپ)

تَب تَب	təb təb	۱- قطره قطره. ۲- تاپ، تاپ
تَب خایه	tab xāyə	کسی که دچار فتنه بیضه است
تِج	tej	تیز
تَجَن	təjan	نی خودرو توپر که در گوشه و کنار زمینهای بایر می‌روید
تخته پل	taxtə pel	پل چند جوبه تخته کوب
تر بَکرد	tər bakərd	آویزان
ترش	tərš	ثرش
تر	tərək	نفس، دم
تَسبی	tasbi	تسبیح
تسکا	təskā	توسکا (درختی است)
تَش	taš	آتش
تَشیتِه	tašitə	آتش گرفته
تغ	təq	تیغ
تف	təf	تُف
تک	tək	تُک، نو، دهان
تک و تار	tək o tār	روزی دهان
تلا	ta(ə)lā	خروس
تَل	tal	تلخ
تل تله	tal talə	فتنه‌انگیزی
تَلَم	taləm	دستگاه کره گیری سنتی
تَله	talə	صدای بلند گاو
تِلِه (تیلِه)	tele/tile	کوزه شکسته
تله تا	talə tā	نخ تله
تَلی	tali	تیغ، خار

تمن	təmən	تومن، تومان
تن	tən	تند
تَنک	tənək	تُنک
تنگلی	tangəli	دنباله و دم دراز که به سمت پایین خم شده است (داز = داسی که با آن شاخه درخت را می‌زنند)
تنیر	tanir	تنور
تَو	tu	۱- تو (tow). ۲- تب
توتک	tutak	نوعی نان که در بیلاقات مازندران تهیه می‌شود
تور	tur	تبر
توره	turə	توبره
تو	tuk	تیر دو شاخه، ستون
توم	tum	تمام
تیرار	tirār	درخت توت
تیرمه	tirmə	ترمه
تیسّا	tisā	خالی، لخت
تیم	tim	تخم، بذر
تیم‌جار	timə jār	خزانه شالیزار
تیل	til	گِل
تیلن	tilən	گِلی، گِل‌آلود
تاپل	tāpəl	پُلی که با یک چوب درست شده است

ج

۱- با (حرف همراهی) ۲- ظرف

jā

جا

قائم کردن، نهان کردن	jā jāk	جا جا
پایین (خَرَج)	jer	چِر
جوراب	jərab	چِرَب
خاشا، خس	jarə	جره
جُفت	jəft	جفت
پارچه، قاب دستمال	jəl	جل
جزو	jam	جَم
جامه، لباس	jəmə	جمه
زنگ، زنگار	jang	جنگ
زنگ زده	jang bazə	جنگ بزه
جُو (jow)	ju	جو
مثل، مانند	jur	جور
جویدن	jussan	جوسَن
کولی، دوره گرد، غربتی	juki	جوکی
گود، ژرف	jul	جول
خرمن	jingā	جینگا
مسلط	jald	جَلد
نان جو ^۱	ju-piyə	جویپه

چ

لبه بام، هره	čāj	چاج
ناهار	čāšt	چاشت

۱. جویپه: مخلوطی از آرد تخم کدو، تخم خربزه، تخم هندوانه، تخم آفتابگردان و مقدار بیشتری جو، آنهایی که وضع بهتری داشتند، روغن و شکر هم به آن می‌افزودند و به جای تنقلات مرسوم امروزه به کودکان می‌دادند. اگر به جای جو، از گندم استفاده می‌کردند، به آن «پیه گَنم piyə gannəm» می‌گفتند.

چارسو، مربع، چهارگوش	čārsi	چارسی
مخلوطی از آهک و سفیده تخم مرغ برای چسباندن کوزه‌های تر برداشته	čāri	چاری
چاله	čal	چال
نیمدانه، خرده برنج	čəpā	چپا
سبد، سبزی دسته‌دار که از نی سبک درست می‌شود	čapi	چپی
کمانی آبدنگ که به پل می‌کوبد	čaplāq	چپلاق
چوپان	čappun	چپون
شلوار پشیمی که در لیتکوه می‌بافند، پَنشلوار	čxmā	چخما = چو خا
چشم	čəš	چش
چشمداشت	čəšdāšt	چشداشت
چُرَتی	čəran	چرن
سرچشمه	čəsmə sar	چشمه سر
مواد چسبنده‌ای که کثیف نیست	čaq(x)ur	چَغور (غ ← خ)
مثل غسل، مربا		
۱- از مچ پا تا زانو. ۲- صدای مختصر. ۳- قطره ریز (چَک چَک)	čak	چک
۴- صدای شکستن هیزم. ۵- چک هدائن: مماس کردن چیزی با چیز دیگر		
در صدایی که از سوختن هیزم یا اسپند برمی‌آید	čak čaki	چک چکی

کسی که خوابش سبک است	čakə sar	چک سر
شالی کم مغز	čaku	چکو
۱- شاخه درخت. ۲- دوک نخ‌ریسی	čal	چَل
نور، جلا	čalā	چلا
چلچله	čelčəlā	چِلچِلَا
صدا	čəməɾ	چمر
چند	čan	چن
قفسه سینه	čənək	چنک
چیزهایی از قبیل تیغ درخت، میخ کوبیده به دیوار و... که باعث قلوه‌کن شدن لباس می‌شود	čəngər	چنگر
دست و پا لمس، نیمه فلج	čəngəri	چنگری
میخ چوبی که برای آویختن چیزهای سنگین به دیوار می‌کوبند	čəngum	چنگوم
چغندر	čəngəl	چنگل
پنجول	čəngəli	چنگلی
چقدر	čənnə	چَنه
جوجه تازه از تخم درآمده تا یک ماهه	čənikā	چنیکا
چوب	ču	چو
مرغ حق	čuk čukə zan	چو چوکه زن
برای چه؟ چرا؟	čisse	چیسِه
دستی که انگشتانش نیمه‌باز باشد، توسعاً فلج	čingāl	چینگال
مقدار آبی که با یک دست نیمه‌باز	čingālə	چینگاله

برمی‌دارند

ح

حیف	həf	حف
حندق	han	حن
گواتر	hannəq	حنّق
آب تنی، شنّا	huzi	حوضی
جای شنّا کردن	huzi karun	حوضی کرون

خ

مقیاسی در وزن	xəʔiz	خنّیز
خواهر	xāxər	خاخر
خوب	xār	خار
شکر کلوخه	xārə lalə	خاره لّله
شاخه	xāl	خال
خاله	xalə	خاله
خود	xəd	خد
خُدا	xəḍā	خدا
خیر	xər	خر
خورا، پرخور	xərā	خرا
خواهرزاده	xər zā	خرزا
خرَبُزه	xarbəzə	خرَبزه
خورش	xərəš	خرش
مغز خر	xar vang	خر ونگ
می‌خواهم	xəsəmə	خسّمه

خوابنده، گاوی که زیر خیش	xassəmə	خَسَمَه
می خوابد		
می خوابد	xəsənə	خَسَنَه
خسته	xassə	خَسَّه
خسته‌ام	xassumə	خَسُّومَه
سنگدان	xasingənə	خَسِیْنِگَنَه
۱- بوسه. ۲- خوش	xəš	خَش
داماد (شوهر خواهر، شوهر دختر)	xəš	خِش
خوشحالی	xəsāli	خَشَالِی
خشک	xəšk	خَشْک
بوسیدن	xəš hədəʔan	خَش هَدائِن
خیلی	xalə	خَلَه
خُنْک	xənək	خَنْک
خانه	xənə	خَنَه
خنده	xannə	خَنَّه
خانه یار، کلفت	xaniār	خَنِیار
خواب	xu	خَو
خبر	xavər	خَوَر
نامادری	xurdə mār	خورده مار
خورشید	xor	خور
خو	xi	خِی
می خورد	xəynə	خِیْنَه
پا جای خشک گذاشتن	xək pəʔi	خَک پئی

دارم	dāram	داشته باشم
داز	dāz	نوعی داس که برای قطع شاخه درختان به کار می‌رود
داشت	dāšt	داشتن
داشتنه	dāštənə	داشتند
داینه	dāynənə	می‌دارند، دارند
داینه	dāynə	دارد
دَتر	dətar	دختر (فرزند دختر)
دَچی	dači	چیده شده
دِر	der	دیر، دور
درئِج	darʔij	بیاویز، آویزان کن
دریش (درویش)	darb(v)iš	درویش، فقیر، گدا
درس	dérés	درست
در شدن	dar šodan	بیرون رفتن
دروش	dəruš	درفش
درو	déru	دروغ
دَره	d.arə	هست
دَره (دهره)	darə (dahré)	داس شالی تراشی
دریو	dəryu	دریا
دز	dəz	کوزه سفالین سرگشاد
دز	dəz	دزد
دس	das	دست
دسه‌چال	dassə čal	چاله‌هایی که به مرور بر اثر رفت و آمد اسب و قاطر در راه‌های گلی به وجود می‌آید

دشمن	dəšman	دشمن
بیا و برو، زرق و برق	dašum bašum	دشوم بشوم
بادِ دشت، باد غربی	dašte vā	دَشْتِ وا
دُعا	dəā	دعا
کاشته شده	dəkāšt	دکاشت
افتاده	dakət	دَکَت
افتادن	dakətan	دَکَتَن
بیفت	dakəf	دَکَف
دکان	dekun	دِکُون
دولّا	dəllā	دِلّا
داخل، تو	dələ	دله
دُم	dəm	دم
چسبیده	dəmās	دماس
دنباله	dəmmālə	دَمّاله
پشت‌سری	dəmmālin	دَمّالین
دوقلو	dəmu(ā)ji	دمو(ما)جی
دور انداختن، انداختن	dəm hədāʔan	دم هدائن
وسیله کوچک پوست کنِ شالی	dang	دنگ
می‌دهند	dənənə	دنه
دندان	dannun	دَنُون
می‌دهد (پیش دهنه: جلو می‌برد)	dənə	دنه
می‌دهی	dəni	دنی
دنیا	dənyā	دنیا
نباشد	danibušé	دَنی‌بوشه
نیست	daniyé	دَنیه

دُو	du	۱- دوغ. ۲- (dow)، دودن
دَآج	dəāj	لحاف
دوج	duj	دوز، بدوز
دو جننه	dujənənə	می‌دوزند
دَوَسَن	davəssan	بیستن، بستن
دوشن	dušan	کوزه بزرگ کره‌گیری
دَووشه	davušə	باشد تبرستان
دوما	dumā	چاله دام که مرغابی تربیت شده اردک‌های وحشی را به آنجا می‌کشاند
دوُمی	dumi	دامی
دُونه	dunə	دانه
دَهره	dahrə	داس
دِهون	dəhun	دهان
دِی	di	دود
دَیَا	dayyā	بیرون
دیار	dəyār	پیدا
دیک	dik	دو
دپم	dim	صورت
دیما	dimā	جایگاه و دیار مخصوص
دَیَن	dayyan	بودن
دینگوئن	dinguʔan	انداختن
دیوونه (دَوونه)	də(i)vunə	دیوانه
دَکت	dakət	افتاده
دَشو (دوشو)	dəšu (dušu)	دوشاب

دیشو	dišu	دیشب
دیفار	difār	دیوار
دلخشی	dəlxəši	دلخوشی
دِم دَر دُو	dəm dar du	ماست مالی کردن
دروزن	dəruzan	دروغگو
دوش هایتن	duš hāytan	به دوش گرفتن، کول کردن
دل	dəl	دل
دیر	dir (dər)	دور
ر		
ر	rə	را
راغن	rāgan	روغن
رج	raj	رد، ردیف
رخ رخ	rəx rəx	صدای مالیدن کفشها به هم
رد ها کرد	rad hākərd	بی هدف، بی نشانه گیری
رَز	raz	۱- درخت انگور. ۲- شاخه ناز
رز	réz	ریز
رَکنه	rakənə	می خاراند
رکی	raki	تراشه
رَگ	rag	آماده کردن دام و تله برای صید
		مرغان
رو	ru	رود
روز پیشی	ruz piši	اول صبح، صبحدم
رود	rudak	دیگی بزرگ و قد کوتاه، مخصوص جمع آوری شیر صاف شده نیشکر

روش	ruš	به راه افتادن، حرکت مورچگان و حشرات
رُوشن	rušan	روشن (rošan)
راغون	ruqan	روغن
ریکا	rikā	پسر (نه به معنی فرزند پسر که آن را «پسر» pəsar می‌گویند)
ریه	riyə	روده
روضه	ruzə	روضه، موعظه

ز

زنه	zənə	می‌زاید
زا	zā	زائو، زاینده
زائیچ	zā'ič	زاینده
زغال	zəqāl	زِگال، زُغال
ز	zək	آب بینی
زَمیلک	zammilak	زنبیلک، زنبیل کوچک
زنا	zənā	زن
زَنه	zannə	می‌زند
زَنه	zənnə	زنه
زور	zur	۱- نیرو. ۲- مدفوع حیوانی، کود
زوما	zumā	داماد
زوون	zəvun	زبان
زَهله	zahlə	زهره
زیز	ziz	۱- زوزه. ۲- سوزش
زیک	zik	پرنده‌ای کوچکتر از گنجشک

زیل	zil	۱- پُر. ۲- دوش، پشت
س		
سِ	se	سیب
س	se	برای...
سازه	sāzə	جارو
ساس	sās	نی عساری شده
سالیک	sālik	تور ماهیگیری
سَخ	séx	سیخ
سِر	sér	سیر، ضدگر سنه، گشنه
سره	səɾə	سرا، خانه
سرِیین	sar bayyan	به سر آمدن
سرخ	sərx	سُرخ
سَرَجِر	sarjər	سربالا
سَرِشتن	sareštan	جا گذاشتن
سر شور	sar šur	سرریز
سرکش	sarkaš	روپوش
سرین	sarin	بالش، متکا
سَرِین	sarrin	قسمت بالای ران و زیر باسن
سفره	səfrə	سُفره
سگسار	sagsār	محل اجتماع سگها، سگستان
سلوم	salum	سلام
سلیمی	salimi	اسب نر
سو	su	۱- نور. ۲- قسمت. ۳- نشان و اثر
سوا	səvā	سَوا، جدا

سوار	səvār	سوار
ساییدن	sussan	سوئسن
به هنگام پختن غذایی مخصوص	sagə tu	سگه تو
سگها (لوت) سگها به جان هم		
می‌افتند که به محل منازعه،		
سگه تو می‌گویند		
می‌سوزد؛ سوجنه را نوریا	suj(z)éné (ز)	(سوزنه) = سوجنه (ز)
می‌گویند		
می‌سوزاند	suj(z)énné	سوزنه (سوجنه)
اردک	sikā	سیکا
دُمَل	simkā	سیمکا
سیاه	siyu	سیو

ش

شغال	šāl	شال
شتر	šətər	شتر
شیر	šer	شیر
شیهه	šerə	شیره
شیفته، دیوانه	šəft[ə]	شفت
کوزه بزرگ شکر	šəkarkəlā	شکرکلا
شُل	šel	شیل
شلوار	šəlvār	شلوار
شب	šu	شو
شب پایی، کشیک شبانه	šu peʔi	شوپی
شبکور	šu kur	شوکور

شوم	šum	شام
شونه	šunə	می‌رود
شونگ	šung	شیون
شی	ši	شوهر
شی‌پر	šiper	پدر شوهر
شیر	šir	خیس، تر
شیش	šiš	توکه
شیشم	šišəm	سوت
شی‌مار	šimār	مادر شوهر

ع

عاروس	ārus	عروس
عازا	āzā	عزا
عروس بی	arus beʔi	وقت عروسی
عروسک میچکا	arusok mička	دم جنبانک

غ

غسل	qəsl	غُسل
غلیون	qalyun	غلیان
غازبال	qāzbāl	در هم پیچاندن بال غازها در یکدیگر به هنگام فروششان تا از بال زدنشان جلوگیری شود.
غصّه	qəssə	غُصّه

ف

فرام	fərām	نازا، غیرزاینده
------	-------	-----------------

فرنی	fərni	فرنی
فُرو	fəru	فُرو
به هوا دادن و پراکندن خاکستر	fas	فَس
بید	fek	فِک
خاکستر گرم	fal	فَل
جوکی، کولی	fiyuj	فیوج
پارو	fiyə	فیه

ق

قاطرخانه، تویله قاطر	qātər xəne	قاطر خنه
صدای گردو	qar qar	قَرقر
قُرمه	qərmə	قرمه
ناخالصی، خاشا	qaj	قَچ
زاغ	qašnik	قشنیک
قلع	qali	قلی
یکی از واحدهای وزن، آن اندازه	qaməš	قمش
که یک دست با انگشتان بسته		
گنجایش دارد		
قندیل	qannəl	قَنَل
قبا	qavā	قوا
قو طی	qəti	قطی
دهنه و افسار اسب	qamtar	قَمَطَر
دوره، زمان و وقت معین	qarān	قَران
دروغ بافتن	qart	قَرَت
قَشَنگ	qəšang	قشنگ

ک

۱- بازی. ۲- که	kā	کا
جنگلی مخروبه که اطرافش آبادی است و خود فاقد درختان ستر و پوشیده از علفهای هرز و درختان کم‌رشد باشد.	kāj	کاج
شعبه‌ای از رود هراز که به بابل می‌رود	kāri	کاری
نردبان	kāti	کاتی
بازی کودکانه	kā kāk	کا کا
خام، نپخته	kāl	کال
ناصراف و ناهموار، الوار ناصراف تراشیده شده	kāl tāši	کال تاشی
خریزه کوچک و نارس	kālak	کالک
گوشت تازه	kālə gušt	کاله گوشت
همکاری	kāyar	کایر
چوب پرتابی	kap(f)təl	کپتل
کوتاه	kətā	کتا
چانه	kətār	کتار
قاشق بزرگ چوبی، کفگیر چوبی	katrā	کترا
کُتک	kətak	کتک
توله	kətkā	کتکا
توله	kətə	کته
هست	kəto	کته
تپه	kati	کتی

کتین	katin	کُنده
کجه	kəjə	کجا
کچک	kəčak	کوچک
کچه	kačə	قاشق چوبی
کدخدا	kad xədə	کدخدا
کِر	kere	کرایه
کرب (کلب)	kar(l)b	دو چوب نیم‌کره که سابقاً در جشنها به هم می‌زدند و به دور خود می‌چرخیدند و گهگاه در روز عاشورا در بعضی جاها در وقت راه افتادن دسته‌های عزاداری از آن به همراه سایر وسایل موسیقی استفاده می‌کنند
کرچ	kərč	کُرچ
کرچه اغوز	karj(č)eaquz	گردوی بد پوست که مغز پس نمی‌دهد
کرچک	karčak	غراب
کرد	kərd	کُرد به معنای چوپان
کر	kərk	مرغ
کَر	kərak	دیگ بسیار بزرگ
کرکرا	karkarā	سبز قبا
کِرِه	kere	اهرم
کسون	kasun	کسان
کش	kəš	پهلو
کش	kəš	ادرار

یکجفت گردو در گردو بازی	kəšt	کشت
کشتن	kəšeš	کشش
شاشو	kəšan	کشن
آغوش، بغل	kašo	کشه
تنگ و تسمه‌اش	kaši yāsə	کشی یاسه
کوفت، سیفیلیس	kəsf	کُفت
می‌افتی	kafəni	کفنی
کک	kek	کِک
کچل	kal	کل
واحد شمارش گردو	kel	کِل
کوزه بزرگ	kəlā	کلا
کلاغ	kə(a)lāj	کلاج
کوزه‌گر	kalā gar	کلاگر
ناپدري	kal-e per	کلِ پر
روی هم چیدن هیزم	kal bə kal	کل به کل
درو کردن گردوها در بازی، از همه	kalčīn	کلچین
بردن، همه را خوابانیدن، همه را		
زمین زدن		
سرفه	kələš	کُلش
کُلفت	kələft	کلفت
خاکستر	kelen - kelhen	کلن (کلهن)
۱- کلک، حقّه	kəlāk	کَلک

۲- نردبان کوچک یک یا دوپله‌ای

که در سر پیاده‌رو بر روی چپر

زمین زراعی در دو طرف آن کار

می‌گذاشتند تا عابران به راحتی از
روی چپر رد شوند.

نوعی نان که چوپانان آن را با آرد و
شیر و ماست و کره درست می‌کنند
و خمیرش را در یک تابه
سرپوش‌دار می‌نهند و زیر اجاق
شیرپزی و زیر خاکستر گرم
می‌گذارند تا پزد.

۱- دردرس، گرفتاری ۲- کولبار

طویل

نهر، جوی

اجاق

دوران بچگی، زمان تولگی

دم کوتاه

۱- کلبه، لانه. ۲- کلید

چوب عصارى

فریاد بیابانی

ساقه شالی، گلش

کف درگاه خانه، آستانه

جلوی حیاط

کناره، ساحل

کف در ورودی، کف درگاه خانه

در به در رفتن، خانه به خانه رفتن

ازگیل

کنگر، گیاهی تیغدار

کلوا kalvā

گلواره kəlvārə

گُلوم kəlum

کله kelə

کله kalə

گله بنی kələ be'ī

گله دم kələ dəm

گلی kəli

گلیا kəlyā

کلی ونگ kalli vang

کَمَل kaməl

کَنّا kənnā

کنا بن kənnā bən

کنار kənār

کَنّا سر kənnā sar

کنا کنا kənnā kənnā

کنس kənəs

کنگل kangəl

زالو	kannu	کنو
حصیر، بوریا	kub	کوب
لا پشت	kavə(b)z	کَوَز (کبز)
می‌خواهم چکار؟	kurmə	کورمه
هُل، فشار	kus	کوس
خارش	kuš	کوش
خاریدن	kuš kərdan	کوش کردن
پوست میوه و درخت	kul	کول
کوهی (مردمان غارنشین، بی‌فرهنگ) نه اهل کوهستان	kui	کویی
غارِی که در برخی کوه‌ها وجود دارد و چوپانان گوسفندان‌شان را در آنجا جای می‌دهند	kəhel	کِهَل
کهنه	kəhnə	کهنه
کدو	kai	کئی
دختر (نه فرزند دختر — دَتَر dətar)	kijā	کیجا
کیش دادن	kišk	کیشک
پیمانه	kilə	کیله
کون	king	کینگ
کرم شب‌تاب	king-e luj	کینگ لوج
خشتک	king-mun	کینگ مون
کدام	kədim	کدیم
کَفَن	kafən	کَفَن
نام منطقه‌ای جنگلی در حوالی آمل	kəlard	کلرد

گ

گاردنه	gārdənnə	برمی‌گرداند
گالیش	gāləš	گا و چران
گالوج	gāluj	جوالدوز
گت (گته)	gat[ə]	بزرگ
گت (گد) بیا	gat(d) babā	بابا بزرگ، پدر بزرگ
گته	gətə	می‌گفت
گج	gəj	گیج، دیوانه
گج واش	gəj-ə vāš	علف دیوانگی
گدا	gadā	گدا
گر	gər	گره
گرباز	gar baz	بیل مخصوص کندن خندق و نهر که از بیل معمولی باریکتر است و دسته پهنی دارد
گرته	gernnə	گر گرفته
گرد	gərd	گرد
گردنه	gərdənə	می‌گردد
گرو	geru	گرو
گزنّا	gəznā	گزنه، گیاهی است گزنده
گسبن	gəsban	گوسفند
گیس پر	gesə par	راست و چپ زیر گوشها
گل	gal	موش
گل	gəl	۱- گِل. ۲- گُل
گل کِتک	gəl kətak	کلوخ (گِل سِفَت شده)
گیلز	gelez	بزا، آبی که بی‌اختیار از لب انسان

بریزد و قدری فخ بکشد

باد شرقی

gelovā

گِلوا

بوته، درختچه

gələ

گله

گلو

gali

گلی

گُم

gəm

گم

می‌گویم

gəmə

گمه

کوزه متوسط

gəmə

گمه

گند

gan

گن

گندم

gannəm

گَنَم

گندیده

gannə

گَنده

می‌گوید

gənə

گنه

گاو

gu

گو

جوال

guāl

گوآل

گوساله

guk

گوک

گُم، قدم و گام

gum

گوم

تا پاله گاو

guyi

گویی

گازگیرنده (درنده)

girā

گیرا

۱- می‌گیری. ۲- برمی‌داری

gini

گینی

۱- می‌گیرد. ۲- برمی‌دارد

ginə

گینه

ل

رخت خواب

lā

لا

لوک چوبی کوچک

lāk čulə

لاک چوله

لوک خمیرگیری

lāki

لاکی

جدار طرفین داخل دهان، مخاط

lāmizə

لامیزه

داخلی دهان		
پَخمه، کم عقل	lab labu	لب لبو
۱- خوابیدن ۲- دراز کشیدن	lə burdan	له بوردن
سیلی	lappāsə	لپاسه
تخته پهن از چوب جنگلی	lat	لَت
مواد چسبنا و کثیف مثل تپاله گاو	lačar	لَچَر
گاو یا اسب کم کار	laxənnə	لَخْنَه
می‌لرزند	larzənə	لرزنه
گونه‌ای درخت جنگلی	lərg	لرگ
حلزون	lésak	لَسَک
معمولاً گاو‌داران روزی یکی دو بار پیش گاوها نمک کلوخه می‌گذارند تا بلیسند که می‌گویند برای تندرستی و زیاد شدن شیرش مؤثر است. به این نمک لیزی، لسه می‌گویند.	lesə	لِسَه
می‌لیسد	lésəna	لِسَنَه
باتلاق، لجنزار	laš	لَش
نی لبک، نی تو خالی	lalə	لَلَه
لامپا، چراغ فتیله‌سوز	lampā	لَمپَا
دامن	lammar	لَمَر
نمد	lamə	لَمَه
دیگ، قابلمه	lave	لَو (لَوَه)
۱- لگد. ۲- بالا. ۳- لبه	lu	لو
نوعی گُشتی محلی که جایزه را بر	lu ču	لو چو

فراز چوبی بلند می‌گذارند یا به آن
می‌بندند مرکب از لو (بالا، نُک) و
چو (چوب)

لگدزن، لگدپران

لوچه، لب پایینی

سبدی که از نی تو خالی ساخته شده

شکم

سوراخ

لنگ، پا

پارس، عوعو

لوزَن luzan

لوشه lušə

لوله lulə

(لک) lu(a)k

لی li

لینگ ling

لئو laʔu

م

مَن

ماده

مرغ مادر

مازندران (قشلاق) ناحیه جلگه‌ای

مازندران

مادیان

ماست

انبر

فوت و فن

مثقال

مورچه

عدس

مردُم

مِ me

ما mā

مار کر mār-ə-kərk

مازرون māzrun

مادیون mādiyun

ماس mās

ماشه māšə

ماقوم māqum

مثقال məsqāl

مِجیلِه məjilə

مَرَجی marji

مردَنی mērdani

مِس	mərs	مِرس
مرغانه، تخم مرغ	mərqəna	مرغنه
مُرِ مَکّی. صمغ درختی است که در عربستان می‌روید و دم کرده یا ممزوج آن با بعضی داروهای محلی برای لینت مزاج و سوء هاضمه مفید است	marmaki	مَر مَکّی
مروارید	mərvāri	مرواری
مُزد	məz	مز
مست	mas	مَس
مُساعده	məsā'edə	مساعده
گیاهی است به اندازه گندم که هر طرفش خارهای ریزی دارد و به هر چیزی به سختی می‌چسبد	massek tali	مَسِّک تلی
سَقَز	massəki	مَسِّکی
میش	méš	مش
پُر	mašt	مَشْت
مشعل	mašal	مَشَل
مُلا، آخوند، باسواد	məllā	مَلّا
ملاخانه، مکتب (مدرسه)	məllā xəne	مَلّاخنه
مادر	mamā	مَمّا
مُنکر	mənkər	مَنکَر
گاو ماده	mangu	منگو
مویه	muri	موری
کون	mus	موس

مانده، درمانده، خسته	munno	مونّه
مگس	ma(ā)hāz	مَهاز (ماهاز)
مار	mahr	مَهر
مهربان	məhravun	مَهرِوون
کشمش	maʔij	مَئیج
موی	mi	مِی
گنجشک	mičkā	میچکا
مشت	mis	میس
میان، وسط	miyun	میون

ن

نه، خیر، پیشوند نفی	nā	نا
بیمار و مریض	nāxəš	ناخش
نمی‌گرداند	nārdəno	ناردنه
ندارم	nārmə	نارمه
نداشتن	nāšt	ناشت
نعل	nāl	نال
ندارد	nāyno	ناینه
نمی‌پزد	napəjəno	نَپِجنه
۱- ناخوش و ناپسند. ۲- زشت	naxəš	نَخَش
نمی‌خواهد	nəxāno	نخانه
نمی‌دهد	nadéno	نَدنه
ندیدیم	nadimi	نَدیمی
نرسیده، کال	narəsi	نَرسی
نگاه نکن	neš	نِش

نشادر	našāder	نشادر
نمی‌شود	našénə	نَشِنه
نشسته	našurdə	نشورده
نِشا	naše	نَشِه
اتاق چوبی دو طبقه	nəfār	نفار
گردوی بزرگی که در گردوبازی با آن نشانه می‌روند	nakkə	نَکِه
نَمَک	nəmak	نمک
نمی‌دانم	nammə	نَمَه
می‌نمایی، نشان می‌دهی	nəməni	نمنی
نُو (now)	nu	نُو
نباشد	nav(b)u	نَوُو (نَبو)
نوبت	nubə	نوبه
نوزده	nuzzə	نوزَه
نام، اسم	num	نوم
نمی‌دانی	nawni	نَوُنِی
نمی‌شود	nav(b)unə	نَوونه
نمی‌بیند	navinnə	نوبَنَه
نمی‌برند	navəynənə	نَوِئِننه
نُه (۹)	nəh	نه
نشدی	naʔi	نَشِی
نگرفته	naʔit	نَشِیت
نمی‌آورد	niyārənə	نیارَنه
نبود	naybu (naibé)	نَیَبو (نَیبه)
نگرفت	naytə	نَیْته

نمی‌گیرد	naynə	نَیْنَه
نشد	nayyə	نَیْه
نیست	niyə	نِیْه
نکن	nakən	نَکَن

و
www.tabarestan.info

باد	vā	وا
بادبزَن	vāzan	وازن
علف	vāš	واش
باران	vārəš	وارش
باز گذاشتن	vāhuštan	واهوشتن
بچه	vačə	وَچَه
بچه‌ها	vačun	وچون
ور، طرف، پهلو	var	وَر
رهاکننده، خود را به ناآشنایی	vardə	وَرده
زننده		
گاو نر	varzā	وَرزا
بره کوچک	varkā	وَرکا
گرگ	vərg	ورگ
برمی‌دارد، می‌سازد، جور	varginə	وَرگینه
درمی‌آید		
برف	varf	وَرَف
ارزن خودرو و بی‌خاصیت	varməz	وَرمز
کج‌کجی	varvari (valvali)	وروَری (و لولی)
بره	varə	وَره

کناره بگیر	varhāda	وَرهاده
۱- بُرنده. ۲- برازنده	vəring	ورینگ
می بُرد	vərinna	ورینه
آبشخور، شریعه، جایی از رود که مناسب آب برداشتن یا ظرف و لباس شستن است	vazun	وزون
هوس	vəsni	وسنی
پاره می شود	vəsinə	وسینه
هیزم نیم سوخته	vaštəkal	وَشته کل
گر سنه	vašnā	وَشنا
بیشه، جنگل	vešə	وِشه
گرسنگی	vašni	وَشنی
بی مزه	vəšil	وَشیل
قلوه	vakə	وَكه
قورباغه	vag(k)	وَك
کج	val	وَل
وی را، از او، مال او	vəne	وِن (ونده)
باید	venə	وِن
می بندد	vanna	وَنه
بانگ، فریاد	vang	وَنگ
می بندند	vannəna	وَننه
بینی، دماغ	vəni	وَنی
می باشد، می شود	v(b)una	وُونه
بهمن، بهمن ماه فُرس قدیم که در حال حاضر قابل تطبیق با اوایل	vahman	وَهمن

تابستان است			
بیشتر	vištar(ə)r	ویشتر	
ویران	veyrun	وِیرون	
می‌برد	vaynə	وینه	
ه			
نگاه کن	hārəʃ	هارش	
زیر و گردن شالی نیمکوب در	hāšu	هاشو	
دنگ یا آبدنگ			
آلوده، اندوده	hāši	هاشی	
کرده شده، عمل	hākərd	هاکرد	
گرفتم	hāytəmə	هایتمه	
باد بده، بيفشان، بپراکن	həpāč	هپاچ	
منظم، آماده شده، ردیف شده	hači	هچی	
هیچ چی	həč[č]i	هچی	
جمع کن	həčin (hāčin)	هچین (هاچین)	
داد	hədā	هدا	
هزار	həzār	هزار	
۱- هست. ۲- می‌باشد و هست	hassə	هسه	
استخوان	hassəkā	هسه کا	
هفت	haf	هف	
هنوز	halā	هلا	
گوجه سبز	hali	هلی	
بالا بزن	həməlén	همالن	
همیان	hamun	همون	

نوعی شکر مایع و سرخ رنگ که از آن انواع حلوا و آب‌نبات درست می‌کردند و مصارف طبّی نیز داشت	هندی لله شکر	hendi lalə šekar
بنشین	هنیش	həniš
آدم فریب خورده	هو کلا	hu kəlā
همه	همه	hamə
به قدر حجم سر دو انگشت شست و سبّابه	هه	ha
به هم افتادن	هی دکتَن	hi dakətan

ی

خواستگار، شوهر، همسر	یار	yār
جاری، همسرانِ دو برابر	یاری	yāri
یازدهم	یازدهم	yāzdehəm
کوه یخ	یخار	yaxār
آب یخ	یخ او	yax-u
یخ فروش	یخ روش	yax ruš
این وِ پل	پَر	yer
یورش	یرش	yərəš
زیر و رو	یلی	yali
آن وِ پل	یور	yur
فراموش کردن	یاد ها کردن	yād hākərdan

فارسی - مازندرانی

	آ	
u	او	آب
zək	زک	آب بینی
Huzi	حوضی	آب تنی
u-dang	اُودنگ	آبدنگ
āvəssan, usā	اوسَن، اوسا	آبستن
vəzun	وزون	آبخور
āflə	آفله	آبله
taš	تَش	آتش
taš bait	تش بَیت	آتش گرفته
hukəlā	هوکلَا	آدم فریب خورده
ārzu	آرزو، آرزو	آرزو
armun	ارمون	آرمان
aleskin	اَلِسکین	آرنج
asyu	اَسیو	آسیا
kašə	کَشه	آغوش

aftu	آفتو	آفتابه مسی بزرگ
hāši	هاشی	آلوده
hači	هچی	آماده شده
yur	یور	آن ور (بالا)
āvzun, āvəzun	آوزون، آوزون	آویزان
tər bakərd	تر بکرد	آویزان (مثل آب بینی)
bemuən	بموئن	آمدن
biyārdan	بیاردن	آوردن

تبرستان
www.tabarestan.info

الف

nefār (nəfār)	نفار	اتاق چوبی
kelə	کله	اجاق
kəš	کش	ادرار
sikā	سیکا	ارد
varməz	وَرَمَز	ارزن خودرو و بی خاصیت
1- azgel. 2- kənəs	۱- ازگل. ۲- کنس	ازگیل
asb tajeni	اسب تاجنی	اسب تازی
salimi	سلیمی	اسبِ نر
esb(p)ə	اسبه، اسپه	اسپید، سپید، سفید
1- hassə. 2- hassəkā	۱- هَسَه. ۲- هَسْکَا	استخوان
əsf(p,b)ənā	اسفنا (ف: پ، ب)	اسفناج
pāsak	پاسک	اسکنه
pə	پی، پ	اطراف
usāl	اوسال	افسار
ammār	آمار	انبار

māšə	ماشه	انبر
dakətan	دَکَتَن	افتادن
dakət	دَکَت	افتاده
anjil	آنجیل	انجیر
dingu	دینگو	انداخت
dəm hədāʔan	دم هدائن	انداختن
hāši	هاشی	اندوده
angis	آنگیس	انگشت
angir	انگیر	انگور
kāl tāši	کال تاشی	الوار ناصاف تراشیده شده
amsāl	اَمَسال	اِمسال
essāan	اِسَّان	ایستادن
emun	اِمون	ایمان
annə	آنه	این قدر
yer	یر	این ور، پایین

ب

jā	جا	با
bābəl	بابل	بابل
vā	وا	باز
hepāč	هپاچ	باد بده
vāzan	وازن	بادبزن
laš	لَش	باتلاق
gelvā	گِلوا	باد شرقی
daštevä	دشتِ وا	باد غربی

ay	آی	باز، دوباره
vāheštan	واهشتن	باز گذاشتن
vahuštə	واهوشته	باز گذاشته
kā	کا	بازی
kākāk	کا کا	بازی کودکانه
davušə	دَووشه	باشد (بماند)
baqbun	باغبون	باغبان
bāl	بال	۱- بال. ۲- دست
sarin	سرین	بالش
lu	لو	بالا
həmālən	هِمالِن	بالا بزن (شلوار را بالا بزن)
bum	بوم	بام
vang	وَنگ	بانگ
venə	وِن (ونه)	باید
vəssə	وَسّه	بایست
davən	دَوَن	بیند
hārəš	هارش	بین
vačə	وَچه	بچه
bāxəs	باخس	بخسب، بخواب
bāxəsənniyə	باخسنیه	بخسباند، خوابانید
baxrin	بَخَرین	بَخَر
xəšk hayre, baxušə	خِشک هایره، بخوشه	بخشکد
bauj	بَنوج	بدوز
he(ā)də	هَده، هاده	بده
tim	تیم	بذر

bərār	برار	برادر
xaran	خَر - خَرَن	برازنده
baytə	بَیْتَه	برداشت - گرفت
bavərdan	بُورَدَن	بُردن
varf	وَرَف	برف
qārdennə	گاردَنَه	برمی‌گرداند
vəring	وَرینگ	بِرَنده
bur	بور	برو
b(d)ašən	بَشین (دَشین)	بریز
hašənni	هَشَنّی	بریزی
bəz	بز	بُز
varə, varkā	وَرَه، ورکا	بره
gat(d), gatə	گت، گته	بزرگ
gəlez	گِلَز	بِزاق
davəssan	دَوَسَن	بستن
basuzə	بسوزه	بسوزد
kašə	کشه	بَغل
bel	بِل	بگذار، بَهل
bəlā	بلا	بَلا
bəlbəl	بلبل	بلبل
bəlan	بَلَن	بلند
bə	ب (به)	بو
bəre hədāʔan	بِرِ هَدائَن	بودادن، تفت دادن
kub	کوب	بوریا
gələ	گله	بوته

xəʃ	خَش	بوسه
xəʃ hədāʔn	خِش هِدَان	بوسیدن
dayyan	دَیْن	بودن
binə	بینه	بودند
ruʃ dakətan	روش دَکَتَن	به راه افتادن حشرات
hidakətan	هی دَکَتَن	به هم افتادن
vahman	وَهْمَن	بهمن
fas	فَس	به هوا دادن و پراکندن
daʃu baʃu	دَشو بَشو	بیا و برو، زرق و برق
dayyā	دَیَا	بیرون
fék	فک	بید
viʃta(é)r	وِشْتَر	بیشتر
dakéʃ	دَکَف	بیفت
bəl	بل	بیل
garbāz	گرباز	بیل مخصوصِ کندن...
nāxəʃ	ناخش	بیمار، ناخوش
tab xāyə	تب خایه	بیمار مبتلا به فتق بیضه
vəni	ونی	بینی
rad hākərđi kaptel	رَدْ هَا کَرْدِی کَپْتَل	بی‌هدف چیزی را پرت کردن
bən	بن	بُن، زیر
ban	بَن	بند، سد

پ

ling	لینگ	پا
xəʃkəpei	خَشک پِی	پا جای خشک گذاشتن

jəl	جل	پارچه کهنه، جُل
pārsālin	پارسالین	پارسالی
lau	لئو	پارس (مثل پارس سگ)
fiyə	فیپه	پارو
busənniyan	بوستی‌ین	پاره شدن
paiz	پَئیز	پاییز
pei	پئی	پاییدن
jer	چِر	پایین
per	پِر	پدر
gat babā	گت بیا	پدربزرگ
1- zil. 2- mašt	۱- زیل. ۲- مَشت	پُر
kap(f)təl	کفتل، کپتل	پرتابی (چوب پرتابی)
pāpəli	پاپلی	پروانه
bappərəssan	بِپَرَسَن	پریدن
1- rikā. 2- pəsər	۱- ریکا. ۲- پسر (فرزند پسر)	پسر
pəkəfā	پکفا	پس گردن
pəšt	پشت	پُشت
pəšt o ban	پشت و بَن	پشتوانه
pel	پِل	پُل
pəlang	پلنگ	پلنگ
pəlā	پلا	پلو
pammé	پَمّه	پنبه
pus	پوس	پوست
kul	کول	پوست میوه و درخت
pitə	پیتّه	پوسیده

pil	پیل	پول
1- kaš. 2- var. 3- pali	۱- کش. ۲- ور. ۳- پلی	پهلو
pe	پ	پی، دنبال
dapetan	دَپَتَن	پیچیدن
palətā	پَلتا	پیچیده
diyār	دیار	پیدا
pe	پ	پیرامون
kilə	کیله	پیمانه
pəvan	پَوَن	پیوند
pi	پی	پیه - چربی

ت

āškəni	آشکنی	تاج خروس خودرو
ulə	اوله	تاول
tu	تو	تب
tur	تور	تبر
dəsputan	دَسْپُوتَن	تپاندن
guyi	گویی	تپاله گاو
kəti	کتی	تپه
lat	لَت	تخته پهن از چوب جنگلی
tim	تیم	تخم (بذر)
mərqəno	مرغنه	تخم مرغ
čelikā	چلیکا	تراشه چوب
bətāšīyan	بَتَاشِیَن	تراشیدن
emsen	إمِسن	تربیت‌کننده

tərš	ترش	تُرش
tirmə	تیرمه	ترمه
tasbi	تسبی	تسبیح
fəli - fəlik	فلی = فلیک	نُف
bər hədāʔan	بر هدائن	تفت دادن
tək	تک	تُک
tal	تل	تلخ
tum	توم	تمام
tən	تن	تند
tənək	تنک	تُنک
kaši yāsə	کشی یاسه	تنگ و تسمه
tu	تو	تو (من، تو، ...)
dələ	دله	تو (داخل)
tap	تپ	توپ
turə	توره	توبره
tirār	تیرار	توت
sālik	سالیک	تور ماهیگیری
teskā	تسکا	توسکا
təman	تَمَن	تومان
1-kəta. 2- ketkā	۱- کته. ۲- کتکا	توله
bəšti	بشتی	ته دیگ
pelvar (palvār)	پلور (پَلوار)	تیر چوبی
téj	تیج	تیز
téq	تغ	تیغ

ج

sāzə	سازه	جارو
yāri	یاری	جاری
sarəʃtan	سَرشتن	جا گذاشتن
jemə	جِمه	جامه، لباس
səvā	سوا	جدا
lāmizə	لامیزه	جدارِ طرفین داخل دهان
jam	جَم	جزو (شامل)
jəft	جفت	جُفت
čəlā	چلا	جلا
1- piš. 2- jəlu	۱- پیش. ۲- جَلُو	جلو
pišdənə	پیش دَنه	جلو می‌برد
həčīn	هچین	جمع کن
kāj	کاج	جنگل مخروبه
ju	جو	جو
guāl	گوآل	جوال
galuj	گالوج	جوالدوز
čənikā	چنیکا	جوجه ریز
arməji	آرمجی	جوجه تیغی
jərab	جَرَب	جوراب
varginə	ورگینه	جور درمی‌آید
fiuj	فیوج	جولی، کولی
baju?ssan	بجوئسن	جویدن

چ

āšmāli	آشمالی	چاپلوسی
--------	--------	---------

čārsi	چارسو، چارگوش مربع	چارسی
dumā	چاله دام	دوما
1- buri. 2- kətār	چانه	۱- بوری. ۲- کتار
pet(d)	چپ	پد، پت
peti hədaʔan	چپاندن	پتی هدائن
čə	چرا؟	چه
čərən	چُرتی	چرن
bačərəssan	چریدن	بَچرِشَن
bačərəssə	چرید	بَچرِشَہ
čarx bazuan-čarx həytan	چرخیدن	چرخ بزوئن = چرخ هایتَن
dəmās	چسبیده	دماس
čəš	چشم	چش
čangəl	چغندر	چنگل
čelčelā	چلچله	چِلچِلَا
əti	چنان	اتی
ču	چوب	چو
kalyā	چوب عصارى	کلیا
anjili	چوب جنگلی	انجیلی
kərd	چوپان	کرد
čunni	چه می‌دانی	چوئی
bačiʔan	چیدن	بچیئن
bači	چیده شده	بچی

ح

kub	کوب	حصیر
laxənnə	لَخَنَه	حيوان کم‌کار و تنبل
ləsak	لَسَک	حلزون

خ

tali	تلی	خار
kuš	کوش	خارش
barəkəstan	برکستن	خاریدن
qaj	قَچ	خاشاکی، ناخالصی
kəlhen	کلن، کلهن	خاکستر
fal	فَل	خاکستر گرم
xālə	خاله	خاله
anjištā, tisā	انجیشتا، تیسا	خالی
kāl	کال	خام

۱- خنه (به معنای اتاق). ۲- سره (به معنی سرا) 1- xənə. 2- sərə

kənnā kənnā	کَنَّا کَنَّا	خانه به خانه رفتن
xavər	خَوَر	خبر
xəḍā	خدا	خُدا
xarbəza	خربزه	خربزه
kālak	کالک	خربزه نارس کوچک
čəpā	چپا	خرده برنج
aš	آش	خرس
jingā	جینگا	خرمن
tə(a)lā	تلا	خروس
tim-ə jār	تیم جار	خزانه شالی

qaj	قج	خس
1- xassə. 2- munnə	۱- خَسَّه. ۲- مونّه (مانده)	خسته
xəʃk	خشک	خشک
king-e mun	کینگِ مون	خشتک
hannaq	خَنَق	خندق
xannə	خَنّه	خنده
xənək	خنک	خنک
xu	خو	خواب
xəssəmə	خَسْمه	خوابنده (پرخواب)
bāxətan	باختن	خوابیدن
bəxāstan	بخواستن	خواستن
xāxər	خواهر	خواهر
xərzā	خرزا	خواهرزاده
xār	خار	خوب
xəd	خد	خود
xərā	خرا	خورا (پرخور)
baxərdan	بَخَرْدَن	خوردن
xəɾəʃ	خرش	خورش
xor, xərʃid	خور، خرشید	خورشید
xəʃ	خش	خوش
xəʃāli	خشالی	خوشحالی
xi	خی	خوک
xér	خِر	خیر
nā	نا	خیر، نه
xalə	(خَلّه)	خیلی

د

darə, dahrə	دَهره	داس شالی تراشی
dāz	داز	داسی که با آن شاخه‌های درخت رامی‌زنند
həḍāan	هدائن	دادن
zumā	زوما	داماد
xeš	خش	داماد (شوهرخواهر و شوهردختر)
lammar	لَمَر	دامن
dumi	دومی	دامی
tim	تیم	دانه
kijā	کیجا	دختر
dətar	دَتَر	(فرزندِ دختر)
	کَلَه	درختچه
dərəs	درس	درست
kənnā kənnā	کِنَاکِنَا	در به در رفتن
dəruš	دروش	درفش
dəru	درو	دروغ
dəru-zan	دروزن	دروغگو
bətāšīan	بتاشین	درو کردن
darbiš	دریش	درویش
munna	مونه	درمانده
dəryu	دریو	دریا
dəz	دَز	دزد
das o bāl	دَس و بَال	دست
taləm	تَلَم	دستگاه کره‌گیری سنتی

dəʃman	دشمن	دُشمن
dəʔā	دعا	دُعا
dəkun	دکون	دکان
tərək	تر	دَم، نفس
dəm	دم	دُم
arusak mičkā	عروسک میچکا	دُم جنبانک
kələ dəm	کله دم	دَم کوتاه
vəni	ونی	دماغ
simkā	سیمکا	دُمَل
dəmmāl	دَمال	دنبال
dannun	دَنون	دندان
də	د	دو (۲)
du	دو	دو (دویدن)
ay	آی	دوباره
bautan	بَتون	دوختن
di	دی	دود
dir	دیر	دور
dəm hədāʔan	دم هدائن	دور انداختن
juki	جوکی	دوره گرد، کولی
zil	زیل	دوش
dəʃu	دشو	دوشاب
čal	چَل	دو
du	دو	دو غ
dəma(u)ji	دماجی	دو قلو
batətan	بَتتن	دویدن

dehun, tək tək o tār	دِهون، تک، تک و تار	دهان
lavə	لَوَه	دیگ
rudak	رودَک	دیگ بزرگ
kərak	کَرک	دیگ بسیار بزرگ
der	دِر	دیر
atti	اَتی	دیگری
badiyan	بَدیین	دیدن
difār	دیفار	دیوار
1- šeft. 2- devunə	۱- شفت. ۲- دوونه	دیوانه

	د	
dim	دیم	رُخ
raj	رج	ردیف
hači	هَچی	ردیف شده
barəsiyan	بَرَسپین	رسیدن
barəsi	بَرسی	رسیده (میوه رسیده)
bareštan	بَرشتن	رِشتن، ریسیدن
burdan	بوردن	رفتن
sarkaš	سرکش	روپوش
ru	رو	رود
riyə	ریه	روده
rāqan, ruqan	راغن، روغن	روغن
kal bə kal	کَل به کَل	روی هم چیدن هیزم
bašənniyan	بَشَنین	ریختن
réz	ریز	ریز، کوچک

qašnik	قشنيک	زاغ
kannu	کنو	زالو
zā	زا	زائو، زاینده
bāštan	باشتن	زاییدن
zəvun	زوون	زبان
bazuan	بزوئن	زدن
dašum bašum	دشوم بشوم	زرق و برق
zəqāl	زغال	زُغال
zənā	زنا	زن
zammilak	زمیلک	زنبیل کوچک
jang	جنگ	زنگ، زنگار
jang bazə	جنگ بزه	زنگ زده
zənnə	زنه	زنده
šung	شونگ	زوزه، جیغ
zahlə	زهله	زهره
xalə	خله	زیاد
jer	چِر	زیر
yali	یلی	زیرورو
bačkel	بچکل	زیرورو کردن خاک با منقار
hāšu	هاشو	زیرورو کردن شالی نیمکوب
		در دنگ یا آبدنگ

س

kənār	کنار	ساحل
bəsātan	بساتن	ساختن

čalah	چَلَه	ساقه
kaməl	کمل	ساقه شالی
basustan	بسوستن	ساییدن
čapi	چپی	سبد دسته‌دار ساخته شده از نی
lulə	لوله	سبد ساخته شده از نی
		توخالی (مخروطی شکل)
karkarā	کرکرا	سبز قبا
čakə sar	چَک سَر	سُبُک خواب
uj	اوج	سبوس
bəspārəstan	بِسپارستَن	سپردن
tuk	تو	ستون، تیر دوشاخه
ban	بَن	سد، بند
səɾə	سره	سرا
səɾx	سرخ	سُرخ
bəre hədaʔan	بره هدائن	سرخ کردن
sar xəd	سرخه	سرخود
čəšmə sar	چشمه سر	سرچشمه
bečā	بچا	سرد
sar šur	سرشور	سرریز
əsp(b)e	اسپه، اسپه	سفید
massəki	مَسْکی	سَقَز
sagsārun	سگ سارون	سگستان
səvā	سوا	سَوا
səvār	سوار	سَوار
basutan	بَسوَتَن	سوختن

šišəm	شیشم	سوت
ziz	زیز	سوزش
siyu	سیو	سیاه
sé	سِ	سیب
séx	سیخ	سیخ
dəra sabzi	درا سبزی	سیر (گیاه سیر)
sér	سیر	سیر (ضدگر سنه)
lappāsə	لَپاسه	سیلی

ش

1- xāl. 2- čal	۱- خال. ۲- چل	شاخه
binj	بینج	شالی، شلتوک
binje gar	بینج گر	شالیکار
čaku	چَکو	شالی کم مغز
šum	شوم	شام
šu	شو	شب
əsp(b)ij	اسپیج، اسپنج	شپش
šətər	شتر	شُتر
əzāl	ازال	شخم
bayyan	بَین	شدن
bašurdan	بَشوردن	شستن
pik	پیک	شمش، ریه
šāl	شال	شغال
xārə lələ	خاره لله	شکر کلوخه
bətim	بتیم	شکم

šəlvār	شلوار	شلوار
šenu, huzi	شینو، حوضی	شنا
bəšnussan	بشنوسن	شناختن
ši	شی	شوهر
šér	شیر	شیر
šəft	شفت	شیفته، خُل و چل
šung	شونگ	شیون
šerə	شیره	شیهه

تبرستان
www.tabarestan.info

ص

čəməṛ	چمر	صدا
tale	تله	صدای بلند گاو
qar qar	قرقر	صدای گردو
dim	دیم	صورت

ع

marji	مرجی	عدس
ārus	عاروس	عروس
pəsər zan	پسرزن	عروس (زنِ پسر)
āzā	عازا	عزا
pə nə(a)māz	پ نماز	عصر، نزدیک غروب
vāš	واش	علف
šəftə vāš	شفت واش	علف هرز
gəjə vāš	گیج واش	علف دیوانگی
valə vāš	ول واش	علف کج و بی‌قاعده

غ

kəhel	کَهِل	غارِی که زمستانها گوسفندان را در آنجا می‌گذارند
juki	جوکی	غربتی، کولی
krčak	کرچک	غراب
qəsl	غسل	غُسل
qalyun	غلیون	غلیان

ف

tal talə	تل تله	فتنه‌انگیزی
ajuni	آجونِی	فرصت و وقت کافی
fəru	فرو	فُرو
barutan	بَروتَن	فروختن
fərni	فرنی	فِرِنی
vang, kallivang	ونگ، کلی‌ونگ	فریاد
kus	کوس	فشار، هُل
māqum	ماقوم	فوت و فن

ق

1- jəl. 2- pərzū	۱- جل. ۲- پرزو	قاب دستمال (پارچه کهنه)
lavə	لَوَه	قابلمه
kačə	کَچَه	قاشق چوبی
katrā	کَترا	قاشق چوبی بزرگ
jājāk, jāb(h)ədāʔan	جاجاک، جابدائن	قایم کردن
qavā	قَوَا	قبا

qərmə	قرمه	قُرْمه
teb(p)	تب، تپ	قطره
čanək	چَنک = (زیر قفسه سینه را چنک گویند)	قفسه سینه
qali	قلی	قلع
vakə	وکه	قلوه
bəštəvāš	بشتواش	قلیه
qannəl	قتل	قندیل
vak(g)	و، وگ	قورباغه
qəti	قطی	قوطی

ک

bəhəštan	بِهَشْتَن	کار گذاشتن
əhəllənə	اهلنه	کار می‌گذارند
dəkāštan	د کاشتن	کاشتن
kətak	کتک	کتک
val	وَل	کج
kəjə	کجه	کجا
var vari	وروری	کج کجی
kal	کل	کچل
kədxədā	کدخدا	کدخدا
kaei	کنیی	کدو
kerə	کره	کرایه
kərj	کرج	کُرچ (مرغ کرج)
hākərdan	هاکردن	کردن
king-ə luj	کینگ لوج	کرم شب‌تاب

kəɾə	کره	کُرِه
kəʃəʃ	کشش	کشتن
kaʃiyan	کشی‌ین	کشیدن
maeiʃ	مئیش	کشمش
katrā	کترا	کفگیر چوبی
kék	کک	کَک
kəlāj	کلاج	کلاغ
kəlā	کلا	کلاه
pussə kəlā	پوسه کلا	کلاه پوستی
kəli	کلی	کلبه، لانه
kəlfat, xənniyār	کلفت، خنّیار	کُلفت، خدمتکار
gel kətak	گل کتک	کلوخ
kəli	کلی	کلید
var hədāʔan	وَر هدائن	کناره گرفتن
butan	بوتن	کندن
katin	کتین	کُنده (کنده درخت)
kangəl	کنگل	کنگر
baktənniyan	بَکتَنی‌ین	کوبیدن
kətā	کتا	کوتاه
kəčək	کچک	کوچک
kalā	کَلا	کوزه بزرگ
telə, tilə	تِلِه، تیلِه	کوزه شکسته
dušan	دوشن	کوزه کره‌گیری
pilkā	پیلکا	کوزه کوچک (به حجم ده سیر)
kalagar	کلاگر	کوزه‌گر

gəme	گمه	کوزه متوسط
kəlvārə	کلواره	کولبار (کوله‌بار)
juki, fiuj	جوکی، فیوج	کولی
yaxār	یخار	کوه یخ
kəhnə	کهنه	کُهنه
dašum bašum	دشوم بشوم	کیا بیا
kišk	کیشک	کیش دادن

تبرستان
www.tabarestan.info

س

gu	گو	گاو
gāləš	گالش	گاوچران (گوسفندچران درکوه و جنگل)
mangu	منگو	گاو ماده
varzā	ورزا	گاو نر
bāmši	بامشی	گربه
aquz	اغوز	گردو، جوز
kərjə aquz	کرجه اغوز	گردوی پر مغز
čarx hāytan	چرخ هائیتن	گردیدن
vašni, anəški	وَشَنی، اَنَشکی	گرسنگی
vašnā	وَشَنَا	گرسنه
vərg	ورگ	گرگ
garənnə	گرَنه	گر گرفته (گری)
ger	گیر	گره
bərmə	برمه	گریه، گریستن
gaznā	گزنَا	گزنه (نام گیاهی است)
amzənā	اَمَزَنَا	گشنیز

1- bawtan, baʔwtan. 2- gətan	۱- بَوْتَن. ۲- گتن	گفتن
gəl	گل	گُل
til	تیل	گِل
tilən	تیلن	گل آلود، گِلی
gali	گلی	گلو
gəm, gum	گم، گوم	گُم
mičkā	میچکا	گنجشک
gan	گن	گند
gannəm	گنم	گندم
hali	هلی	گوجه سبز
jul	جول	گود
guk	گوک	گوساله
gəsbən	گسبن	گوسفند
kalə gušt	کاله گوشت	گوشت تازه، خام
pasak	پاسک	گُوِه
gej	گج	گیج
	ل	
lampā	لمپا	لامپا (چراغ لامپا)
li	لی	لانه
gəmə	جمه	لباس، جامه
pammədi	پَمَدی	لباس نو پوشیدن
lušə	لوشه	لب پایین، لوجه
lu	لو	لبه
čāj	چاج	لبه بام

laš	لَش	لجنزار
lā = dəʔāj	لا = د آج	لحاف
bəlarzəstan	بَلرزستن	لرزیدن
lu	لو	لگد
luzan	لوزن	لگدزن، لگدپران
čangəri	چنگری	لمس
pet(d)	پت، پد	لوچ، چپ
lak čulə	لاک چوله	لوک چوبی کوچک
lāki	لاکی	لوک خمیرگیری
م		
amā	آما	ما (من و تو)
mār	مار	مادر
xurdə mār	خورده مار	مادر ناتنی
mā	ما	ماده
mādiyun	مادیون	مادیان
mahr	مهر	مار
māzrun	مازرون	مازندران (قشلاق، بخش جلگه‌ای مازندران)
mās	ماس	ماست
dəmdar du	دم در دو	ماست مالی کردن
munno	مونّه	مانده
matkā, sarin	مَتکا، سرین	متکا (بالش)
amsən	آمنسن	مری
bamərdan	بَمردَن	مردن

bamərd	بَمرَد	مَرده
kərk	کَرک	مَرغ
ahəl	أهل	مَرغ انجیرخوار
mār kərk	مارکَرک	مَرغ مادر
mərvāri	مرواری	مروارید
məz	مَز	مُزد
mərs	مَرَس	مِیس
mas	مَس	مست
mis	میس	مُشت
mašal	مَشل	مشعل
xar vang	خرونگ	مغز خر
məllā xənə	ملاخنه	مکتب، مدرسه
ma(ā)hāz	مَهاز	مگس
məlla	مَلّا	مُلاّ باسواد
mi	می	مو(موی سر)
məjilə	مِجیلَه	مورچه
muri	موری	مویه
varginə	وَرگینه	می‌سازد
meš	مِش	میش

ن

qaj	قَج	ناخالصی
nāxəš	ناخش	ناخوش، مریض، زشت
fəṛām	فَرَام = قَصَر	نازا
num	نوم	نام، اسم

čāšt	چاشت	ناهار
talə ta	تله تا	نخ تله
naštan, nāšt	ناشتن، ناشت	نداشتن
nāynə	ناینه	ندارد
nārmə (naimə)	نارمه (نایمه)	ندارم
kāti	کاتی	نردبان
našiyə	نشپیه	نرفت
naše, nəšā	نشیه، نشا	نِشا
nəšāder	نشادر	نشادر
su	سو	نشان و اثر
nāl	نال	نعل
tərək	ترک	نفس، دم
hāršīyan	هارشی‌ین	نگاه کردن
lamə	لمه	نمد
nəmak	نِمک	نمک
nārdənnə	ناردنه	نمی‌گرداند
nu	نو	نو
nubə	نوبه	نوبت
su, čəlā	نور، سو، چلا	نور
pāki	پاکی (واجبی)	نوره
nā	نا	نه
jājāk	جاجاک	نهان کردن
jəjan	تَجَن	نی خودرو
sās	ساس	نی عصاره شده
lalə	لله	نی لبک، نی توخالی

čəpā چپا نیمدانه

ه

هالو

lab labu لب لبو هرز و غیرقابل استفاده

hassə, darə, katə هَسَّه، دَرَه، کَتَه هست

haf هَف هفت

kus کوس هل

pašmāli پشمالی هلو محلی

hamun همون همیان

halā هالا هنوز

vəsni وسنی هوو

heči هچی هیج چی، هیج چیز

pitə پیته هیزم پوک و فرسوده

vaštə kal وشته کل هیزم نیم سوخته

ی

kəšt کشت یک جفت گردو

attā آتا یکی

yərəš یرش یورش

تبرستان
www.tabarestan.info



یحیی جواد ی آملی

در خاتواده‌ای روحانی به دنیا آمد، تحصیلاتش را تا مقطع دانشسرای مقدماتی ادامه داد و به خدمت آموزش و پرورش درآمد و در طول ۳۵ سال معلمی، منشا خدمات شایسته و فراوانی گردید و بارها معلم نمونه شد. از آثار فرهنگی چندی از جمله دیوان اشعار، زندگی نامه، نامه‌ها، یادداشت‌ها و یک دفتر خاطرات برجای مانده است.

ضرب المثل‌های آملی، حاصل سالها تحقیق، فیش برداری و نیز مصاحبه حضوری در سفرهای متوالی به مناطق مختلف بومی و روستایی با صاحب نظران بومی و فرهیختگان و فرهنگیان شهرستان و شهر آمل است.



انتشارات اطلاعات

شایک ۹- ۶۲۸- ۴۲۳- ۹۶۴

ISBN 964 - 423 - 628 - 9